

آشنایی با فلسفه‌ی زبان (۱)

فلسفه‌ی زبان

ویلیام پی. آلتون

احمد ایرانمنش
احمد رضا جلیلی

میراث

سپهر باستان

فلسفه‌ی زبان

آنچه از یادگار
است

و این معنی

1- That in its meaning
accomplishes what it
means

This book is



10
2
5
8

Barino02

درباره‌ی کتاب

فلسفه‌ی زبان یکی از کتاب‌های ارزشمند مجموعه‌ی سیزده جلدی «مبانی فلسفه» است که به بررسی مسائل اصلی شاخه‌های مختلف فلسفه می‌پردازد. فصل‌های پنج‌گانه‌ی فلسفه‌ی زبان، می‌کوشد تا مفاهیم اساسی‌ای را که به هنگام تفکر درباره‌ی زبان به کار می‌رود روشن کند. همان‌گونه که انتظار می‌رود، فلسفه‌ی زبان تلاش می‌کند تا مشخص کند چگونه یک تعبیر زبانی معنای معینی دارد (فصل ۱ و ۲). ماهیت زبان چیست و چگونه به فعالیت‌های کمابیش مشابه مربوط می‌شود (فصل ۳). چگونه یک لفظ یا تعبیر زبانی معنا دارد (فصل ۴) و چگونه یک تعبیر زبانی مبهم و یا کاربرد آن استعاری است (فصل ۵). فلسفه‌ی زبان نخستین کتابی است که در این حوزه به زبان فارسی منتشر می‌شود. موقعیت کتاب حاضر، جامعیت و حجم مناسب آن این امکان را فراهم آورده است که بتواند به عنوان یک کتاب درسی دانشگاهی مورد استفاده‌ی استادان و دانشجویان قرار گیرد.

درباره‌ی نویسنده

ویلیام پی. آلستون در سال ۱۹۲۱ در ایالت لوئیزیانای آمریکا چشم به جهان گشود. او نخست به مطالعه و تدریس فلسفه پرداخت، ولی دیری نپایید که به فلسفه‌ی زبان روی آورد؛ کتاب حاضر حاصل مطالعات وی در همین حوزه و همین ایام (۱۹۶۴) است. از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تلاش‌های خود را معطوف معرفت‌شناسی و فلسفه‌ی دین کرد. به اذعان بسیاری از اندیشمندان، آلستون یکی از مهم‌ترین معرفت‌شناسان معاصر و یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان دین در قرن بیستم است. وی از سرشناس‌ترین افرادی است که در زمینه‌ی فلسفه‌ی تحلیلی دین کار کرده و تعالیم و نوشته‌هایش نقش چشم‌گیری در رشد و گسترش این حوزه ایفا نموده است.

دکتر پژوهش و نشر سپهروردی

تهران صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۴۱۳

تلفکس ۸۰۲۸۹۵۳-۴



ISBN 964-6980-09-0



قیمت ۲۰۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



آشنایی با فلسفه‌ی زبان

(۱)

فلسفہ ی زبان

ویلیام پی. آستون

ترجمہ

احمد ایرانمنش

احمد رضا جلیلی



دفتر پژوهش و نشر سہروردی

۱۳۸۱



دفتر پژوهش و نشر سهروردی

تهران، خیابان فتحی شقاقی، نرسیده به بزرگراه شهید گمنام، پلاک ۱۵۰

تهران، صندوق پستی: ۴۱۳ / ۱۵۸۵۵،

تلفن و فکس: ۴ - ۸۰۲۸۹۵۳

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Alston, William P., *Philosophy of Language*,

(U S A: Prentice-Hall INC. & Englewood Cliffs N. J., 1964).

این اثر با حمایت معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

Alston, William P.

آلستون، ویلیام، پی. ۱۹۲۱

فلسفه‌ی زبان = *Philosophy of Language* / نوشته‌ی ویلیام پی. آلستون، ترجمه‌ی احمد ایرانمنش، احمد رضا جلیلی. - تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی، ۱۳۸۱.

۲۷۸ (۲۸۰) ص. - (آشنایی با فلسفه‌ی زبان؛ (۱)

ISBN 964-6980-09-0

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱ - زبان - فلسفه. ۲ - مباحث الفاظ. الف - ایرانمنش، احمد، ۱۳۴۰ - مترجم. ب. جلیلی، احمد رضا، ۱۳۳۹ - مترجم. ج. عنوان. ۴۰۱

۸ ف ۱۰۵ / ۱۷ P

۱۳۷۹

م ۷۹ - ۲۵۲۶۲

کتابخانه‌ی ملی ایران

محل نگهداری:

فلسفه‌ی زبان

احمد ایرانمنش - احمد رضا جلیلی

مرضیه توکلی: حروف چین □ □ طراح روی جلد: باسم الرسام

اول: نوبت چاپ □ □ تاریخ چاپ: پاییز ۱۳۸۱

۳۵۰۰ نسخه: تیراژ □ □ قیمت: ۲۰۰۰ تومان

ISBN 964-6980-09-0 □ □ ۹۶۴-۶۹۸۰-۰۹-۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه بزرگ قرآن

حق چاپ محفوظ است

Printed in the Islamic Republic of Iran

فهرست مطالب

- سخن مترجمان ۹
- پیش‌گفتار ۱۵

مقدمه

- منابع مورد علاقه‌ی فیلسوفان زبان ۱۹
- مابعدالطبیعه ۱۹
- منطق ۲۳
- معرفت‌شناسی ۲۵
- زبان‌پیرایی ۲۶
- فلسفه در مقام تحلیل ۲۹
- مسائل فلسفه‌ی زبان ۳۱
- پی‌نوشت‌ها ۳۴

فصل یکم

نظریه‌هایی در باب معنا

- مسأله‌ی معنا ۴۱

۴۴	انواع نظریه‌های معنایی
۴۵	نظریه‌ی مصداقی
۴۶	معنا و مصداق
۴۸	آیا کلیه‌ی الفاظ معنا دار به چیزی اشاره می‌کنند؟
۵۳	دلالت مطابقی و دلالت تضمینی ..
۵۹	معانی به عنوان نوعی هویت
۶۵	نظریه‌ی تصویری
۷۰	معنا به عنوان تابعی از موقعیت و پاسخ
۷۵	معنا به عنوان تابعی از گرایش‌های رفتاری
۸۰	خلاصه‌ی بحث نظریه‌ی رفتاری
۸۱	پی‌نوشت‌ها

فصل دوم

معنا و کاربرد زبان

۸۹	معنا به عنوان تابعی از کاربرد
۹۳	اقسام کنش زبانی
۹۷	معنای کلمه
۱۰۳	تحلیل کنش‌های حین بیانی
۱۰۷	قواعد زبان
۱۱۲	مشکلات مربوط به هم‌معنایی
۱۱۹	معنای عاطفی
۱۲۱	مشکلات مربوط به کنش‌های حین بیانی
۱۲۳	پی‌نوشت‌ها

فهرست مطالب □ ۷

فصل سوم

زبان و روابط نزدیک آن

۱۲۷	مفهوم جنسی نشانه
۱۳۴	قاعده مندی هم‌بستگی و قاعده مندی کاربرد
۱۳۷	شمایل، نمایه و نماد
۱۴۰	مفهوم قرارداد
۱۴۳	شمایل سره و ناسره
۱۴۶	زبان به عنوان شبکه‌ای از نمادها
۱۴۹	پی‌نوشت‌ها

فصل چهارم

معیارهای تجربه‌گرایانه در باب معناداری

۱۵۵	جملات بی‌معنا
۱۵۷	صورت سنتی یک معیار تجربه‌گرایانه
۱۶۳	لایه‌بندی معنایی زبان
۱۶۷	اتم‌باوری منطقی
۱۶۸	تحقیق‌پذیری نظریه‌ی معنا
۱۷۴	کاستی‌های موجود در تنسيق‌های متعارف معیار تحقیق‌پذیری
۱۸۰	مشکلاتی در تنسيق معیار تحقیق‌پذیری
۱۸۳	معیار تحقیق‌پذیری در مقام توصیف و در مقام پیشنهاد
۱۸۶	دلایلی در تأیید معیار تحقیق‌پذیری
۱۹۲	ارزیابی نهایی
۱۹۳	پی‌نوشت‌ها

فصل پنجم

ابعاد معنا

۲۰۱	ماهیت ابهام
۲۰۷	انواع ابهام: درجه و ترکیب شرایط ...
۲۱۳	آیا دقت محض امکان پذیر است؟
۲۱۶	دقت از رهگذر کمی سازی ...
۲۲۰	بافت آزاد
۲۲۲	اهمیت مفهوم ابهام ...
۲۲۵	کاربردهای استعاری و دیگر کاربردهای مجازی تعبیر
۲۲۸	ماهیت استعاره ...
۲۳۱	مبنای تمایز حقیقی - استعاری ...
۲۳۸	استعاره‌های تحویل ناپذیر: خدا و احساسات باطنی
۲۴۵	پی نوشت ها ...
۲۵۳	□ منابعی برای مطالعات بیشتر ...
۲۶۱	□ واژه‌نامه
۲۷۵	□ نمایه اعلام و موضوعات ...

سخن مترجمان

کتاب حاضر یکی از کتاب‌های ارزش‌مند مجموعه‌ی سیزده جلدی مبانی فلسفه^(۱) است که توسط جمعی از فیلسوفان برجسته‌ی معاصر نگاشته شده و به بررسی مسائل اصلی شاخه‌های مختلف فلسفه می‌پردازد. نویسنده‌ی این کتاب، ویلیام پی. آلستون^(۲) در سال ۱۹۲۱ در شریوپورت^(۳)، شهری در شمال غربی ایالت لوئیزیانای آمریکا چشم به جهان گشود. وی در سال ۱۹۴۲ از دانشکده سنتیناری^(۴)، فارغ‌التحصیل شد و سپس دوران خدمت سربازی خود را در ارتش آمریکا به سال ۱۹۴۶ به پایان رسانید. وی که در موسیقی نیز چیره‌دست بود، ناگزیر بود که بین فلسفه و موسیقی یکی را برگزیند و سرانجام، فلسفه پیروز شد. وی به اخذ درجه‌ی دکتری از دانشگاه شیکاگو^(۵) نایل آمد و حرفه‌ی فلسفی خود را در دانشگاه میشیگان^(۶)، که در آن به مدّت بیست و دو سال به تدریس فلسفه پرداخت، آغاز کرد. گذشته از این، در دانشگاه راتجرز^(۷) و دانشگاه ایلی نویز^(۸) صاحب کرسی استادی شد و از سال ۱۹۸۰ به بعد نیز در دانشگاه

سیراکیوس^(۹) به تدریس پرداخت. هرچند رساله‌ی او و برخی از آثار اولیه‌اش درباره‌ی آراء فلسفی و ایتهد بود، دیری نپایید که به فلسفه‌ی زبان روی آورد و از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تلاش‌های فکری خود را معطوف به معرفت‌شناسی و فلسفه‌ی دین کرد.

آلستون به اذعان بسیاری از اندیشمندان، یکی از مهم‌ترین معرفت‌شناسان معاصر و یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان دین در قرن بیستم است. رابرت ام. آدامز^(۱۰) عضو گروه فلسفه در دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس، در باب یکی از کتاب‌های آلستون به نام *سرشت الاهی و زبان بشری*^(۱۱) می‌نویسد:

ویلیام آلستون یکی از سرشناس‌ترین افرادی است که در فلسفه‌ی تحلیلی دین کار کرده و تعالیم و آثار وی سازنده‌ترین انگیزه‌های اولیه‌ی را برای رشد و پرورش این حوزه در آمریکا فراهم آورده است؛ وی در فلسفه‌ی زبان و فلسفه‌ی ذهن نیز سهم فراوانی داشته است. این امر در مباحث مربوط به موضوعاتی که محلّ تلاقی فلسفه‌ی دین با فلسفه‌ی زبان و فلسفه‌ی ذهن هستند، به‌خوبی نمایان است. وی به‌ویژه به سبب استدلالش مبنی بر این که ادراک عرفی^(۱۲) (ادّعایی) از خدا، از نظر معرفتی، با ادراک عرفی اشیاء مادی روزمره منطبق است، مشهور است. کار او در باب توجیه معرفتی^(۱۳) نیز نفوذ چشم‌گیری داشته است. از وی مباحث فراوانی در باب زبان دین انتشار یافته است. در زمینه‌ی معرفت‌شناسی، آلستون از میناگروی^(۱۴) (هرچند نه میناگروی سنتی کلاسیک) به دفاع پرداخته و در زمینه‌ی توجیه معرفتی، با ژرف‌نگری و تیزبینی خارق‌العاده‌ای به پژوهش همّت گمارده و توجّه پژوهش‌گران را به تمایزات مهمّ سطوح معرفتی جلب کرده است.

در کتاب *Perceiving God* [= ادراک خدا] (۱۹۹۱)، این دو علقه‌ی او،

یعنی معرفت‌شناسی و فلسفه‌ی دین، در شرحی مفصل از معرفت‌شناسی تجربه‌ی دینی با هم جمع می‌شوند. آلستون قائل است که تجارب دینی‌ای که صاحبان آن‌ها، بی‌واسطه و به صورت غیرحسی^(۱۵) آن‌ها را از جانب خدا تلقی می‌کنند، هویت تجربی دارند؛ زیرا دربردارنده‌ی حضور یا ظهور چیزی در نزد صاحب تجربه‌اند که صاحب تجربه آن را خدا می‌داند. او از این نظر دفاع می‌کند که این سنخ ادراک عرفانی منشأ باورهای در بادی‌النظر موجه^(۱۶) درباره‌ی تجلیات الاهی است و برای این کار از عقلانیت علمی اعتقاد پیدا کردن بر اساس اعتماد بر ادراک عرفانی به دفاع می‌پردازد.

علاوه بر این آثار علمی ارزش‌مند، آلستون رئیس پیشین انجمن فلسفی آمریکا^(۱۷) و بنیان‌گذار انجمن فیلسوفان مسیحی^(۱۸) با بیش از ۱۱۰۰ عضو، و نخستین سردبیر مجله‌ی ایمان و فلسفه^(۱۹) نیز بوده است. آثار عمده‌ی او عبارتند از:

- ۱- توجیه معرفتی، مجموعه مقالات در باب نظریه‌ی معرفت^(۲۰) (۱۹۸۹)
- ۲- اعتبار ادراک حسی^(۲۱) (۱۹۹۳)
- ۳- سرشت الاهی و زیان بشری (۱۹۸۹) که مجموعه‌ای از مقالات در باب موضوعات مابعدالطبیعی و معرفت‌شناختی است
- ۴- ادراک خدا^(۲۲) (۱۹۹۱)
- ۵- فلسفه‌ی زیان^(۲۳) (۱۹۶۴)

* * * * *

در پایان، سپاس‌گزاری از استاد ارجمند جناب آقای مصطفی ملکیان

که ترجمه‌ی کتاب حاضر را از نظر گذراندند و با تذکرات و نکته‌سنجی‌های دقیق و سودمند خویش بر آراستگی آن افزودند و نیز از جناب آقای رحیم رثوفت که کار ویرایش ادبی آن را بر عهده داشته‌اند، بر عهده‌ی ماست.

قم، تابستان ۱۳۸۱ هـ ش

احمد ایرانمنش

احمد رضا جلیلی

پی‌نوشت‌ها

1 . Foundations of Philosophy

۲ . در نوشتن این شرح حال از دو کتاب زیر سود جستیم:

1 . *The Oxford Companion to Philosophy*, edited by Ted Honderich (Oxford: Oxford University Press, 1995).

2 . *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, 2nd ed., Cambridge University Press, 1999.

3 . Shreveport

4 . Centenary College

5 . the University of Chicago

6 . the University of Michigan

7 . Rutgers University

8 . Illinois

9 . Syracuse University

10 . Robert M. Adams

11 . *Divine Nature and Human Language: Essays in Philosophical Theology* (1989).

- 12 . putative
- 13 . epistemic
- 14 . foundationalism
- 15 . direct non-sensory experience
- 16 . *prima facie* justified beliefs
- 17 . the American Philosophical Association
- 18 . the Society of Christian Philosophers
- 19 . Faith and Philosophy
- 20 . *Epistemic Justification: Essays in the Theory of Knowledge* (1989)
- 21 . *The Reliability of Sense Perception* (1993)
- 22 . *Perceiving God* (1991)
- 23 . *Philosophy of Language* (1964)

پیش‌گفتار

هرچند که می‌توان به گونه‌ای معقول، فلسفه‌ی زبان را شامل هر چیزی تلقی کرد که فیلسوفان، از آن حیث که فیلسوف‌اند، به هنگام تفکر درباره‌ی زبان انجام می‌دهند، اما من به بررسی چنین حوزه‌ی فعالیت نامتجانسی مبادرت نورزیده‌ام. بلکه فلسفه‌ی زبان را در یکی از آشکالش به منزله‌ی تلاشی برای روشن کردن مفاهیم اساسی‌ای که به هنگام تفکر درباره‌ی زبان به کار می‌بریم، معرفی کرده‌ام. (این دیدگاه با تلقی ما از فلسفه‌ی زبان به مثابه تلاشی جهت نمایش زبان به منزله‌ی یکی از صور روح جهان و یا تلاشی جهت فراهم ساختن ترکیب جامعی از نتایج مربوط به زبان، که در علوم اجتماعی مختلف به آن دست می‌یابند، مقابل می‌نشیند). همان‌گونه که می‌توان تصور کرد، فیلسوف زبان تلاش می‌کند تا، به عنوان مثال، مشخص کند که ماهیت زبان چیست و چگونه به فعالیت‌های کمابیش مشابه مربوط می‌شود (فصل ۳)، چگونه یک لفظ یا تعبیر زبانی^(۱) معنا دارد (فصل ۴)، چگونه یک تعبیر زبانی معنای خاصی

دارد (فصل ۱ و ۲)، و چگونه یک تعبیر زبانی مبهم و یا کاربرد آن استعاری است (فصل ۵). به جای برشمردن دسته‌بندی‌های دیدگاه‌های بدیل، تصمیم گرفته‌ام این مشکلات را اولاً و بالذات بر اساس یافته‌های خویش مورد بحث و بررسی قرار دهم؛ گو این که امیدوارم این بحث ارتباط خود را با آرا و نظرهای مهم و متعددی که در مکتوبات وجود دارند، حفظ کرده باشد. تقریباً تمام فصل اول را به بررسی نقادانه‌ی دیدگاه‌های مهم در خصوص چیزی که آن را مسأله‌ی اصلی می‌دانم، اختصاص داده‌ام؛ یعنی این پرسش که «چگونه یک تعبیر زبانی معنای خاصی دارد؟» باید اضافه کنم که برخلاف نظریه پردازان دارای گرایش منطقی^(۲)، مانند کارنپ^(۳) که از طریق ساخت طرح‌های مدون^(۴) برای زبان‌های ساده شده به دنبال روشن‌گری بودند، من با روشی نسبتاً غیرصوری به این مشکلات پرداخته‌ام.

من بی‌نهایت وام‌دار مونرو و الیزابت بردزلی، سردبیران این مجموعه، و ویلیام فرانکنا و جورج ناخنیکیان^(۵) و نیز همسرم والری^(۶) هستم که همه‌ی آنان تمام دست‌نوشته‌ها را به همان صورت اولیه و پرطول و تفصیل خوانده‌اند و پیشنهادهای سودمند متعددی ارائه کرده‌اند. در سطحی وسیع‌تر، وام‌دار دانش‌جویان و همکارانی هستم که در طول چندین و چند سال با آنان به مباحثه درباره‌ی موضوعات معنایی پرداخته‌ام، به‌ویژه از ریچارد و هلن کارترایت،^(۷) پال هنلو،^(۸) ژولیوس مورائوسیک،^(۹) کینث پایک،^(۱۰) جان سرل،^(۱۱) جی. آ. ی. اورمسان،^(۱۲) پال زیف^(۱۳) و از همه مهم‌تر، دیوید اشوایدر^(۱۴) که با او درباره‌ی زبان، به تبادل نظر پرداختم؛ به‌حدی که تنها ملاحظاتی خیرخواهانه مانع از آن می‌شود تا کل اثر را به او نسبت دهم. در خاتمه، بر خود لازم می‌دانم مراتب قدردانی خود را از

خانم آلیس گانت^(۱۵) برای حروف چینی سریع و ماهرانه‌ی این اثر ابراز
کنم.

ویلیام پی. آلستون

پی‌نوشت‌ها

- 1 . linguistic expression
- 2 . logistically minded
- 3 . Carnap
- 4 . formalized schemata
- 5 . George Nakhnikian
- 6 . Valerie
- 7 . Richard and Helen Cartwright
- 8 . Paul Henle
- 9 . Julius Moravcsik
- 10 . Kenneth Pike
- 11 . John Searle
- 12 . J. O. Urmson
- 13 . Paul Ziff
- 14 . David Shwayder
- 15 . Alice Gantt

مقدمه

فلسفه‌ی زبان کم‌تر از دیگر شاخه‌های فلسفه تعریف شده و کم‌تر دارای مبدأ وحدت‌بخش^(۱) مشخصی است. مسائل مربوط به زبان که عموماً فیلسوفان مورد بررسی قرار می‌دهند، مجموعه‌ی نامنسجمی را تشکیل می‌دهند که یافتن هر گونه معیار روشنی برای جدا کردن آن‌ها از مسائل زبانی مورد بحث دستوریان، روان‌شناسان و انسان‌شناسان دشوار است. از رهگذر بررسی نکات متعددی در قلمرو فلسفه، که در آن‌ها بحث از زبان پیش می‌آید، می‌توانیم درکی ابتدایی از گستره‌ی این مجموعه به دست آوریم.

منابع مورد علاقه‌ی فیلسوفان زبان

مابعدالطبیعه

ابتدا شیوه‌هایی را که در آن‌ها مسائل مربوط به زبان در شاخه‌های متعدد فلسفه ظاهر می‌شوند، در نظر بگیرید. مابعدالطبیعه^(۲) بخشی از فلسفه است که تا حدودی به عنوان تلاشی جهت تنسيق عام‌ترین و شایع‌ترین

واقعیات مربوط به جهان، از جمله بر شمارش^(۳) اساسی‌ترین مقولاتی که موجودات^(۴) بدان تعلق دارند و نوعی توصیف روابط متقابل^(۵) آن‌ها، تعریف می‌شود. همواره فیلسوفانی وجود داشته‌اند که سعی می‌کرده‌اند تا به برخی از این واقعیات بنیادین از طریق مطالعه‌ی ویژگی‌های^(۶) اصلی زبانی که از آن برای گفت‌وگو درباره‌ی جهان استفاده می‌کنیم، دست یابند. افلاطون^(۷) در دفتر دهم از کتاب جمهوری خود می‌گوید: «هرگاه تعدادی از افراد نام مشترکی داشته باشند، چنین فرض می‌کنیم که آن‌ها مثال^(۸) یا صورت^(۹) یکسانی دارند». افلاطون به منظور ما به مو توضیح دادن این اظهار نظر نسبتاً اسرارآمیز، نظر ما را به ویژگی بارزی از زبان جلب می‌کند مبنی بر این که یک اسم یا صفت عام «مثل درخت» یا «تیز» را می‌توان، به حق، به معنای واحد بر تعداد زیادی از موجودات مشخص^(۱۰) متفاوت اطلاق کرد؛ اگرچه از نظر او این امر تنها در صورتی ممکن است که موجود واحدی وجود داشته باشد تا به مدد مفهوم یا لفظ کلی^(۱۱) مورد بحث - درخت بودن، تیز بودن - که هر یک از افراد در آن شرکت دارند، نام‌گذاری شود. اگر قضیه از این قرار نمی‌بود، اطلاق مفهوم کلی به معنایی واحد بر تعداد مختلفی از افراد غیرممکن می‌بود. از این گذشته، از سطر^(۱۲) در کتاب *مابعدالطبیعه‌ی خود* چنین استدلال می‌کند:

و بنابراین، کسی می‌توانست حتی این پرسش را به میان آورد که: آیا کلمات «راه رفتن»، «تندرست بودن» و «نشستن» به این معناست که هر یک از این‌ها بر «وجود» دلالت دارند یا نه؟ و بر همین قیاس در موارد دیگری از این‌گونه. چرا که هیچ یک از این‌ها نه به خود ایستا^(۱۳) است و نه می‌تواند از جوهر جدا^(۱۴) شود؛ بلکه اگر هم جدا باشد، [باز هم] آن چیز راه رونده، نشسته و تندرست است، که موجود^(۱۵) است. این‌ها بدان علت واقعی‌تر به نظر می‌رسند که

شالوده یا زیرنهادشان چیزی محدود و معین است و این همان جوهر و «تک چیز» است که در چنین مقوله‌ای باز تابیده است؛ زیرا واژه‌ی «نیک» یا «نشسته» بدون این مقوله ادا نمی‌شود. (۱۶) (کتاب زتا، فصل یکم).

در این جا ارسطو سخن خود را با ذکر این واقعیت آغاز می‌کند که ما از افعال استفاده نمی‌کنیم مگر در ارتباط با فاعل‌ها؛ بدین معنا که به جای به کار بردن صیغه‌هایی مثل «می‌نشیند» و «قدم می‌زند» می‌گوییم «نشسته» یا «رونده». ارسطو از این واقعیت نتیجه می‌گیرد که جوهر یا «امور» نوعی استقلال و جودی دارند که به یک معنا افعال^(۱۷) فاقد آنند، و جوهر به لحاظ هستی‌شناسی بنیادی‌تر از افعالند.

مثال عجیب و غریب‌تر را در آرای فیلسوفی آلمانی به نام می‌نانگ^(۱۸) در اواخر قرن نوزدهم می‌توان یافت که کار خود را با این فرض آغاز کرد که هر لفظ معنادار در جمله (دست‌کم هر لفظ معناداری که عمل‌کردِ دلالت بر چیزی را داشته باشد) باید یک مدلول^(۱۹) داشته باشد؛ در غیر این صورت، برای آن لفظ چیزی که افاده‌ی معنایی بکند، وجود نخواهد داشت. بنابراین، هنگامی که ما لفظ یا تعبیر آشکارا معناداری در اختیار داریم که در عالم واقع حکایت از چیزی نمی‌کند، مانند «سرچشمه‌ی جوانی» در جمله‌ی «دوستو در جست‌وجوی سرچشمه‌ی جوانی بود»، باید چنین فرض کنیم که این عبارت به یک موجود «قائم بالذات»^(۲۰) اشاره می‌کند که اگرچه وجود ندارد، دارای نوعی نحوه‌ی جودی دیگر است. این آموزه، و نیز دیدگاه افلاطونی که پیش‌تر ارائه شد، بر شباهت گیج‌کننده‌ی میان معنا و مدلول (مصدق) مبتنی است که ما سعی خواهیم کرد تا در فصل اول به آن سر و سامانی بدهیم.

فرضی که در پشت این الگوهای مربوط به استدلال مابعدالطبیعی^(۲۱) قرار دارد، در نتیجه‌ی نهضت فلسفی قرن بیستم موسوم به اتم‌باوری منطقی^(۲۲) کاملاً روشن شده است؛ که از جمله شارحان برجسته‌ی آن برتراند راسل^(۲۳) و لودویگ ویتگنشتاین^(۲۴) (در اولین دوره‌ی مشی فلسفی‌اش) هستند. راسل در سلسله مقالاتش به نام «فلسفه‌ی اتم‌باوری منطقی»^(۲۵) این اصل را به طور کامل روشن می‌کند:

... در یک نمادپردازی^(۲۶) منطقاً صحیح، همواره مطابقت ساختاری بنیادین و مشخصی بین یک امر واقع و نماد آن وجود دارد؛ و... پیچیدگی نماد به گونه‌ای بسیار تنگاتنگ، منطبق بر پیچیدگی امور واقعی‌ای است که از آن طریق نمادینه شده‌اند.^(۲۷)

توجه دارید که این مطابقت ساختاری به عنوان یک اصل پذیرفته می‌شود تا تنها میان یک «زبان منطقاً کامل» و ساختار^(۲۸) مابعدالطبیعی معتبر برقرار باشد، و نه میان هر زبان موجود و ساختار اصلی مابعدالطبیعی جهان. فرض آن است که وقتی ما چنین زبانی را ابداع کردیم، یا دست‌کم تصوّر ناقصی از ماهیت چنین زبانی به دست آوردیم، آن‌گاه می‌توانیم در باره‌ی انواع امور واقعی‌ای که واقعیت از آن‌ها تشکیل شده و نیز ساختار هر یک از این امور واقع، نتایج گوناگونی بگیریم. ما انواع جملات گوناگونی را که در یک زبان برای تأیید امور واقع به کار می‌روند مشخص می‌کنیم. به عنوان مثال، جملات مبتدا - خبر ساده‌ای مانند «این کتاب سنگین است» و جملات وجودی^(۲۹) [= هلیه‌های بسیطه] مانند «گره‌ای در ایوان است»؛ و از این طریق خواهیم دید که این جملات گوناگون چگونه از لحاظ منطقی به هم مرتبطند. این موضوع انواع اصلی امور واقعی را که از آن‌ها واقعیت به وجود می‌آید و چگونگی ارتباط متقابل چنین گونه‌های متنوعی از امور واقع را به ما نشان می‌دهد.

منطق

شاخه‌ی دیگر فلسفه که در آن اهمیّت زیادی به زبان داده می‌شود، منطق است. منطق عبارت است از مطالعه‌ی استنتاج و، به تعبیر دقیق‌تر، تلاش جهت خلق معیاری برای جدا کردن استنتاج‌های معتبر^(۳۰) از نامعتبر^(۳۱). از آن‌جا که استدلال در قالب زبان انجام می‌پذیرد، تحلیل استنتاج‌ها به تحلیل قضایایی بستگی دارد که به صورت مقدمه و نتیجه ظاهر می‌شوند. مطالعه‌ی منطق از این واقعیت پرده برمی‌دارد که اعتبار یا عدم اعتبار یک استنتاج بستگی به صور گزاره‌هایی دارد که مقدمات و نتایج را تشکیل می‌دهند، که در آن منظور از «صورت» انواع الفاظ به کار رفته و روش ترکیب آن‌ها در گزاره است. بدین ترتیب، ممکن است به سبب تفاوت در صورت یک یا چند گزاره‌ی مورد استفاده، از دو استنتاجی که ظاهراً بسیار شبیه به هم به نظر می‌رسند، یکی معتبر و دیگری نامعتبر باشد. دو جفت استنتاج زیر را در نظر بگیرید:

۱. جو کارپنتر در شهر ما خدمات بیمه ارائه می‌کند.
جو کارپنتر به کلیسای متدیست اول^(۳۲) وابسته است.
بنابراین، جو کارپنتر هم در شهر ما خدمات بیمه ارائه می‌کند و هم به کلیسای متدیست اول وابسته است.
 ۲. شخصی در شهر ما خدمات بیمه ارائه می‌کند.
شخصی به کلیسای متدیست اول وابسته است.
بنابراین، شخصی هم در شهر ما خدمات بیمه ارائه می‌کند و هم به کلیسای متدیست اول وابسته است.
- به‌طور قطع، استدلال شماره‌ی ۱ درست و استدلال شماره‌ی ۲ نادرست

است. با در نظر گرفتن این امور واقع که شخصی در این شهر خدمات بیمه ارائه می‌کند و شخصی به کلیسای متدیست اول وابسته است، به هیچ وجه دست نمی‌آید که هر دو گزاره در مورد یک شخص واحد صدق می‌کنند. از آنجا که یکی از این استدلال‌ها درست و دیگری نادرست است، قاعدتاً این‌گونه باید باشد که علی‌رغم شباهت‌های دستوری ظاهری، جمله‌ای نظیر جمله‌ی الف. «جو کارپنتر در شهر ما خدمات بیمه ارائه می‌کند» از لحاظ صورت منطقی با جمله‌ای نظیر ب. «شخصی در شهر ما خدمات بیمه ارائه می‌کند» بسیار متفاوت باشد. دلایل دیگری نیز در این مورد وجود دارد. جمله‌ی ب با جمله‌ی «در شهر ما شخصی وجود دارد که خدمات بیمه ارائه می‌کند» و با «مجموعه‌ی (۳۳) افرادی که در شهر ما خدمات بیمه ارائه می‌کنند [مجموعه‌ای] تهی (۳۴) نیست» معادل است، اما نمی‌توانیم چنین معادل‌هایی را برای جمله‌ی الف بیابیم. هنگامی که مقدمات و نتایج استنتاج شماره‌ی ۲ به یکی از صورت‌های بالا افزوده شود، این استدلال شباهت ظاهری خود را با استنتاج شماره‌ی ۱ از دست می‌دهد و به هیچ وجه معتبر به نظر نمی‌رسد.

۳. در شهر ما شخصی وجود دارد که خدمات بیمه ارائه می‌کند.

شخصی وجود دارد که به کلیسای متدیست اول وابسته است.

بنابراین، شخصی وجود دارد که هم در شهر ما خدمات بیمه ارائه

می‌کند و هم به کلیسای متدیست اول وابسته است.

از این مثال‌ها روشن می‌شود که بخش مهمی از منطق شامل دسته‌بندی گزاره‌ها بر مبنای صورت «منطقی» آنهاست (یعنی جنبه‌هایی از صورت که با ارزیابی استنتاج ارتباط دارند). این دسته‌بندی نیز به دسته‌بندی انواع

الفاظ یا مفاهیمی که وارد گزاره‌ها می‌شوند، نیاز دارد؛ چرا که تفاوت در صورت، به تفاوت در نوع الفاظ یا مفاهیم مورد استفاده بستگی کامل دارد. در مثال پیش، تفاوت در صورت منطقی بین جمله‌های الف و ب، مبتنی بر تفاوت بنیادینی است که بین یک اسم خاص نظیر «جو کاریتتر»، که به یک فرد معین اشاره دارد، و لفظی خاص نظیر «شخصی» که دارای عمل‌کردی^(۳۵) کاملاً متفاوت است، وجود دارد.

معرفت‌شناسی

شاخه‌ای از فلسفه، مشهور به معرفت‌شناسی^(۳۶) یا نظریه‌ی شناخت،^(۳۷) از جهات گوناگون با زبان مرتبط می‌شود که شاخص‌ترین آن‌ها مسأله‌ی معرفت‌پیشین^(۳۸) است. هنگامی معرفت «پیشین» داریم که به واقعیت چیزی معرفت داشته باشیم بدون آن که این معرفت مبتنی بر تجربه باشد. به نظر می‌رسد که ما از چنین معرفتی در ریاضیات، و شاید در حوزه‌های دیگر نیز برخوردار باشیم؛ و این واقعیت که ما چنین معرفتی داریم، اغلب در نظر فیلسوفان گیج‌کننده بوده است. چگونه از روی اطمینان و با قطع نظر از مشاهده، اندازه‌گیری و مانند آن، می‌دانیم که مجموع زوایای یک مثلث اقلیدسی برابر با ۱۸۰ درجه است، و ۸ به علاوه ۷ همیشه و بدون استثنا برابر است با ۱۵؟ چگونه می‌توانیم اطمینان حاصل کنیم که هیچ تجربه‌ای هرگز این اعتقادات راسخ را نقض نخواهد کرد؟ پاسخی که غالباً داده می‌شود آن است که در چنین مواردی آنچه اظهار [=اخبار] می‌کنیم، بر اساس تعریف یا به حکم معانی الفاظ یا مفاهیم مورد استفاده صادق است. یعنی بخشی از آنچه ما از «۸»، «۷»، «۱۵»، «به علاوه» و «مساوی است با»، مراد می‌کنیم، این است که ۸ به علاوه ۷ مساوی با ۱۵ می‌شود؛

و نفی این گزاره به طور جدی مستلزم تغییر یک یا چند فقره از این الفاظ است. رسایی یا کفایت^(۳۹) چنین تعریفی از معرفت پیشین موضوع مشاجرات در خور توجهی بوده و هست؛ اما چه این موضع توجیه‌پذیر باشد چه نباشد، بدیهی است که حتی در صورت جدی گرفتن آن، ناگزیر به سوی پرسش‌هایی سوق داده می‌شویم راجع به این که چگونه می‌شود که یک لفظ معنای خاصی دارد و چگونه یک گزاره به سبب این واقعیت که پاره‌ای از الفاظ معنای خاصی دارند، می‌تواند صادق باشد؟

زبان‌پیرایی

برای پرداختن به زبان، انگیزه‌هایی فلسفی نیز وجود دارند که نه با مسائل یکی از شاخه‌های فلسفه، بلکه با انواعی از فعالیت‌ها ارتباط دارند که فیلسوفان عموماً در بسیاری از شاخه‌های این موضوع به درون آن سوق داده می‌شوند. متفکران رشته‌های مختلف عادت دارند که درباره‌ی کاستی‌های زبان اظهار نارضایتی کنند، اما فکر و حواس فیلسوفان بیش از غالب متفکران دیگر و به دلایلی محکم و موجّه به این مسأله مشغول شده است. فلسفه بیش از آن که علمی باشد که به جمع‌آوری واقعیات مربوط به واکنش‌های شیمیایی، ساختارهای اجتماعی، یا ترکیبات سنگ‌ها بپردازد، یک فعالیت زبانی محض است. بحث زبانی (لفظی) آزمایشگاه یک فیلسوف را تشکیل می‌دهد، که در آن آرا و نظرهایش را در معرض آزمون می‌گذارد. جای شگفتی نیست که فیلسوف باید به‌ویژه درباره‌ی کم و کاستی‌های تجهیزات عمده‌اش حسّاس باشد. ایرادهای فلسفه بر زبان شکل‌های متعدّدی به خود گرفته است. فیلسوفانی نظیر فلوپین^(۴۰) و برگسون^(۴۱) که شهود عرفانی^(۴۲) داشتند، زبان را، از این حیث که زبان

است، برای بیان حقیقت بنیادین نامناسب می‌دانستند. از این دیدگاه، انسان می‌تواند حقیقت را تنها از طریق نوعی اتحاد غیرکلامی^(۴۳) با واقعیت به طور کامل درک کند؛ صورت‌بندی‌های زبانی در بهترین شرایط، تنها منظرهای کم و بیش مخدوش شده‌ای را در اختیار ما می‌گذارند. اما در بیش‌تر اوقات، فیلسوفان تمایلی به کناره‌جویی از گفت‌وگو، حتی از لحاظ نظری، نداشته‌اند. ایرادها معمولاً متوجه اوضاع یا شرایط کنونی زبان بوده است، و معنای ضمنی آن این است که گام‌هایی را می‌توان در جهت بهبود این شرایط برداشت. این فیلسوفان را می‌توان به طرزی مفید به دو گروه تقسیم کرد. فیلسوفانی هستند که عقیده دارند «زبان متعارف»^(۴۴)، یا همان زبان گفتار^(۴۵) روزمره، برای اهداف فلسفی کاملاً مناسب است و در واقع اشکال در عدول و انحراف از زبان متعارف نهفته است؛ بدون این که واقعاً دلیلی بر این عدول به دست داده باشند. نمونه‌هایی از این نوع ایراد را می‌توان در گوشه و کنار تاریخ فلسفه یافت؛ به عنوان مثال، ایرادهایی که لاک^(۴۶) به زبان مُغلق مدرسی^(۴۷) وارد کرده است؛ اما تنها در زمانه‌ی ماست که چنین ایرادهایی اساس یک نهضت فلسفی، یعنی «فلسفه‌ی زبان متعارف»^(۴۸)، را تشکیل داده‌اند. این نهضت فلسفی، در حادترین شکل آن، چنان‌که در فلسفه‌ی متأخر لودویگ ویتگنشتاین می‌یابیم، قائل است به این که همه یا دست‌کم بخش بزرگی از مشکلات فلسفه از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که فیلسوفان از پاره‌ای مفاهیم تعیین‌کننده نظیر «دانستن»^(۴۹)، «دیدن»^(۵۰)، «آزاد»^(۵۱)، «صادق»^(۵۲) و «دلیل»^(۵۳)، استفاده‌ی نابجا می‌کنند. از آن جا که فیلسوفان کاربردهای متعارف این مفاهیم را بدون جایگزین‌سازی صورت‌های قابل فهم دیگری کنار گذاشته‌اند، به دام معماهای غیرقابل حلّی گرفتار شده‌اند؛ معماهایی

درباره‌ی این که: آیا می‌توانیم بفهمیم مردم به چه چیزی فکر می‌کنند یا چه احساسی دارند؟ آیا ما هرگز واقعاً به طور مستقیم اشیاء مادی را می‌بینیم؟ آیا انسان هرگز می‌تواند آزادانه رفتار کند؟ آیا ما هرگز دلیلی داریم بر این که فرض کنیم که حوادث در آینده به گونه‌ی خاصی اتفاق می‌افتند و نه به گونه‌ی دیگر؟ به عقیده‌ی ویتگنشتاین، نقش فیلسوفی که به این نکته تفتن یافته است همانند نقش یک درمان‌گر^(۵۴) است؛ وظیفه‌ی او برداشتن «موانع مفهومی»^(۵۵) ای است که در آن گرفتار شده‌ایم.

ثانیاً، عده‌ای از فیلسوفان، برخلاف گروه اول، معتقدند که شکل از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که زبان متعارف به خودی خود به دلیل ابهام^(۵۶)؛ عدم صراحت،^(۵۷) ابهام،^(۵۸) وابستگی بافتی^(۵۹) رگمراه‌کنندگی^(۶۰) اش برای مقاصد فلسفی نارساست. فیلسوفانی نظیر لایب‌نیتز، راسل ر کارنپ، ساخت ر پرداخت یک زبان مصنوعی یا دست‌کم ارائه‌ی طرح کلی چنین زبانی را، که در آن معایب اشاره شده پیرایش‌پذیر خواهد بود، وظیفه‌ی خود می‌دانند. همان‌گونه که قبلاً خاطر نشان کردیم، این کار سترگ گاهی اوقات در اثر این اعتقاد راسخ که از ساختار چنین زبانی می‌توان امور واقع اساسی‌ای را درباره‌ی ساختار مابعدالطبیعی واقعیت به دست آورد، جان تازه‌ای می‌گیرد.

تا جایی که به اهداف ما مربوط می‌شود، اهمیت عمده‌ی این ایرادها و طرح‌های پیرایش‌گرانه در آن نحوه‌ای نهفته است که در آن، برداشت‌های کلی از زبان و معنا در آن‌ها به کار رفته است. حتی موضع عرفانی نیز متوقف بر نوعی تصور از ماهیت زبان است؛ در غیر این صورت، مبنایی برای این اعتقاد که زبان فی‌نفسه نمی‌تواند به عنوان بیان رسایی از حقیقت به کار آید، نمی‌توانیم داشت. مواضع دیگر لزوماً مستلزم برداشت‌های قطعی‌تری

درباره‌ی شرایطی است که تحت آن زبان معنا دار است و کارکرد خود را به طور شایسته انجام می‌دهد. مثلاً، معیار تحقیق‌پذیری^(۶۱) در باب معناداری، یعنی موضوعی که ما بخش بزرگی از یک فصل را به آن اختصاص خواهیم داد، از موضعی از قسم اخیر نشأت می‌گیرد.

فلسفه در مقام تحلیل

نکته‌ی آخر با این نظر ارتباط دارد که نخستین کار فلسفه، اگر نگوئیم تمام آن، تحلیل مفهومی است؛ تحلیل مفاهیم اصلی‌ای که همواره موضوع مورد توجه خاص فیلسوفان بوده است. در محاورات افلاطون، سقراط مظهر کسی است که بیشتر اوقات خود را به طرح پرسش‌هایی نظیر «عدالت چیست؟» و «معرفت چیست؟» اختصاص داده است. بخش بزرگی از آثار ارسطو با تلاش‌هایی در جهت رسیدن به تعاریفی مناسب برای اصطلاحاتی نظیر «علت»^(۶۲)، «خیر»^(۶۳)، «حرکت»^(۶۴) و «معرفت»^(۶۵) سروکار دارد. طبق مرسوم، این فعالیت هر قدر هم که مهم باشد، باز به عنوان مقدمه‌ای برای وظایف نهایی فیلسوف — یعنی رسیدن به برداشتی مناسب از ساختار اصلی جهان و مجموعه‌ی مناسبی از معیارهای مربوط به رفتار بشر و سازمان اجتماعی — در نظر گرفته می‌شود. اما در زمان ما این اعتقاد جازم بالنده وجود دارد که روش مورد استفاده‌ی فلسفه، که به اجمال می‌توان آن را به تفکر یا تأمل نظری^(۶۶)‌ای تعریف کرد که از رهگذر مشاهده یا آزمایش [گری] خاص تکمیل نمی‌شود، برای به دست دادن نتایجی اساسی درباره‌ی سرشت جهان یا شرایطی که تحت آن زندگی به خوشی یا به ناگواری سپری می‌شود، واقعاً کافی نیست، و آنچه این روش برای ایجاد آن مناسب است و وضوح^(۶۷) و صراحت^(۶۸) با توجه به مفاهیم اصلی‌ای است که بر مبنای آن‌ها درباره‌ی جهان و حیات انسان

می‌اندیشیم. این تغییر اساسی در مرکز ثقل فعالیت‌های فلسفی، از آن جهت با فلسفه‌ی زبان ارتباطی خاص دارد که با تغییری دیگر در مفهوم خود تحلیل مفهومی^(۶۹) همراه است. خواه به علّیت،^(۷۰) حقیقت^(۷۱) و معرفت پردازیم، خواه به تکلیف اخلاقی، سه شیوه‌ی مهم و متفاوت در بیان یک مسأله در فلسفه‌ی تحلیلی وجود دارد. اگر مسأله‌ی معرفت را در الگوی خودمان بپذیریم می‌توانیم بگوییم: ۱- ماهیت معرفت را بررسی می‌کنیم؛ ۲- مفهوم معرفت را تحلیل می‌کنیم؛ و ۳- تلاش می‌کنیم روشن کنیم که وقتی کسی می‌گوید به چیزی معرفت دارد، منظورش چیست. مورد ۱ و ۲ احتمالاً از لحاظ روش‌شناختی گمراه‌کننده‌اند. مورد ۱ به اشتباه، پیشنهاد می‌کند که وظیفه‌ی اصلی، تعیین و بررسی جوهری به نام معرفت است؛ جوهری که وجود دارد و همان چیزی است که مستقل از تفکر و گفتار وجود دارد. با کمال تأسف، هیچ کس تاکنون شیوه‌ی قابل‌قبولی برای مکان‌یابی و آزمایش چنین جوهرهایی ارائه نکرده است. مورد ۲ نیز ممکن است گمراه‌کننده باشد، مگر این که تنها صورت بدلی از مورد ۳ در نظر گرفته شود؛ زیرا القا می‌کند که وظیفه‌ی اصلی عبارت است از بررسی موشکافانه و عمیق در چیزی که از آن به مفهوم^(۷۲) تعبیر می‌شود و کشف اجزائی که این مفهوم از آن‌ها شکل می‌گیرد و نحوه‌ی قرار گرفتن این اجزاء در کنار هم. در این جا نیز ابداع روشی عینی برای انجام دادن این کار، غیرممکن به نظر می‌رسد. در حقیقت، حتی هنگامی که فیلسوف به موضوع معرفت می‌پردازد و مسائل خود را به صورت ۱ یا ۲ بیان می‌کند، آن چه او در واقع انجام می‌دهد، تا حدّی که نتایج کارش ارزشی داشته باشند، تفکر و تأمل در باب ویژگی‌های گوناگون مربوط به کاربرد کلمه‌ی «شناختن» و کلمات هم‌ریشه‌ی^(۷۳) آن است.

بنابراین، فلسفه تا آن حدّی که در برگیرنده‌ی تحلیل مفهومی باشد،

همواره با زبان سر و کار خواهد داشت. و اگر تمام یا قسمت اعظم کار یک فیلسوف طرح و ویژگی‌های مربوط به کاربرد یا معنای کلمات گوناگون و یا صورت‌های متنوعی از گزاره‌ها باشد، برای او ضرورت دارد که بر اساس برداشتی کلی از ماهیت کاربرد و معنای زبانی پیش رود. این امر زمانی اهمیت خاص می‌یابد که فیلسوفان تحلیل‌گرا در مشاجرات دامنه‌داری بر سر معنای یک کلمه‌ی خاص یا بر سر تشابه یا تفاوت میان معنای دو تعبیر یا لفظ یا صور گوناگون لفظ درگیر شوند. در فلسفه‌ی تحلیلی اختلاف نظرهای شدیدی بر سر موارد زیر وجود دارد: آیا «من می‌دانم که p» به همین معناست که «من اعتقاد دارم که p، من ادله‌ی کافی برای این اعتقاد دارم، و p وضعیت مورد نظر است»؛ آیا «الف علت ب است» یعنی صرفاً این که الف و ب همواره با هم در ارتباط هستند؛ آیا «غمگین بودن» در دو جمله‌ی «من غمگین هستم» و «او غمگین است» معنای یکسانی دارد؛ و آیا هرگز گزاره‌ی نظری در علم می‌تواند معنایی مشابه با ترکیبی از گزاره‌های مشاهده‌تی^(۷۴) [= مشاهده بنیاد] داشته باشد؟ هنگامی که چنین مشاجراتی از طریق درک شهودی از معنای تعابیر زبانی^(۷۵) حلّ و فصل نشوند، فیلسوف ناگزیر می‌شود تا درباره‌ی این که چگونه یک تعبیر زبانی واجد معنایی خاص می‌شود و درباره‌ی شرایطی که تحت آن، دو تعبیر معنای یکسانی پیدا می‌کنند، نظریه‌ی صریحی مطرح کند. از این رو، تا آن جا که فلسفه اولاً و بالذات، نوعی تحلیل مفهومی در نظر گرفته می‌شود، فلسفه‌ی زبان موقعیت و جایگاه مهمی در نظریه‌ی روش فلسفی به دست می‌آورد.

مسائل فلسفه‌ی زبان

پس از بررسی برخی از نکات در بخش‌های مهم‌تر فلسفه که شخص را به

طور طبیعی به سوی ملاحظه‌ی صوری مسائل مربوط به زبان سوق می‌دهد، می‌توانیم به بررسی اجمالی و ابتدایی این مسائل مبادرت ورزیم. همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم، انتظار نوعی وحدت محکم در این موضوع، واقع‌گرایانه نخواهد بود. اما اگر بتوانیم هم‌داستان شویم در این که تحلیل مفهومی را قلب فلسفه تلقی کنیم، آن‌گاه می‌توانیم در میان این مسائل، وظیفه‌ی ارائه‌ی تحلیل مناسبی از مفاهیم اصلی را که به هنگام تفکر درباره‌ی زبان به کار می‌بریم، بر صدر نشانیم و قدر گذاریم. هرچند هیچ دلیلی نیست بر این که چرا فیلسوف نباید ابزارهای تحلیلی خود را در مورد مفاهیم اساسی مربوط به زبان به کار بیند، اما تمایل در زمینه‌ی توجّه به مفهوم معنای زبانی و کلمات هم‌ریشه‌ی آن، وحدت معنا،^(۷۶) معناداری^(۷۷) و جز آن وجود داشته است. این امر تا اندازه‌ای به این دلیل است که بسیاری از علایق فلسفی‌ای که در بخش اول این مقدمه برشمردیم، طبیعتاً ما را سوق می‌دهد به این که پرسش‌هایی درباره‌ی ماهیت معنا به میان آوریم، و تا حدّی نیز به این دلیل که این واقعیت که کلمه‌ای خاص، معنایی خاص دارد، در خور آن است که رمزآميز جلوه‌گر شود؛ به گونه‌ای که غالباً موجب تأمل فلسفی گردد. بخش بزرگی از این کتاب به تحلیل مفاهیم معنایی می‌پردازد.

این نظر که فلسفه‌ی زبان، حتی هنگامی که فیلسوفان تحلیل‌گرا به کار می‌برند، محدود به تحلیل مفهومی، یعنی محدود به ایضاح مفاهیم اصلی زبان است، گمراه‌کننده خواهد بود. شماری از وظایف دیگر نیز وجود دارد که فیلسوفان عموماً خود تعیین کرده‌اند. طبقه‌بندی‌های کنش‌های زبانی،^(۷۸) یعنی طبقه‌بندی «کاربردها»^(۷۹) یا «کارکردهای»^(۸۰) زبانی، انواع ابهام، انواع الفاظ و مفاهیم و انواع گوناگون استعاره،^(۸۱) از آن

جمله‌اند. بحث‌های مربوط به نقش استعاره در رشد و تحول زبان، هم‌بستگی‌های^(۸۲) میان زبان، تفکر و فرهنگ نیز در میان است. هم‌چنین بحث‌هایی در باب گفتار بلاغی دینی و اخلاقی وجود دارد. پیشنهادهایی جهت ساخت و پرداخت زبان‌های ساختگی برای مقاصد گوناگون ارائه شده است. تحقیقات پر طول و تفصیلی در خصوص ویژگی‌های مربوط به انواع معینی از تعابیر، نظیر اسامی خاص و تعابیر ارجاعی جمع^(۸۳) و صورت‌های دستوری خاص نظیر صورت نهاد - گزاره انجام پذیرفته است. برخی از این مسائل در حدّ فاصل^(۸۴) میان فلسفه و رشته‌های تخصصی‌تر قرار دارند و ممکن است همه‌ی آن‌ها در یکی از این رشته‌ها مورد بحث و بررسی قرار گیرند. مثلاً، روان‌شناس ممکن است عهده‌دار وظیفه‌ی متمایز کردن انواع مختلف رفتار زبانی^(۸۵) باشد و از زبان‌شناسی توصیفی^(۸۶) می‌توان انتظار داشت که طبقه‌بندی انواع تعابیر را در اختیار نهد. اما اگر اصولاً این مسائل به رشته‌های علمی تخصصی‌تر تعلق داشته باشند، به مبانی این رشته مربوط خواهند بود؛ و فلسفه طبق مرسوم با این دسته از مسائل سطح بالا در علوم سر و کار داشته است، به‌ویژه زمانی که این علوم در مراحل ابتدایی شکل‌گیری خود باشند. درباره‌ی پاره‌ای از این مسائل مطالبی بیان خواهیم کرد.

این کتاب بر مبنای جهت‌گیری فلسفی خاصی - که اصطلاح «فلسفه‌ی تحلیلی»^(۸۷) تا حدودی از آن حکایت می‌کند - نوشته شده است. فلسفه‌پردازی‌های فراوانی درباره‌ی زبان وجود دارد که از دیدگاه‌های بسیار متفاوتی انجام می‌پذیرد و در آن دیدگاه‌ها، مسائل آشکال متفاوتی به خود می‌گیرند. بررسی کلیه‌ی رویکردهای فلسفی به زبان در کتابی با این حجم و اندازه، نه امکان‌پذیر است و نه مطلوب؛ بنابراین، از باب

جبران این کاستی، در بخش کتاب‌نامه [زیر عنوان «منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر»]، پیشنهاد‌های چندی برای مطالعه در زمینه‌ی روی‌کردهای دیگر گنجانده‌ام.

پی‌نوشت‌ها

1 . principle of unity

2 . metaphysics

3 . enumeration

4 . entities

5 . interrelations

6 . features

۷ . Plato (۴۲۸ - ۳۴۷ ق. م.) فیلسوف یونانی؛ احتمالاً در آتن و در خانواده‌ای

اشرافی به دنیا آمد - م.

8 . idea

9 . form

10 . individual things

11 . general term

۱۲ . Aristotle (ق. م. ۳۲۲ - ۳۸۴) فیلسوف، دانش‌مند و طبیب یونانی متولد

استاگیری مقدونیه - م.

13 . self-subsistent

14 . substance

15 . existent thing

۱۶ . با اندکی دخل و تصرف از متافیزیک (مابعدالطبیعه) ارسطو، ترجمه‌ی

دکتر شرف‌الدین خراسانی، چاپ اول، انتشارات حکمت، تهران، سال ۱۳۷۷،

کتاب زتا، ص ص ۲۰۷ - ۲۰۸.

17 . actions

۱۸ . [Alexius] Meinong (۱۹۲۰ - ۱۸۵۳) فیلسوف اتریشی متولد لمبورگ

(Lemburg) - م.

- 19 . referent
 20 . subsistent
 21 . metaphysical argumentation
 22 . logical atomism
 - ۲۳ . Bertrand Russell (Arthur William) Russel, 3rd Earl (۱۹۷۰ - ۱۸۷۲)
 فیلسوف و ریاضی‌دان متولد تریلک، گونت در ویلز انگلستان - م.
 ۲۴ . Ludwig Wittgenstein (۱۸۸۹ - ۱۹۵۱)
 فیلسوف متولد وین. آثار عمده‌ای در فلسفه‌ی زبان از خود بر جای گذاشت، به‌ویژه اثر *Tractatus logico-philosophicus* (۱۹۲۱) و *Philosophical Investigations* (ترجمه به سال ۱۹۵۳) - م.
 25 . The philosophy of Logical Atomism
 26 . symbolism
 27 . *Logic and Knowledge*, ed. R. C. Marsh (London, George Allen & Unwin, Ltd., 1956).
 28 . structure
 29 . existential sentences
 30 . invalid
 31 . valid
 32 . First Methodist Church
 33 . class
 34 . empty
 35 . function
 36 . epistemology
 37 . theory of knowledge
 38 . a priori knowledge
 39 . adequacy
 ۴۰ . Plotinus (۷۰ - ۲۰۴ م.)
 فیلسوف نوافلاطونی یونانی متولد مصر. وی فلسفه‌ی بدیعی را پایه‌ریزی کرد که بر بسیاری از نظام‌های فکری و فلسفی بعد از او، از جمله فلسفه‌ی مسیحی و ایده‌آلیسم قرن نوزدهم تأثیر فراوانی داشت - م.
 ۴۱ . Henri Louis Bergson (۱۸۵۹ - ۱۹۴۱)
 باانفوذترین فیلسوف فرانسوی در نیمه‌ی اوّل قرن بیستم است که با مادّی‌گرایی و اثبات‌گرایی علمی مخالفت می‌ورزید و در کتاب مشهورش به نام *تحول خلاق Creative Evolution*، که به ترجمه‌ی علیقلی بیانی به فارسی نیز منتشر شده است)

به‌ویژه در ردّ آرا و نظره‌های لامارک و داروین استدلال می‌کرد که *élan vital* (شور حیاتی یا نیروی زندگی) سرچشمه و شالوده‌ی تکامل است و نه گزینش طبیعی. از آثار دیگر او است: *زمان و اختیار، ماده و حافظه، درآمدی بر متافیزیک و دو سرچشمه‌ی اخلاق و دین* (که دکتر حسن حبیبی آن را به فارسی برگردانده است) - م.

42 . mystical intuition

43 . wordless union

44 . ordinary language

45 . discourse

۴۶ . [John] Locke فیلسوف انگلیسی طرف‌دار تجربه‌گرایی (۱۶۳۲-۱۷۰۴) - م.

47 . scholastic jargon

48 . ordinary language philosophy

49 . know

50 . see

51 . free

52 . true

53 . reason

54 . therapist

55 . conceptual cramps

56 . vagueness

57 . inexplicitness

58 . ambiguity

59 . context-dependence

60 . misleadingness

61 . verifiability criterion

62 . cause

63 . good

64 . motion

65 . know

66 . armchair reflection

67 . clarity

68 . explicitness

69 . conceptual analysis

- 70 . causation
- 71 . truth
- 72 . concept
- 73 . cognates
- 74 . statements of observation
- 75 . linguistic expressions
- 76 . sameness of meaning
- 77 . meaningfulness
- 78 . linguistic acts
- 79 . uses
- 80 . functions
- 81 . metaphor
- 82 . interrelations
- 83 . plural referring expressions
- 84 . borderland
- 85 . linguistic behavior
- 86 . descriptive linguistics
- 87 . analytical philosophy

فصل اوّل



نظریه‌هایی در باب معنا

مسأله‌ی معنا

فصل حاضر با ماهیت معنای زبانی سر و کار دارد. این مسأله‌ای است مربوط به تحلیل فلسفی که به بهترین وجه در زیر بیان شده است: «به هنگام مشخص کردن معنای یک لفظ یا تعبیر زبانی، چه چیزی درباره‌ی آن بیان می‌کنیم؟»^(۱) به عبارت دیگر، تلاش می‌کنیم توصیف مناسبی از یکی از کاربردهای واژه‌ی «mean» و کلمات هم‌ریشه‌ی آن ارائه کنیم. واژه‌ی «mean» کاربردهای متعدّد دیگری نیز دارد که ممکن است بعضی از آنها با معنای مورد نظر ما اشتباه گرفته شوند.

1. That is no mean accomplishment. (بی‌اهمیت)

آن کار دستاورد بی‌اهمیتی نیست.

2. He was so mean to me. (بدرفتار)

او با من بسیار بد رفتار می‌کرد.

3. I mean to help him if I can. (قصد داشتن)

قصد دارم حتّی المقدور به او کمک کنم.

4. The passage of this bill will mean the end of second class citizenship for vast areas of our population. (به چیزی انجامیدن)

تصویب این لایحه‌ی قانونی به پایان عمر شهروندی درجه دو به نفع اقشار عظیمی از مردم ما خواهد انجامید.

5. Once again life has meaning for me. (معنا)

بار دیگر زندگی برای من معنادار شد.

6. What is the meaning of this? (توضیح)

چه توضیحی برای این کار دارید؟

7. He just lost his job. That means that he will have to start writing letters of application all over again. (مستلزم ... بودن)

او به تازگی شغلش را از دست داده است و این مستلزم آن است که او باید دو مرتبه نوشتن تقاضانامه‌ها را از سر بگیرد.

در موارد یاد شده، به جای آن که راجع به کلمات، عبارات یا جملات گفت‌وگو کنیم، درباره‌ی افراد، کارها، حوادث و یا اوضاع و احوال سخن به میان می‌آوریم. مواردی که واژه‌ی 'means' را بر یک تعبیر زبانی اطلاق می‌کنیم یا چنین به نظر می‌رسد که آن را بر یک تعبیر زبانی اطلاق کرده‌ایم، ولی در عین حال، 'mean' معنای مورد نظر ما را نمی‌رساند، موارد بسیار نادری هستند؛ هرچند در همین موارد است که به احتمال قوی، خلط و التباس روی می‌دهد.

8. Keep off the grass. This means you. (اشاره داشتن)

وارد چمن نشوید! این به شما اشاره دارد.

در این جمله، معقول به نظر می‌رسد که بگوییم واژه‌ی 'This' به جمله‌ی 'Keep off the grass' اشاره دارد. اما روشن است که نمی‌خواهیم

بگوییم این جمله چه معنایی دارد. کتاب اصطلاحات روزمره‌ی انگلیسی - فرانسه دارای مدخل^(۲) *vous: -- Keep off the grass* نیست. در این کاربرد، واژه‌ی 'mean' تا حدّ زیادی به معنای «اشاره داشتن» است. از این کلمه عموماً در مورد افراد در جملاتی نظیر:

Who do you mean? منظور کیست؟

I mean Susie. منظورم سوزی است.

استفاده می‌شود. اما در جمله‌ای نظیر جمله‌ی شماره‌ی ۸، این کلمه را می‌توان در مورد تعابیر زبانی به کار برد. به عنوان مثالی دیگر جمله‌ی زیر را در نظر بگیرید:

9. Lucky Strike means fine tobacco!

لاکی استرایک یعنی یک تنباکوی مرغوب!
در این جمله، در مورد یک تعبیر زبانی گفت‌وگو نمی‌کنیم؛ گو این که در بدو امر، چنین به نظر می‌رسد. ما معنای عبارت 'Lucky Strike' را ارائه نمی‌کنیم. هیچ فرهنگ لغتی به هیچ وجه نمی‌تواند در برگیرنده‌ی چنین مدخلی باشد. (اگر فرهنگ وبستر^(۳) چنین مدخلی را در برمی‌داشت، بی‌گمان موجب خوشحالی شرکت دخانیات آمریکا می‌شد). در جملات زیر، نمونه‌های دیگر چنین کاربردی را می‌بینیم:

That look on his face means trouble.

آن حالت در چهره‌ی او، نشانه‌ی دردسر [قریب‌الوقوع] است.

When he begins complaining, that means he is getting better.

وقتی که لب به شکوه و شکایت باز کند، نشانه‌ی این است که حالش رو به بهبودی است.

در تمام این موارد، ما معتقدیم که یک شیء یا یک رخداد نشانه‌ی موثقی برای وجود یک شیء یا رخداد دیگر است.

وقتی که می‌گوییم یک کلمه چه معنایی دارد، معنایی وجود دارد که همگی ما به‌خوبی از آن آگاهیم. ما از طریق گفتن جملاتی نظیر جملات زیر و امثال آن، موفق به ایجاد ارتباط با یکدیگر می‌شویم:

'Procrastinate' means *put things off*.

«تعلّل» یعنی وقت‌گذرانی کردن.

He doesn't know what 'suspicious' means^(۴)

او نمی‌داند که مراد از «ظنین» چیست.

ما به‌طور کلی، می‌دانیم که چگونه این گزاره‌ها را تأیید کنیم، مورد انتقاد قرار دهیم و محک بزنیم؛ می‌دانیم که چنین گزاره‌هایی چه موقع مُجاز و چه موقع غیرمُجاز هستند؛ می‌دانیم که قبول چنین گزاره‌ای چه لوازم عملی‌ای در بر خواهد داشت و وقس علی هذا. آنچه قبل از یک تحقیق فلسفی نیاز داریم، روایتی صریح و منسجم از این قابلیت‌هاست.

انواع نظریه‌های مربوط به معنا

آثاری که در باب این موضوع نگاشته شده، در برگیرنده‌ی رویکردها، برداشت‌ها و نظریه‌های متعدّد و گیج‌کننده‌ای است که بیش‌تر آن‌ها را می‌توان در سه گروه دسته‌بندی کرد؛ من از آن‌ها به نظریه‌ی «مصدیقی»^(۵) «تصویری»^(۶) و «رفتاری»^(۷) تعبیر می‌کنم. نظریه‌ی مصداقی معنای یک لفظ را بر مبنای آن چیزی که این لفظ به آن اشاره دارد، یا بر مبنای ارتباط مصداقی^(۸) مشخص می‌کند؛ نظریه‌ی تصویری معنای یک لفظ را با تصوّراتی که از آن لفظ در ذهن تداعی می‌شود، تعریف می‌کند؛ و بالاخره

در نظریه‌ی رفتاری معنای یک لفظ از طریق محرک‌هایی که باعث ادای آن لفظ می‌شوند و واکنش‌هایی که آن لفظ متعاقباً برمی‌انگیزد، مشخص می‌گردد. هر کدام از این نظریه‌ها، به صورت‌های مختلفی وجود دارند که مجال بررسی همه‌ی آن‌ها در این کتاب وجود ندارد، اما سعی می‌کنم از هر کدام، صوری را انتخاب کنم که به‌وضوح نشان دهنده‌ی ویژگی‌های اصلی نوع خود هستند.

نظریه‌ی مصداقی

نظریه‌ی مصداقی ظاهراً به دلیل ارائه‌ی پاسخی ساده، که به آسانی با روش‌های طبیعی تفکر درباره‌ی مسأله‌ی معنا همگونی پذیرند، برای عده‌ی بسیار زیادی از نظریه‌پردازان جذاب بوده است. بسیاری بر این نظر برده‌اند که اسامی خاص به‌طور مطلوب ساختار معنایی^(۹) شفاف دارند. به عنوان مثال، کلمه‌ی 'Fido' را ذکر می‌کنیم؛ سگنی وجود دارد که این کلمه نام او است. همه چیز در انظار مردم آشکار است؛ هیچ چیزی پوشیده یا رمزآمیز نیست. معنادار بودن این اسم صرفاً مساوی است با این واقعیت که کلمه‌ی مورد نظر نام آن سگ است.^(۱۰) تصور این که می‌توان گزارش مشابهی را برای تمام تعابیر زبانی ارائه کرد، هم جذاب است و هم طبیعی. چنین می‌پندارند که هر تعبیر معنادار برای نامیدن چیزی به کار می‌رود، یا دست‌کم رابطه‌ای مانند نام‌گذاری^(۱۱) (نشانه‌گذاری،^(۱۲) برچسب زدن،^(۱۳) اشاره^(۱۴)) و نظیر آن) نسبت به چیزی دارد. چیزی که به آن اشاره می‌شود، لزوماً نباید یک چیز عینی و ملموس و قابل مشاهده مثل 'Fido' باشد. [بلکه] می‌تواند یک نوع چیز (نظیر «اسامی عام» مثل «سگ»)، یک خصیصه یا صفت («پشت‌کار»)، وضعیتی امور («هرج و

مرج»، یک نسبت («مالکیت») و مانند آن باشد. اما فرض این است که در مورد هر لفظ معنادار، می‌توانیم از راه توجه به چیزی که لفظ مورد نظر به آن اشاره (دلالت) می‌کند بفهمیم که چگونه آن لفظ معنی خاصی پیدا می‌کند. «همه‌ی کلمات معنا دارند، به این معنای ساده که نمادهایی برای دلالت بر چیزی جز خودشان هستند».^(۱۵)

نظریه‌ی مصداقی به دو روایتِ خام و روایتِ پخته‌تر وجود دارد. هر دو روایت بر این گفته صحه می‌گذارند که معنای هر لفظ یعنی اشاره به چیزی به جز خود آن لفظ که همانا مصداق آن لفظ است، اما این دو روایت معنا را بر مصادیق مختلف اطلاق می‌کنند. بر مبنای دیدگاه خام، معنای یک لفظ همان چیزی است که آن لفظ به آن اشاره می‌کند؛^(۱۶) بر مبنای دیدگاه پخته‌تر معنای یک لفظ را باید با رابطه‌ی میان آن لفظ و مصداقش یکی دانست؛ یعنی معنا همان رابطه‌ی مصداقی (ارتباط لفظ با مصداق آن) است.

معنا و مصداق

نامناسب بودن روایتِ نخستِ این نظریه را می‌توان به سهولت، به اتکای این واقعیت نشان داد که دو لفظ ممکن است دارای معانی مختلفی بوده، و در عین حال، مصداق واحدی داشته باشند. در این مورد می‌توان مثال بسیار معروف راسل درباره‌ی «سِر والتر اسکات»^(۱۷) و «نویسنده‌ی *Waverly*» را در نظر گرفت. این دو تعبیر به یک فرد اشاره دارند، چرا که اسکات همان نویسنده‌ی کتاب *Waverly* است، اما معنای واحدی ندارند. اگر معنای واحدی می‌داشتند، صدق قضیه‌ی اسکات نویسنده‌ی کتاب *Waverly* است، تنها از طریق دانستن معنای واژه‌های سازنده‌ی آن

فهمیده می‌شد. بر مبنای یک اصل بنیادین، هرگاه دو عبارت ارجاعی^(۱۸) مثل: (تنها عمویم) 'my only uncle' 'the only brother either of my parents has'

(تنها برادر یکی از والدینم)

معنای یکسانی داشته باشند، در این صورت، این گزاره‌ی همان‌گویانه (توتولوژی) با الفاظ تشکیل دهنده‌اش یعنی «تنها عمویم، تنها برادری است که یکی از والدینم دارد»، صرفاً به اتکای معنای این الفاظ لزوماً صادق خواهد بود. اما این اصل در مورد جمله‌ی «اسکات نویسنده‌ی رمان *Waverly* است» صدق نمی‌کند. این قضیه از آن جهت مثال خوبی است که هویت نویسنده‌ی این رمان‌ها در ابتدا پنهان نگه داشته می‌شد؛ به طوری که بسیاری از مردم بدون اطلاع از صدق یا کذب جمله‌ی «اسکات نویسنده‌ی رمان *Waverly* است» قادر به فهم آن بودند (اسکات در آن زمان شاعر مشهوری بود). به طور کلی، هر چیزی را که بتوانیم مورد اشاره قرار دهیم می‌توان با تعابیری که به هیچ وجه معنای واحدی ندارند مورد اشاره قرار داد. به عنوان مثال، می‌توان به جان. اف. کندی^(۱۹) با تعابیری نظیر «رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۶۲» یا «رئیس جمهور آمریکا که در دالاس ترور شد» اشاره کرد. چنین مثال‌هایی نشان می‌دهند که لازمه‌ی این نظریه که معنای هر لفظ زبانی همان مصداق آن است، این است که الفاظی که مصداق واحدی دارند، باید معنای واحدی هم داشته باشند؛ با این که این‌گونه نیست.

عکس این پدیده – معنای یکسان اما مصداقی متفاوت – را نه تنها در مورد تعابیر متفاوت، بلکه در مورد بیان‌های مختلف یک اصطلاح می‌توان اثبات کرد. طبقه‌ای از الفاظ که گاهی از آن‌ها به «الفاظ

اشاری»^(۲۰) تعبیر می‌کنند، مانند «من»، «شما»، «این‌جا» و «این»، وجود دارد که به گونه‌ای نظام‌مند با تغییر شرایط در بیان آن‌ها، مصداقشان را تغییر می‌دهند. وقتی که جونز کلمه‌ی «من» را بر زبان می‌آورد، مصداق این کلمه جونز است؛ و زمانی که اسمیت آن را بر زبان می‌آورد، مصداق آن اسمیت است. اما این واقعیت به این معنا نیست که کلمه‌ی «من» متناظر با این تفاوت‌های در مصداق معنای متفاوتی دارد. اگر کلمه‌ای نظیر «من» به تعداد افرادی که آن را به کار می‌برند، معنای متمایزی می‌داشت، این کلمه مبهم‌ترین کلمه‌ی زبان انگلیسی می‌بود. در نظر آورد تعداد معنای متفاوت «من» را که قبل از این که بگویند بر کاربرد این کلمه تسلط یافته‌ایم باید یاد می‌گرفتیم؛ در حقیقت هر بار که یک سخن‌گوی جدید زبان انگلیسی یاد می‌گرفت که از این کلمه استفاده کند، این کلمه معنای جدیدی پیدا می‌کرد. اما این امر دور از واقع است. کلمه تنها یک معنا دارد؛ یعنی من گوینده. و به سبب داشتن همین معنای دائمی (من گوینده) است که مصداق آن به طور منظم با تغییر شرایط گفته،^(۲۱) تفاوت می‌کند.

آیا کلمه‌ی الفاظ معنادار به چیزی اشاره می‌کنند؟

به سبب این اشکالات به سادگی محسوس، روایت‌های سنجیده‌تر نظریه‌ی مصداقی شقّ دوم را برمی‌گزینند. گرچه، به عنوان مثال، راسل اغلب چنان سخن می‌گوید که گویی معنای یک لفظ همان چیزی است که آن لفظ بر آن دلالت دارد. اما در عین حال در می‌یابیم که این مطلب را نیز عنوان می‌کند که:

هنگامی که می‌پرسیم چه چیزی معنا را تشکیل می‌دهد، ... سؤال نمی‌کنیم که فرد مورد نظر کیست، بلکه درباره‌ی رابطه‌ای میان

کلمه‌ی مورد نظر و آن فرد، که باعث می‌شود یکی به معنای دیگری باشد، سؤال می‌کنیم. (۲۲)

این روایت را نمی‌توان تنها با خاطر نشان کردن این نکته که مصداق و معنا همیشه با هم تغییر نمی‌کنند، دور انداخت. زیرا ممکن است وضع از این قرار باشد که اگرچه «اسکات» و «نویسنده‌ی رمان *Waverly*» به شخص واحدی اشاره می‌کنند، نحوه‌ی ارتباط آن‌ها با مصداقشان یکسان نیست؛ گو این که تا زمانی که گزارشی از نوع ارتباط مورد بحث نداشته باشیم، گفتن این که آیا نحوه‌ی ارتباط آن‌ها با مصداقشان یکسان است، دشوار است. اما در این مرحله مشکل بنیادی‌تری به چشم می‌خورد. هیچ قسمی از نظریه‌ی مصداقی به منزله‌ی روایتی عام از معنا مناسب نخواهد بود، مگر این که بپذیریم همه‌ی تعابیر معنا دار زبان به چیزی اشاره دارند. اگر به دیده‌ی دقت به این موضوع بنگریم، درمی‌یابیم که وضع از این قرار نیست.

زبان قبل از هر چیز، حروف ربط^(۲۳) و مؤلفه‌های دیگری دارد که اساساً دارای عمل‌کرد ربطی هستند. آیا کلماتی نظیر «و»، «اگر»، «است» و «در صورتی که» به چیزی اشاره می‌کنند؟ چنین به نظر نمی‌رسد. نظریه‌پردازان مصداقی معمولاً از طریق انکار این که الفاظ دارای معانی حرفی [= الفاظی که دارای معانی مستقل نیستند]^(۲۴) نظیر موارد بالا معانی «استقلالی» دارند، یا این که این الفاظ به همان معنای اولیه‌ی که در آن اسامی، صفات و افعال معنا دار هستند، معنا دارند، به این ایراد پاسخ می‌دهند. البته ممکن است سرانجام به سمت و سوی این دیدگاه سوق داده شویم که حتی یک معنا وجود ندارد که در آن، همه‌ی واحدهای زبانی که ما معمولاً معنایی را به آن نسبت می‌دهیم، معنا دار باشند. البته پذیرش

این دیدگاه، قبل از آن که تلاشی جدی جهت یافتن مفهومی واحد صورت گیرد، خود مایه‌ی ناامیدی است. بدون تردید، چنین به نظر می‌رسد که به هنگام گفتن «تعلّل» به معنای «وقت‌گذرانی کردن» و «اگر» به معنای «به شرط آن که» است، ما از اموری سخن می‌گوییم که تا حدّ زیادی از یک مقوله‌اند؛ به تعبیری، ما به لحن منطقی واحدی سخن می‌گوییم. در نتیجه نباید با بی‌اعتنایی دست از تلاش جهت بیان روشن نقاط اشتراک برداریم. به علاوه، این اندیشه که هر لفظ معنا دار به چیزی اشاره می‌کند، حتی در آن حیطه‌های زبانی‌ای نیز که نظریه پردازان مصداقی بیش‌ترین احساس امنیت را دارد، با مشکل مواجه می‌شود. طرف‌داران این نظریه، عموماً بدیهی می‌دانند که اسم‌هایی مانند «مداد»، صفاتی مانند «دلیر» و افعالی مانند «دویدن» به چیزی اشاره می‌کنند. این که یافتن موردی مناسب و قابل قبول به عنوان مصداق، گاهی اوقات مشکل است، همواره مورد تأیید نیست. «مداد» به چه چیزی اشاره دارد؟ کلمه‌ی «مداد» برای اشاره به یک مداد مشخص به کار نمی‌رود، بلکه در مقام گفت‌وگو درباره‌ی هر مدادی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. اگر گفتن آن چه کلمه به آن اشاره دارد به این معناست که مشخص می‌کند چه چیزی به کلمه شأن معنایی می‌بخشد، یا به کلمه این امکان را می‌دهد تا عمل کرد خاص خود را داشته باشد، نمی‌توانیم [دامنه‌ی] مصداق آن کلمه را به یک مداد خاص یا گروه خاصی از مدادها محدود کنیم. معقول‌ترین پیشنهاد آن است که [بگوییم] این کلمه به مجموعه‌ی مدادها، یعنی مجموعه‌ی همه‌ی اشیائی که نام «مداد» بر آنها اطلاق می‌شود، اشاره دارد. بر همین قیاس، می‌توان گفت که «شجاع» به یک صفت خاص شخصیتی، یعنی صفت «شجاعت» اشاره می‌کند و «دویدن» به مجموعه‌ی همه‌ی کنش‌های مربوط به دویدن اشاره

دارد. باید توجه داشت که برای یافتن چیزی که بتواند یقیناً مصداق کلماتی از این سنخ (که حجم وسیعی از واژگان ما را تشکیل می‌دهند) باشد، ما مجبور بودیم تا اشیائی از نوعی نسبتاً انتزاعی - یعنی مجموعه‌ها و صفات - را مطرح کنیم. این موضوع نباید باعث نگرانی ما شود، مگر این که به این نظر بی‌پایه و بی‌اساس تعلق خاطر داشته باشیم که کلمات نمی‌توانند معنادار باشند مگر آن که به اشیاء مادی، عینی و قابل مشاهده اشاره کنند.

تردیدی نیست که «مداد» به نحوی مهم به مجموعه‌ی مدادها مربوط می‌شود؛ اما آیا این کلمه به همان مجموعه‌ی واحد اشاره می‌کند؟ یکی از دلایلی که وجود چنین اشاره‌ای را رد می‌کند به قرار زیر است. اگر بخواهیم با گفتن چیزی در مورد مجموعه‌ی مدادها، این مجموعه را متمایز کنیم، قبل از ادامه به دادن اطلاعاتی درباره‌ی آن، کلمه‌ی «مداد» به کارمان نخواهد خورد. به عنوان مثال، اگر بخواهیم بگوییم مجموعه‌ی مدادها مجموعه‌ای خیلی بزرگ است، نمی‌توانیم با بیان جمله‌ی «مداد خیلی بزرگ است» در انجام دادن این کار موفق شویم. روشن است که کلمه‌ی «مداد» از عهده‌ی ارجاع به مجموعه‌ی مدادها بر نمی‌آید. همین نکته را می‌توان درباره‌ی صفات و افعال نیز صادق دانست. اگر می‌خواستیم صفت شجاعت را بشناسیم تا مثلاً چیزی نظیر این جمله را که «شجاعت در این روزگار بسیار نادر است» درباره‌ی آن بگوییم، نمی‌توانستیم این کار را از طریق استفاده از صفت «شجاعت» انجام دهیم. نمی‌گوییم «شجاعت یکسره در این روزگار بسیار نادر است». هم‌چنین، برای بیان این که آنچه اندکی پیش انجام دادم به مجموعه‌ی کنش‌های دویدن تعلق دارد، این جمله را که «آنچه اندکی پیش انجام دادم به دویدن تعلق دارد» بر زبان نخواهم آورد.

این نکته بیان‌گر این واقعیت است که اشاره تنها یکی از کارکردهای تعابیر زبانی است؛ کارکردی که تنها به بعضی از انواع تعابیر و نه به همه‌ی آنها اختصاص دارد. آنچه بین اشاره و سایر کارکردها تمایز می‌گذارد این واقعیت است که اشاره برای روشن ساختن این که پاره گفتار معینی درباره‌ی چیست، به کار می‌آید. در نتیجه:

W به x اشاره می‌کند = تعریف: W می‌تواند در جمله، S ، به کار

برده شود تا روشن سازد که S درباره‌ی x است.

بافت [سیاق]های دیگری نیز وجود دارد که در آنها تعابیر برای اشاره به چیزی، مثلاً در فهرست‌ها یا در عناوین؛ به کار برده می‌شوند. اما ممکن است ما عمل‌کرد روشن ساختن، صدق یک جمله را به عنوان خصیصه‌ی معرف اشاره در نظر بگیریم. آن دسته از تعابیری که معمولاً دارای چنین عمل‌کردی هستند، عبارتند از: اسامی خاصی نظیر «وینستون چرچیل»^(۲۵)؛ اسامی معنا^(۲۶) نظیر «شجاعت»؛ عبارت‌هایی که شامل یک اسم ذات^(۲۷) یا یک گروه اسمی همراه با حرف تعریف یا صفت اشاره هستند، نظیر «مداد مورد نظر»، «این مداد»، «مداد توی جیبم»؛ اسامی ذات در حالت جمع، مانند «مدادها» و «سگ‌ها». اگر اشاره یک کار زبانی است و تنها به بعضی از انواع تعابیر اختصاص دارد، هیچ روایتی از معنا که پیش فرض این باشد که تمامی واحدهای معنا دار به چیزی اشاره می‌کنند، نمی‌تواند صحیح باشد. به عبارت دقیق‌تر، وضع از این قرار نمی‌تواند باشد که معنا دار بودن یک کلمه به معنای آن است که بگوییم کلمه‌ی مورد نظر به چیزی اشاره دارد.

اما شاید قضیه صرفاً این باشد که کلمه‌ی «اشاره» برای آنچه

نظریه‌پرداز مصادیقی در نظر دارد، اصطلاح نامناسبی است. در بحث پیشین از اصطلاح «نشانه [ی چیزی] بودن» در یک جا استفاده کردیم؛ البته اصطلاح‌های دیگری نیز وجود دارند که در شرح و توضیح این نوع نظریه به ذهن‌خطور می‌کنند، نظیر «مشخص کردن»، «معنی دادن» و «دلالت کردن». شاید مفهوم عام‌تری نظیر «نشانه [ی چیزی] بودن» وجود داشته باشد که بر مبنای آن هر واحد زبانی معنا دار نشانه‌ی چیزی باشد. از این رو، اشاره در کنار دلالت مطابقی،^(۲۸) دلالت تضمینی^(۲۹) و هر گونه اصطلاح دیگری تنها یک نوع از این مقوله [یا جنس] هستند.

دلالت مطابقی و دلالت تضمینی

آیا وضع بر این منوال است که هر واحد زبانی معنا دار دارای یک نوع رابطه‌ی معنایی مهم با چیز دیگری است؟ باری، تردیدی نیست که الفاظی نظیر «مداد» و «شجاع»، که به معنای دقیق به چیزی اشاره ندارند، در روابط و نسبت‌هایی قرار می‌گیرند که برای معانی آن‌ها بسیار حائز اهمیت‌اند. از این رو، اگرچه کلمه‌ی «مداد» به مجموعه‌ی مدادها اشاره نمی‌کند، اما مجموعه‌ی مصادیق آن مجموعه را تعیین می‌کند؛ صرفاً بدین معنا که بگویم مجموعه‌ی مدادها عبارت است از مجموعه‌ی همه‌ی اشیائی که کلمه‌ی «مداد» را می‌توان به درستی بر آن‌ها اطلاق کرد. و روشن است که معنای خاص داشتن این کلمه از این جهت بسیار حائز اهمیت است که این کلمه مجموعه‌ی مصادیق این مجموعه را تعیین می‌کند و نه مجموعه‌ی مصادیق مجموعه‌ی دیگری را. اگر این کلمه مجموعه‌ی مصادیق مجموعه‌ی دیگری، مثلاً مجموعه‌ی مصادیق مجموعه‌ی صندلی‌ها، را تعیین می‌کرد، معنای واحدی نمی‌داشت و

برعکس. هم چنین، اگرچه صفت «شجاع» به ملکه‌ی پایداری و ثبات قدم در مقابل خطر اشاره نمی‌کند، اما بر مجموعه‌ی مؤلفه‌های لازم و کافی آن ملکه، به معنایی که منطقیون از این لفظ مراد می‌کنند، دلالت دارد؛ به تعبیر دیگر، شرط لازم و کافی برای آن که بتوان اصطلاح «شجاع» را در مورد شخصی به کار برد این است که شخص مورد نظر دارای وضعیتی فوق باشد. بنابراین، به نظر می‌رسد که بسیاری از الفاظ، با این که به چیزی اشاره نمی‌کنند، مجموعه‌ی مصادیق آن چیز را تعیین می‌کنند و یا بر مجموعه‌ی مؤلفه‌های لازم و کافی آن چیز دلالت می‌کنند. بیاید به منظور ارائه‌ی تعاریفی صریح از اصطلاح‌هایی که در این قسمت به کار می‌رود، لحظه‌ای درنگ کنیم.

W مجموعه‌ی مصادیق مجموعه‌ی C را تعیین می‌کند = تعریف:
 C مجموعه‌ی همه‌ی آن چیزهایی است که W را می‌توان به درستی در مورد آن‌ها به کار برد.

W به مجموعه‌ی مؤلفه‌های لازم و کافی خاصه‌ی P دلالت می‌کند = تعریف: شرط لازم و کافی برای آن که چیزی دارای خاصه‌ی P باشد این است که بتوان W را در مورد آن بیان کرد (به این معنا که W به طور صریح، بر آن دلالت کند).^(۳۰)

اما به هیچ وجه روشن نیست که هر تعبیر غیرارجاعی^(۳۱) دارای یک دلالت مطابقی و یک دلالت تضمینی باشد. حروف اضافه‌ای نظیر 'into'، 'at' و 'by' را در نظر بگیرید. تردیدی نیست که هر یک از این حروف

اضافه دارای یک معنا و در مواردی بیش از یک معنا هستند. برای مثال، یکی از معانی 'at' عبارت است از در جهت؛ اما کم‌تر می‌توان گفت که 'at' به چیزی اشاره دارد یا مجموعه‌ی مصادیقش را تعیین می‌کند یا بر مجموعه مؤلفه‌های لازم و کافی‌اش دلالت دارد. بر مبنای دلیلی که قبلاً آوردیم، موضوع اشاره (کردن) منتفی است؛ نمی‌توانیم 'at' را برای فهم چیزی که در قالب یک جمله‌ی خاص درباره‌ی آن صحبت می‌کنیم، به کار ببریم. برای منتفی دانستن موضوع دلالت مطابقی و دلالت تضمینی نیز به خاطر داشته باشید که «دلالت مطابقی» و «دلالت تضمینی» بر حسب تعبیری که درباره‌ی چیزی به کار می‌رود یا گفته می‌شود، تعریف می‌شوند؛ از این رو، تنها زمانی می‌توانیم بگوییم که یک تعبیر دارای دلالت مطابقی یا تضمینی است که گفت‌وگو درباره‌ی اطلاق آن تعبیر بر آن چیز یا گفته شده درباره‌ی آن چیز، معنا داشته باشد. در صورتی که «به سوی» را درباره‌ی چیزی به کار ببرید، نتیجه نمی‌گیرید. با بیان «به سوی آن چیز است» در واقع چیزی نگفته‌اید. برای معنی دار شدن باید این عبارت را تا حدّ گفتن جمله‌ای نظیر «آن [شیء] به سوی دیوار پرتاب شد» تکمیل کنید. اما در این صورت، آنچه را که در خصوص شیء مورد بحث بیان کرده‌اید «به سوی» نیست، بلکه «به سوی دیوار پرتاب شد» است. می‌توان گفت که همین عبارت [اشاره شده] مجموعه‌ی مصادیق را تعیین می‌کند یا بر مجموعه‌ی مؤلفه‌های لازم و کافی دلالت می‌کند، نه فقط خود حرف اضافه.

در این مرحله شاید ما بار دیگر قربانی فقر اصطلاحات فنی معنایی موجود شده باشیم. فرض وجود وجه متمایزی از موقعیتی که ما به هنگام بیان جملات حاوی «به سوی» درباره‌ی آن صحبت می‌کنیم، موجه و

معقول به نظر می‌رسد؛ موقعیتی که در آن، کلمه‌ی «به سوی» بر خلاف ارتباط موجود میان اسامی و صفات و آنچه آن‌ها به دلالت مطابقی یا تضمّنی تعیین می‌کنند، ارتباطی نه چندان تام و تمام ایجاد می‌کند. می‌توانیم این وجه را به صورت جهت‌گیری به سمت و سوی چیزی تنسیق کنیم. در این صورت، ممکن است سعی در معرفی اصطلاحی داشته باشیم که ارتباط یک حرف اضافه را با چنین وجوهی از موقعیت‌های مورد گفت‌وگو تعیین کند. اما حتی اگر این امر در مورد حروف اضافه امکان‌پذیر باشد، باز هم به نظر می‌رسد که اقسام کلمه‌ای^(۳۲) نظیر حروف ربط و افعال معین (کمکی) مانند 'should'، 'would' و 'might'، در برابر چنین نحوه‌ی رفتاری مقاومت نشان دهند. به نظر غیرممکن می‌رسد که به طور مستقل تشخیص دهیم که هر یک از وجوه مربوط به موقعیت‌های مورد گفت‌وگو که در آن‌ها 'and'، 'if' یا 'should' دارای نوعی رابطه است، آیا رابطه‌ای از نوع اشاره، دلالت مطابقی یا دلالت تضمّنی است. دسته‌ای از افراد آن‌چنان شیفته‌ی نظریه‌ی مصداقی شده‌اند که، به رغم ظواهر، اصرار دارند که چنین الفاظی نشانه‌ی چیزی هستند. گفته‌اند که «وَ» نشانه‌ی نوعی عمل‌کرد ربطی،^(۳۳) «یا» نشانه‌ی نوعی عمل‌کرد فصلی^(۳۴) و مانند آن است. اما این دیدگاه با این اشکال روبه‌رو می‌شود که هیچ راهی برای توضیح این که «عمل‌کرد ربطی» چیست وجود ندارد، مگر آن که، برای مثال، بگوییم عمل‌کرد ربطی عبارت است از آن چیزی که به هنگام گفتن جمله‌ی «باران می‌بارد و خورشید می‌درخشد» میان واقعیتِ باریدن باران و واقعیتِ درخشیدن خورشید صادق است. و این بدان معناست که «عمل‌کرد ربطی» را نمی‌توان تشخیص داد مگر از طریق رجوع به شیوه‌ای که ما از «وَ» و الفاظ

معادل آن استفاده می‌کنیم. بنابراین، ما به مصداق مستقل قابل تشخیصی نظیر مصداقی که می‌توانیم برای «وینستون چرچیل» داشته باشیم، برای «وَ» دسترسی نداریم. ما می‌توانیم، بی‌آن که مجبور باشیم وارد جزئیات گفت‌وگو درباره‌ی چگونگی کاربرد یک اسم شویم، مشخص کنیم که آن اسم نشانه‌ی چه چیزی است؛ مثلاً مشخص کنیم که وینستون چرچیل به نخست وزیر بریتانیای کبیر در خلال نیمه‌ی دوم جنگ جهانی دوم اشاره دارد. به عبارت دیگر، گفتن این که «وَ» نشانه‌ی نوعی «عمل‌کرد ربطی» است، صرفاً به معنای گفت‌وگویی گمراه‌کننده درباره‌ی نوع عمل‌کردی است که «وَ» در جمله دارد. هیچ مصداق واقعی فرازبانی‌ای به‌وضوح نشان داده نشده است. بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که هیچ راه‌گریزی از این نتیجه‌گیری وجود ندارد که الفاظی نظیر حروف ربط هیچ نوع رابطه‌ی به لحاظ معنایی قابل توجه با هویت‌های فرازبانی^(۳۵) ندارند.

گذشته از این نکته که همه‌ی الفاظ یا تعابیر معنادار، به هر معنایی که باشند، نشانه‌ی چیزی نیستند، این سؤال وجود دارد که آیا انواع مختلف «نشانه‌ی چیزی بودن» که تا به حال مورد بررسی قرار دادیم دارای وجه اشتراک مهمی هستند یا نه. آیا نکته‌ی جالب توجهی از نظر معنایی وجود دارد که مشترک بین اشاره، دلالت مطابقی و دلالت تضمینی باشد؟ اگر چنین نباشد، آن‌گاه هیچ معنا و مفهومی از «نشانه‌ی چیزی بودن» وجود ندارد که در آن کلیه‌ی تعابیر و الفاظی که با هویت‌های فرازبانی چنین روابط گوناگونی دارند، نشانه‌ی چیزی باشند، و البته این‌طور به نظر می‌رسد که چنین چیزی وجود نداشته باشد. البته می‌توانیم بگوییم که وجه مشترک بین آن‌ها این است که همه‌ی آن‌ها عبارتند از روابطی که:

۱- بین الفاظ و آن چیزی که الفاظ به منظور گفت‌وگو درباره‌ی آن به کار

رفته‌اند، برقرار است؛ و ۲- برای معنای الفاظ نقش تعیین کننده دارد. (لازمه‌ی دوم ضروری است؛ چون علی‌رغم این واقعیت که کلمه‌ی «مداد» با مجموعه‌ی مدادها بسیار تفاوت دارد، اما دارای ارتباطی از نوع مورد بحث است). اما با وارد کردن لازمه‌ی دوم باعث دور باطل در این روایت می‌شویم؛ از آن جا که مفهوم عام «نشانه‌ی چیزی بودن» را به منظور ارائه‌ی شرحی درباره‌ی مفهوم معنا وارد می‌کنیم، به ندرت می‌توانیم مفهوم معنادار را در توضیح آن وارد کنیم. در غیر این صورت، بعید به نظر می‌رسد که نکته‌ی مهم دیگری را بیابیم که بین اشاره، دلالت مطابقی و دلالت تضمینی مشترک باشد. این امر ما را به این نتیجه رهنمون می‌کند (حتی اگر چیزهایی نظیر حروف ربط را نادیده بگیریم) که این اصل که «گفتن این که یک کلمه معنای خاصی دارد، به این معناست که بگوییم کلمه‌ی مورد نظر نشانه‌ی چیزی دیگری، به جز خود آن کلمه است»، یا به صراحت تمام اشتباه است یا این که در آن اصطلاح «نشانه‌ی چیزی بودن» را به هیچ معنایی به کار نمی‌برد. و این به معنای آن است که ما در روشن کردن مفهوم اصطلاح «معنا» که در آن همه‌ی کلمات معنا دارند، موفق نبوده‌ایم.

نتیجه‌ی این بحث این است که ما نمی‌توانیم در توضیح این مطلب بر حسب اشاره یا بر حسب هرگونه رابطه‌ای یا مجموعه‌ای از روابط شبیه اشاره، تصوّر عموماً رسایی از این که چگونه یک لفظ زبانی معنادار می‌شود، ارائه کنیم. نظریه‌ی مصداقی بر این نظر مهم بنا شده است که زبان به منظور گفت‌وگو درباره‌ی امور برون‌زبانی (و نیز درون‌زبانی) به کار گرفته می‌شود، و مناسب بودن یک لفظ برای چنین گفت‌وگویی به دلیلی برای برخوردار شدن لفظ مورد نظر از معنای خاص خود بسیار اهمیت

دارد. اما این نظر در نظریه مصداقی از رهگذر ساده‌سازی بیش از حد، به شدت آسیب دیده است. ارتباط اساسی میان زبان و «جهان»، با آنچه درباره‌ی آن گفت‌وگو می‌شود، به عنوان نوعی هم‌بستگی تدریجی میان واحدهای معنادار زبانی و مؤلفه‌های متمایز [قابل تشخیص] جهان معرفی می‌شود. آنچه بحث پیشین نشان داده است، این است که ارتباط مورد نظر تا این حد ساده نیست. کلام یا گفتار عبارت از تولید رشته‌ای از نام‌ها یا برجسب‌هایی که هر کدام بر روی چیزی در «جهان» گذاشته می‌شود، نیست. تنها برخی از مؤلفه‌های معنادار جملاتی را که ما به هنگام گفت‌وگو درباره‌ی جهان به کار می‌بریم، می‌توانیم به شیوه‌هایی از نظر معنایی مهم به مؤلفه‌های متمایز جهان ارتباط دهیم. از این رو، ما باید در جاهای دیگری به دنبال یافتن گزارشی درباره‌ی این باشیم که چگونه یک لفظ معنادار است؛ و در عین حال، به خاطر داشته باشیم که این گزارش باید به گونه‌ای بیان شود که اهمیت و ارزش در خور را به این واقعیت که زبان به نحوی با جهان در ارتباط است، ببخشد.

معانی به عنوان نوعی هویت

اگر نظریه‌ی مصداقی معنا بر اساس این نظر بنیادین استوار شده باشد که از زبان برای گفت‌وگو درباره‌ی اشیاء استفاده می‌شود، نظریه‌های رفتاری و تصویری نیز به همین سان بر اساس این نظر بنیادین استوار شده‌اند که کلمات به سبب نحوه‌ی عمل‌کرد انسان‌ها، هنگامی که زبان را به کار می‌برند، معنای خاص خود را دارند. این نظریه‌ها بر روی جنبه‌هایی که در جریان ارتباط پیش می‌آید تأکید دارند و تلاش می‌کنند تا از آن طریق به ویژگی‌های مربوط به کاربرد زبان که به واحدهای زبانی معنا می‌بخشد،

دسترسی پیدا کنند. ممکن است این نظریه‌ها بار سنگین این فرض را که ما به طور مخاطره‌آمیزی منطقی در این نظریه مصداقی دیدیم که هر واحد معنادار زبانی، به یک معنا، نشانه‌ی چیزی است، برگردی خود بگذارند یا نگذارند. زمانی که آن‌ها چنین فرضی را مطرح کنند، هم‌چنان که در پیش‌تر موارد وضع از همین قرار است، تداعی تصورات یا روابط محرک - پاسخ را به عنوان راهنمای توضیح چنین رابطه‌ای از نشان چیزی بودن اعلام می‌کنند. بدین ترتیب، می‌توان فرض کرد که یک کلمه به این جهت نشانه‌ی x است که تداعی تصوّر x می‌کند (نظریه‌ی تصوّری)، یا از این جهت که توانایی آن را دارد که پاسخ‌هایی نظیر پاسخ‌های x را موجب شود (نظریه رفتاری). اما این نظریه‌ها ضرورتاً در این قالب ریخته نمی‌شوند، ر از آن جا که فرضی که اندکی پیش ذکر شد، قبلاً به طور مفصل در خصوص نظریه‌ی مصداقی مورد نقد و بررسی قرار گرفت، در مقام بررسی نظریه‌های تصوّری و رفتاری بر روی مسائلی تأکید می‌کنم که حتی اگر این فرض مطرح نمی‌شد، وجود می‌داشتند.

قبل از بررسی این نظریه‌ها مناسب است که به نقص خاصی در شیوه‌ای که در آن، غالباً مسأله‌ی معنا و نظریه‌های معنایی بیان می‌شود، توجه کنیم. در بیشتر اوقات، وقتی که افراد در صدد توضیح مفهوم معنا بر می‌آیند، این کار را از طریق طرح این سؤال که «معنا چه نوع هویتی است، و چگونه هویتی از این دست باید به یک لفظ زبانی مربوط شود تا معنای آن لفظ باشد؟» انجام می‌دهند. نظریه‌های معنایی غالباً به عنوان پاسخ‌هایی برای سؤالی از این دست ارائه شده‌اند. مثلاً، نظریه‌ی مصداقی عموماً شکل یک تطابق معنایی E با آن چه E به آن اشاره می‌کند به خود می‌گیرد و یا این که با رابطه‌ی میان E و مصداق آن مطابقت

می‌یابد؛ نظریه‌ی تصویری، معنای E را با تصوّر یا تصوّراتی که باعث آن می‌شود یکسان می‌داند؛ و نظریه‌های رفتاری نوعاً معنای یک لفظ را با آن موقعیتی که لفظ در آن به زبان آورده می‌شود یا با پاسخ‌هایی که به هنگام گفتن آن لفظ داده شده است، و یا با هر دو، یکسان تلقی می‌کنند. اساساً در این نحوه‌ی درک از مسأله نقصی در کار است. این امر را می‌توان با خاطر نشان کردن این نکته دریافت که به محض آن که نظر انطباق یک معنا را با هر چیزی که از هر جهت دیگر مشخص و معلوم است (یعنی مشخص و معلوم از این حیث که شامل «معنا» یا هر واژه‌ی مترادف – هم معنا – یا نزدیک به مترادف آن نباشد) جدی می‌گیریم، گرفتار گزاره‌گویی می‌شویم. مهم نیست که معنا را با چه نوع هویتی سعی می‌کنیم یکسان تلقی کنیم، چیزهای بسیاری را می‌یابیم که حاضریم درباره‌ی هویتی از آن نوع بگوئیم که در عین حال مایل نیستیم درباره‌ی یک معنا بگوئیم و برعکس. از آن‌جا که بسیاری از امور در مورد یک هویت صادق‌اند، اما در مورد هویت دیگری صادق نیستند، این امور نمی‌توانند یکسان باشند. فرض کنید که، با پیروی کامل از نظریه‌ی رفتاری، قصد کرده‌ایم معنای «مواظب باش» را با فعالیت‌هایی نظیر سر خود را دزدیدن، روی شکم دراز کشیدن و دفع کردن [خطر] منطبق کنیم. این نکته را که معنای «مواظب باش» با چنین فعالیت‌هایی یکسان نیست می‌توان از روی این واقعیت نشان داد که هر چند درست است که من گاهی اوقات در چنین فعالیت‌هایی وارد می‌شوم، اما این که من گاهی اوقات در معنای «مواظب باش!» وارد می‌شوم به هیچ روی نمی‌تواند درست باشد؛ چرا که گفت‌وگو درباره‌ی وارد شدن در معنا نامفهوم است. باز ممکن است درست باشد که من معنای «مواظب باش!» را فراموش کرده‌ام، اما

فراموش کردن فعالیت‌هایی نظیر سر خود را دزدیدن، روی شکم خوابیدن و دفع کردن درست نیست. چنین مثال‌هایی نشان می‌دهند که معانی و فعالیت‌ها به مقوله‌های اساساً مختلفی تعلق دارند؛ بدین معنی که چیزی می‌تواند در یک مورد صدق کند، بدون آن که این فرض که همان چیز در مورد چیز دیگری نیز صادق است، حتی معنایی داشته باشد. همین نکته در مورد هر چیز دیگری که ما به یاری آن سعی کنیم معانی را تشخیص بدهیم معتبر خواهد بود. از این جهت، روایت خام‌ترِ نظریه‌ی مصداقی (که در آن گفته می‌شود معنا همان مصداق است) تقریباً به گونه‌ای آشکارتر با مشکل روبه‌رو است؛ چرا که هر چیزی از این قبیل می‌تواند یک مصداق باشد؛ دست‌کم نمی‌توانیم چیزی را ذکر کنیم که مصداق نباشد؛ چرا که در همان عمل ذکر آن، به آن اشاره کرده‌ایم. این بدین معناست که انطباق معنای یک لفظ با مصداق آن تنها در صورتی ممکن است به دست آید که هر چیزی که در مورد معنا می‌تواند صدق کند، درباره‌ی هر چیز دیگری هم صادق باشد؛ یک نمونه‌ی اتّفاقی مصداق‌ها کافی است تا نشان دهد که وضع از این قرار نیست. به عنوان مثال، عبارت «پدر عمل‌گرایی»^(۳۶) به سی. اس. پیرس^(۳۷) اشاره دارد. اگر معنای این عبارت با معنای مصداق آن یکسان می‌بود، می‌توانستیم به حق و به گونه‌ای واضح و قابل فهم بگوییم که معنای عبارت «پدر عمل‌گرایی» دو بار ازدواج کرده است و این معنا اغلب نقدهایی را برای مجله‌ی *Nation* می‌نوشت؛ اما معنای ازدواج نمی‌کنند و نقد نمی‌نویسند و به همین ترتیب.

درسی که از همه‌ی این مطالب می‌گیریم این است که تصوّر این که «معانی» یک سنخ هویت‌هایی هستند که از جهات دیگر قابل تشخیص‌اند،

یک اشتباه اساسی است. اگر در صدد هستیم که درباره‌ی معانی به عنوان مجموعه‌ای از هویت‌ها سخن بگوییم، مجبور به قبول این نکته می‌شویم که معانی آن‌قدر منحصر به فردند که امکان نمی‌دهند در قالب اصطلاحات یا مفاهیم دیگری توصیف شوند. گرایش تقریباً فراگیری که در زمینه‌ی طرح مسأله‌ی معنا به این شکل وجود دارد، ممکن است از این فرض سرچشمه گرفته باشد که در مقام تعیین معنای یک کلمه، آنچه ما انجام می‌دهیم شناسایی هویتی است که به عنوان معنای کلمه‌ی مورد نظر به آن کلمه مربوط است. یعنی کاملاً طبیعی است که جمله‌ی:

1. The meaning of 'procrastinate' is *put things off*.

معنای «تعلّل» وقت‌گذرانی کردن است.

را دارای صورت منطقی یکسانی نظیر جمله‌ی زیر تلقی کنیم:

2. The capital of France is Paris. پایتخت فرانسه پاریس است.

و در نتیجه، چنین تصوّر کنیم که درست همان‌گونه که در جمله‌ی ۲ هویتی را تعیین می‌کنیم که وجه ارتباط آن با فرانسه، پایتخت بودن آن است، در جمله‌ی ۱ نیز هویتی را تعیین می‌کنیم که با معنای تعلّل در ارتباط است. ساده‌ترین راه برای آن که بینیم آنچه انجام می‌دهیم، تعیین هویت نیست، توجه به این نکته است که، به طور کلی، آنچه بعد از 'is' در جملاتی نظیر جمله‌ی ۱ می‌آید به هیچ روی، تعیین هیچ هویتی نیست. این موضوع در خصوص جمله‌ی ۱ صادق است؛ «وقت‌گذرانی کردن» عبارتی نیست که کارکرد تعیین هویت مشخصی را به عهده داشته باشد، تا پس از آن ما بتوانیم درباره‌ی آن به پرسش و پاسخ پردازیم. تعمیم این قاعده به گونه‌ای بسیار واضح‌تر در مورد جمله‌ی زیر صدق می‌کند:

۳. معنای «اگر» مشروط بر این که است.

در این مثال، کاملاً واضح است که هویتی نظیر «مشروط بر این که» وجود ندارد. این امر، نه به این دلیل است که دست بر قضا چنین چیزی وجود ندارد، بلکه از این جهت است که حتی فرض این امر هم بی معناست؛ چرا که عبارت «مشروط بر این که» به روشنی، دارای کارکرد تعیین هویتی نیست که ممکن است وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد.

پس وقتی که می‌گوییم یک کلمه به چه معناست، چه کاری انجام می‌دهیم؟ آن چه انجام می‌دهیم نمایش لفظ یا تعبیر دیگری است که ادعا می‌کنیم کاربردی دست‌کم تقریباً یکسان با کلمه‌ای که معنای آن را تعیین می‌کنیم دارد.^(۳۸) دلیل اصلی گفتن جمالتی نظیر ۱ و ۳ این است که به شخص کمک کنیم تا چگونگی استفاده از لفظی را که معنای آن را تعیین می‌کنیم یاد بگیرد؛ وقتی که مشخصه‌ی معنایی را به دست می‌دهیم، برای تحقق این هدف به شخص می‌گوییم که این لفظ نحوه‌ی کاربردی مشابه با نحوه‌ی کاربرد لفظی را دارد که، فرض می‌کنیم، او از قبل نحوه‌ی کاربرد آن را می‌داند. بنابراین، ۱ تقریباً با «تعلّل» را به همان نحوی به کار ببرید که عادت دارید از «وقت‌گذرانی کردن» استفاده کنید و از این جهت آسوده‌خاطر خواهید بود» معادل است. اگر فرض کنیم که کار ما گلچین کردن نمونه‌ی خاصی از نوع ویژه‌ای از هویت به نام «معانی» است، شباهت‌های سطحی دستوری باعث گمراهی ما خواهند شد.

اگر این روایت از توصیف معنایی دقیق باشد، مسأله‌ی معنا باید به صورت زیر بیان شود: «یک لفظ چگونه باید با لفظ دیگری مرتبط باشد تا یکی را بتوان در تعیین معنای دیگری نمایش داد؟» اگر ما بر سر استفاده از اصطلاح «کاربرد یکسان داشته باشند» به عنوان برجسی برای ارتباط بین دو لفظ هم‌داستان باشیم، جزئیات این ارتباط هر چه باشد، آن‌گاه این

سؤال بسیار مهم را می‌توان مطرح کرد: «چگونه می‌شود دو لفظ کاربرد یکسانی داشته باشند؟» و از آن‌جا که هر گاه E_1 را بتوان از طریق تعیین معنای E_2 نمایش داد، می‌گوییم E_1 و E_2 دست‌کم تقریباً معنای یکسانی دارند، یا دست‌کم تقریباً مترادفند، از این رو، می‌توانیم آن‌چه را که اساساً با سؤال بالا یکسان است در قالب این سؤال که «چگونه می‌شود که دو لفظ مترادف [= هم‌معنا] باشند؟» بیان کرد.

این نکته راجع به شیوه‌ی صحیح طرح مسأله‌ی معنا مطلقاً هیچ لازمه‌ای در باب این که چه نوع نظریه‌ای مناسب یا نامناسب است، ندارد؛ هر سنخ نظریه‌ی قابل‌قبولی را می‌توان به عنوان پاسخی به این سؤال ارائه داد. بنابراین، نظریه‌ی مصداقی را می‌توان با گفتن این که دو لفظ کاربرد یکسان دارند اگر و تنها اگر هر دو به شیء واحدی اشاره کنند (یا چه بسا به یک نحو به یک شیء اشاره داشته باشند) بیان کرد. نظریه‌ی تصویری می‌گوید که دو لفظ کاربرد یکسان دارند اگر و تنها اگر هر دو، تصورات یکسانی را تداعی کنند؛ و نظریه‌ی رفتاری قائل است که دو لفظ کناربرد یکسان دارند اگر و تنها اگر هر دو متضمن روابط محرک - پاسخ یکسانی باشند. از این به بعد به این گفتار ادامه خواهیم داد، چنان که گویی این نظریه‌ها به همین صورت بوده‌اند؛ حتی هنگامی که به چنین صراحتی مطرح نشده باشند.

نظریه‌ی تصویری

تقریر سنتی نظریه‌ی تصویری را جان لاک، فیلسوف انگلیسی قرن هفدهم، در دفتر سوم کتابش با عنوان جستار درباره‌ی فهم آدمی، بخش ۱، فصل ۲، ارائه داده است: «در این صورت، استعمال کلمات باید نشانه‌های

محسوس تصوّرات باشد؛ و تصوّراتی که کلمات نمودار آنها هستند، مدلول خاص و بی‌میانجی کلمات‌اند». وقتی که مردم زبان را چونان «وسیله‌ای یا محمّلی برای انتقال تفکر»، یا به عنوان «بازنمود مادی و خارجی یک حالت درونی» در نظر می‌گیرند، یا هنگامی که جمله را به عنوان «زنجیره‌ای از کلمات که یک تفکر کامل را بیان می‌دارد» تعریف می‌کنند، این نوع نظریه در پس زمینه‌ی ذهنی آنان قرار دارد. تصویر ارتباطی به‌کاررفته را لاک با صراحت زیاد در قطعه‌ای که بلافاصله قبل از نقل قول بالا ارائه شده است، مطرح می‌کند.

آدمی، هرچند تفکرات بسیار گوناگونی دارد، و از این حیث، دیگران و نیز خود او می‌توانند از آنها سودجویند و لذت ببرند، با این وصف، همه‌ی این افکار و تفکرات در سینه‌ی او جای گرفته، نامرئی و از دید دیگران پنهانند، و به خودی خود نمی‌توانند ظهور یابند. از آن‌جا که دستیابی به آسایش و اعتلای یک جامعه بدون ابلاغ افکار ممکن نیست، لازم بود که آدمی نشانه‌های خارجی محسوسی کشف کند تا شاید از رهگذر آنها تصوّرات نامشهودی را که رساننده‌ی افکار او هستند به دیگران بفهماند بنابراین، می‌توانیم درک کنیم که چگونه کلماتی که ذاتاً به‌خوبی برای این منظور سازگاری یافته‌اند، به عنوان نشانه‌هایی از تصوّرات آدمیان به کار گرفته می‌شوند. البته علت این امر وجود نوعی رابطه و علقه‌ی طبیعی و ذاتی میان الفاظ خاص روشن و پاره‌ای تصوّرات نیست؛ چرا که در این صورت باید زبان همه‌ی آدمیان یکی باشد؛ بلکه در اثر نوعی وضع و تحکّم اختیاری است که از طریق آن، یک کلمه به طور قراردادی نشانه‌ی یک تصوّر قلمداد می‌شود.

بر طبق این نظریه، آنچه به یک لفظ زبانی معنای خاصی می‌بخشد این

واقعیت است که آن لفظ در ارتباط یا پیام‌رسانی، مرتب به عنوان «نشانه»ی یک تصور خاص به کار می‌رود؛ تصوّراتی که به یاری آن‌ها تفکر می‌کنیم، وجود و کارکردی مستقل از زبان دارند. اگر هر کدام از ما به این راضی می‌بودیم که افکارمان را پیش خود نگه‌داریم، می‌توانستیم از [کاربرد] زبان صرف‌نظر کنیم؛ تنها به دلیل احساس نیاز به انتقال افکارمان به یکدیگر است که مجبوریم از نشانه‌های علناً مشهود مربوط به تصوّرات کاملاً شخصی‌ای که از ذهنمان می‌گذرد، استفاده کنیم. یک لفظ زبانی هنگامی معنای خود را به دست می‌آورد که به عنوان چنین نشانه‌ای مورد استفاده قرار گیرد.

بیاید ببینیم وضع باید چگونه باشد تا این نظریه کارایی داشته باشد. برای هر لفظ زبانی، یا به عبارت دقیق‌تر، برای هر معنای متمایز یک لفظ زبانی باید تصوّری وجود داشته باشد؛ به گونه‌ای که در هنگام به کارگیری هر لفظ در آن معنا، لفظ مورد نظر به عنوان نشانه‌ی حضور آن تصور مورد استفاده قرار گیرد. این امر به احتمال قوی به این معناست که هر گاه یک لفظ در آن معنا [مورد نظر] به کار رفت، ۱. تصور مربوط باید در ذهن گوینده وجود داشته باشد، و ۲. گوینده باید آن لفظ را بر زبان آورد به این منظور که به شنوندگان خود بفهماند که تصور مورد نظر در آن لحظه در ذهن او وجود دارد.^(۳۹) و سرانجام، ۳. تا آن جا که ارتباط و پیام‌رسانی موفقیت‌آمیز باشد، لفظ مورد نظر همان تصور را، در کنار قید و شرط‌های مشابهی در مورد درک «بدون تفکر» چیزی که گفته می‌شود در برخی -گو این که نه در همی - موقعیت‌ها مصداق دارد، در ذهن شنونده به وجود آورد. در حقیقت، این شرایط برآورده نمی‌شوند. مثلاً جمله‌ای نظیر: «هنگامی که در جریان رویدادهای انسانی لازم می‌شود که یک قوم...» را

در نظر گرفته و در حالی که هوش و حواس خود را جمع آنچه بر زبان می‌آورید کرده‌اید، آن را بیان کنید؛ آنگاه از خود بپرسید که آیا تصوّر قابل تشخیصی متناظر با هر یک از واحدهای زبانی معنادار مربوط به این جمله در ذهنتان وجود داشته است یا نه؟ آیا می‌توانید همین‌طور که کلمات به تلفظ در می‌آیند تصوّری از «هنگامی که»، «در»، «جریان»، «می‌شود» و مانند آن‌ها را که به‌طور درک و فهم شما در می‌آیند، تشخیص دهید؟ اگر به فرض محال موفق به انجام این کار بشوید، آیا می‌توانید تصوّری را که به دنبال «هنگامی که» می‌آید شبیه همان تصوّری بدانید که به هنگام بیان «هنگامی که» در آن معنا جلوه‌گر می‌شود؟ آیا درک و تسلّط به قدر کافی قطعی‌ای درباره‌ی آن تصوّر دارید که بتوانید آن را به یاد آورید، یا دست‌کم بدون حضور کلمه، بدانید که یادآوری آن چگونه خواهد بود؟ به عبارت دیگر، آیا با قطع نظر از کلمه، چیزی قابل تشخیص و تولید است؟ آیا تا به حال از وجود تصوّر کلمه‌ی «هنگامی که» در حالی که کلمات دیگری نظیر «تا»، «رنوستا» [= مقاوت متغیّر] یا «کتیبه‌شناسی» را بر زبان می‌آورید، آگاهی یافته‌اید؟

مسأله‌ی نگران‌کننده درباره‌ی این پرسش‌ها این نیست که تنها یک پاسخ برای آن‌ها وجود دارد، بلکه اشکال این است که ما نمی‌دانیم چگونه دست به کار پاسخ دادن به این پرسش‌ها بشویم. از طریق تصوّر کلمه‌ی «هنگامی که» قرار است به دنبال چه چیزی باشیم؟ چگونه می‌توانیم بگوییم که آیا چنین چیزی را در ذهنمان داریم یا نه؟ هنگامی که سعی می‌کنم این تصوّر را در خارج از متن (سیاق) به یاد آورم، واقعاً در پی چه چیزی باید باشم؟ مشکل اصلی آن است که ما، با این که مجبوریم، قادر به بازشناسی «تصوّرات» به منظور بررسی نظریه‌ی تصوّری نیستیم.

به طور قطع، معنایی از «تصوّر» وجود دارد که در آن کاملاً هم بعید نیست که بگوییم تصوّرات در هر جزء قابل درکی از کلام به کار می‌روند. این همان معنایی است که 'idea' در تعابیری نظیر موارد زیر دارا است:

I get the idea.

I have no idea what you are saying.

He isn't getting his ideas across.

بر مبنای چنین معنایی از اصطلاح 'idea' من نمی‌توانم سخن کسی را بفهمم، مگر این که تصوّر او را درک کنم. البتّه علت این امر آن است که عبارت «درک تصوّر»^(۴۰) را باید به منزله‌ی معادلِ «فهم معنای مورد نظر گوینده از گفته‌اش» یا «فهم سخن گوینده» توضیح داد. idea در این معنا از مفاهیمی نظیر «معنا» و «فهم» مشتق شده است، و در نتیجه نمی‌تواند مبنایی برای توضیح معنا در اختیار گذارد. اگر بر آنیم که بر حسب تصوّرات توضیحی از معنا داشته باشیم، باید کلمه‌ی «تصوّر» را به گونه‌ای به کار ببریم که حضور یا عدم حضور یک تصوّر، مستقلاً از تعیین معنای‌ای که در آن کلمات مورد استفاده قرار می‌گیرند، فیصله‌پذیر باشد. تصوّرات باید مقوله‌های ذاتاً متمایزی در ضمیر باشند. زمانی که لاک «تصوّر» را به معنای چیزی شبیه «احساس یا صورت ذهنی» در نظر گرفت، تلاش می‌کرد که چنین نیازی را برآورده سازد. اما هر چه بیش‌تر «تصوّر» را در مسیر چنین شناسایی‌پذیری‌ای قرار بدهیم، بیش‌تر مشخص می‌شود که کلمات به شیوه‌ای که این نظریه ایجاب می‌کند به تصوّرات مربوط نمی‌شوند.

نظریه‌ی تصوّری حتّی در مورد کلماتی که ارتباط واضحی با صور ذهنی دارند، نظیر «سگ»، «اجاق‌گاز» و «کتاب» نیز کارآیی ندارد. اندکی

ژرف‌نگری باید کافی باشد تا خواننده را متقاعد کند که تا آن‌جا که کاربرد کلمه‌ای چون «سگ» همراه با یک صورت خیالی [= ذهنی] است، به هیچ‌وجه وضع از این قرار نیست که آن صورت ذهنی در هر موقعیتی که کلمه‌ی مورد نظر با معنایی واحد به کار رود، یکسان باشد. این صورت ذهنی ممکن است در یک زمان صورت ذهنی سگ گله باشد، در زمانی دیگر صورت ذهنی یک سگ شکاری، در یک موقعیت، صورت ذهنی سگی که نشسته است، و در موقعیت دیگر صورت ذهنی سگی که ایستاده است، و نظایر آن. البته مدافع مصمم این نظریه ممکن است ادعا کند که این واقعیت کافی است تا نشان دهد که کلمه‌ی سگ با معنایی کاملاً یکسان در این موقعیت‌های مختلف به کار نرفته است؛ اما اگر این راه‌گریز را بپذیریم، روشن است که ارتباط خود را با مفهوم معنایی که در صدد توضیح آن بودیم از دست داده‌ایم. زیرا کاملاً واضح است که چنین تفاوت‌هایی در صور ذهنی، لازم نیست که به هیچ‌وجه متفاوتی در گفته‌ی ما منعکس شوند، و بی‌تردید هم نخواهند شد. برعکس، می‌توانیم صور ذهنی نامتمایزی را داشته باشیم که به همراه کلماتی مختلف با معانی کاملاً متفاوت می‌آیند. مثلاً ممکن است صورت ذهنی سگ شکاری خوابیده به دنبال اظهار کلماتی نظیر «توله‌ی پاکوتاه»، «سگ تازی»، «سگ»، «پستاندار»، «حیوان»، «موجود زنده»، «ورزشی»، «شکار» و نظایر آن‌ها بیاید. واضح است که این مثال به هیچ‌وجه کافی نیست تا نشان دهد که همه‌ی این کلمات به یک معنا به کار می‌روند.

معنا به عنوان تابعی از موقعیت و پاسخ

نظریه رفتاری معنا نیز بر روی آن‌چه متضمن کاربرد زبان در فرآیند ارتباط

است، تأکید دارد، اما تفاوت آن با نظریه‌ی تصویری در تأکید آن بر روی جنبه‌های قابل مشاهده‌ی موقعیت ارتباط است. دلایل زیادی در خصوص جذابیت چنین طرحی وجود دارد. یکی از نقایص نظریه‌ی تصویری که به تصریح در بالا ذکر نشد، از این واقعیت نشأت می‌گیرد که ما برای حلّ و فصل سؤالاتی در مورد معنای کلمه در زبان یا معنایی که در آن، گوینده از یک اصطلاح در موقعیتی خاص استفاده می‌کند، به دنبال تصوّرات موجود در ذهن گویندگان و شنوندگان نمی‌گردیم. اگر من درباره‌ی معنای دقیق کلمه‌ی «بهنجار» که شما همین الآن در جمله‌ای به کار بردید مطمئن نباشم، بیهوده است که از شما بخواهم تا با ژرف‌کاوی [= درون‌نگری] دقیق بگویند که به دنبال بر زبان آوردن این کلمه چه صورت ذهنی‌ای در ذهن شما به وجود آمد. به هیچ وجه روشن نیست که ما از حلّ و فصل این سؤالات دقیقاً به دنبال چه چیزی هستیم؛ اما این واقعیت که اجماعی کلی در خصوص معنای کلمات وجود دارد، قویاً القا می‌کند که معنا تابعی از جنبه‌های مربوط به موقعیت [= فرآیند] ارتباط است که دست‌خوش نقد و بررسی همگاند. علاوه بر این، موفقیت روان‌شناسی در مقام توضیح و تبیین برخی از جنبه‌های رفتار انسان بر اساس روابط میان محرک‌ها و پاسخ‌های قابل مشاهده طبعاً این امید را به وجود می‌آورد که بتوانیم برخورد مشابهی را نیز در مورد رفتار زبانی داشته باشیم.

ساده‌ترین انواع نظریه‌ی رفتاری را باید در آثار قلمی زبان‌شناسانی یافت که، بدون هیچ تعجب، عهده‌دار بیان آرا و نظرهای روان‌شناسان رفتارگرا شده‌اند که آشنایی چندانی با پیچیدگی‌های مربوط ندارند. مثلاً، لئونارد بلومفیلد^(۴۱) می‌گوید «... معنای یک صورت زبانی...» عبارت است از «... موقعیتی که در آن، گوینده آن صورت را بر زبان می‌آورد و

پاسخی که آن صورت در شنونده ایجاد می‌کند».^(۴۲) پختگی این تعریف تا حدی با گزاره‌ی قید و شرط‌گذار زیر کاهش می‌یابد: «ما باید بین ویژگی‌های غیرممیز^(۴۳) موقعیت... و ویژگی‌های ممیز، یا معنای زبانی (ویژگی‌های معنایی) مشترک بین تمام موقعیت‌هایی که منجر به بیان صورت زبانی مورد نظر می‌شوند، تمایز قائل شویم».^(۴۴) لوازم کفایت یا رسایی این نظریه با لوازم مربوط به نظریه‌ی تصویری یکسان هستند. اگر بناست که این نظریه کارآمد باشد، باید ویژگی‌هایی وجود داشته باشند که مشترک و منحصر به تمام موقعیت‌هایی باشند که در آن‌ها یک لفظ خاص با معنایی خاص به زبان آورده می‌شود، و هم‌چنین باید ویژگی‌هایی وجود داشته باشند که مشترک و منحصر به تمام پاسخ‌هایی باشند که در جواب یک لفظ خاص در معنایی خاص داده شده‌اند. (از این گذشته، این عناصر مشترک را عملاً باید به عنوان معیاری برای تخصیص معنای مورد بحث به آن لفظ به کار گرفت. اما اگر لوازم مذکور برآورده نشوند، لازم نیست که نگران این مورد باشیم). اما باز هم چنین به نظر می‌رسد که قضیه از این قرار نیست. به طور قطع، در مورد تک کلمه‌ای نظیر «پیراهن» مطلب قابل توجهی وجود ندارد که میان موقعیت‌هایی که گفته‌های زیر در آن‌ها اظهار شده‌اند یا در میان پاسخ‌هایی که ایجاب می‌کنند، مشترک و منحصر به فرد باشد.

پیراهنم را بیاور.

آن پیراهن نخ نما شده است.

به پیراهن جدیدی نیاز دارم.

قبل از سده‌ی چهاردهم، پیراهن‌ها کم‌تر نخ نما می‌شدند.

چه پیراهن قشنگی!

آیا شما پیراهن اندازه‌ی (سایز) ۱۵ می‌پوشید؟

شاید بهتر باشد که کار خود را با جملات شروع کنیم و واحدهای زیر جمله‌ای^(۴۵) را به بحث بعدی واگذاریم. اما حتی در این جا، امید موقفیت به یأس مبدل می‌شود:

۱. لطفاً یک فنجان قهوه‌ی دیگر برای من بیاورید.

۲. پیراهنم پاره است.

۳. چه استیک عالی‌ای!

اگر توصیه‌های آرمانی^(۴۶) را کنار گذاشته، اندک استثناهای موجود را نادیده بگیریم، ویژگی‌های موقعیتی‌ای را می‌توان یافت که میان بیش‌تر موقفیت‌هایی که در یک از جملات پیشین در آن بیان شده است مشترکند. به عنوان مثال (با کاربرد S به منزله‌ی علامت اختصاری «گوبنده» و H به منزله‌ی علامت اختصاری «شنونده»):

۱. S اخیراً یک فنجان قهوه نوشیده است.

H در وضعیتی است که می‌تواند برای یک S فنجان قهوه بیاورد.

۲. S یک پیراهن دارد.

S کاری انجام می‌دهد تا توجه H را به یکی از پیراهن‌هایش جلب کند.

۳. S کاری انجام می‌دهد تا توجه H را به نوعی استیک مخصوص جلب کند.

S به آن استیک اشتیاق نشان می‌دهد.

اما مقوله‌هایی نظیر موارد بالا به دلایل متعدد، کارگشا نیستند.

اولاً، این ساختارهای یک شکل (یکنواخت)^(۴۷) به یک اندازه در

مورد جملات کاملاً متفاوت با معانی کاملاً متفاوت صدق می‌کنند. بنابراین، ویژگی‌های موقعیتی فهرست شده برای جمله ۱ غالباً تنها به جمله ۱ «لطفاً دیگر قهوه نیاورید» و ویژگی‌های موقعیتی جمله ۲ به یک اندازه، به جمله ۱ «پیراهن پاره‌ام را برایم بیاور» مربوط می‌شوند. ثانیاً، ما موارد مطلوب را در نظر گرفته‌ایم. با توجه به جملات خبری‌ای که مربوط به وضع امور بی‌ارتباط با موقعیت گفته هستند، ما تحت فشار شدید هستیم که هرگونه ویژگی موقعیتی مشترک، یا دست‌کم هرگونه ویژگی موقعیتی مشترکی را که ربط و نسبت مهمی با معنای جمله‌ی مورد نظر دارد، بیابیم. این جملات را در نظر بگیرید:

۴. کنفرانس خلع سلاح در آستانه‌ی فروپاشی است.

۵. موزارت *Idomeneo* را در ۲۵ سالگی تصنیف کرد.

۶. وضع تالی استدلال مغالطه‌آمیزی پدید می‌آورد.

هر کدام از این جمله‌ها را می‌توان در موقعیت‌های بسیار گوناگونی بیان کرد، و ارتباط مشترک میان آن‌ها اندک است یا اصلاً وجود ندارد. جملات ۴ و ۵ دارای پاره‌ای محدودیت‌های زمانی هستند. مثلاً جمله ۴ معمولاً زمانی بر زبان آورده می‌شود که کنفرانس خلع سلاحی در جریان باشد، و جمله ۵ تنها بعد از سال ۱۷۸۱ گفته می‌شود. اما روشن است که چنین ساختارهای هم‌شکلی برای بازشناسی این جملات از بسیاری از جملات دیگر که دارای معانی کاملاً متفاوتی هستند، اساساً کافی نیستند.

ثالثاً، در تمام این موقعیت‌ها ما در مقام یافتن ویژگی‌های مشترک جالب توجه در میان پاسخ‌های آشکاری که در پاسخ به اظهار این جملات داده می‌شوند، با مشکلی بزرگ روبه‌رو هستیم. از این جهت، جملات

امری امیدوارکننده‌تر به نظر می‌رسند؛ چرا که به طور قطع مستلزم پاسخی صریح از سوی شنونده هستند. اما چه نسبت از مواردی که در آن یک جمله‌ی امری شنیده و درک می‌شود، با امثال امر مقبولی همراه است؟ تنوع پاسخ‌هایی را در نظر بگیرید که جمله‌ی «همین الآن به خانه بیا» یکی از والدین باعث خواهد شد.

هیچ پاسخی شنیده نمی‌شود. هر عملی که در جریان بوده، ادامه می‌یابد، چنان‌که گویی سخنی گفته نشده است.
امتناع صریح از اجابت دستور.
مطالبه‌ی دلیل کردن.
انتقاد از پدر یا مادر برای صادر کردن دستور.
توجیه عدم اجابت دستور.
درخواست بخشش.
تغییر موضوع.
ساز مخالف زدن (در جهت عکس عمل کردن).
اجابت دستور.

اگر در بیشتر مواقع، همین پاسخ آخر داده می‌شود، زندگی پدر و مادر به مراتب آسان‌تر می‌بود. جملات امری^(۴۸) موقعیت مطلوبی را ایجاد می‌کنند. اما در مورد جملات خبری^(۴۹) مثبت، پیشنهاد حتی یک مورد مناسب موجه برای یک پاسخ مشترک، بسی دشوارتر است.

معنا به عنوان تابعی از گرایش‌های رفتاری

روان‌شناسان و فیلسوفان دارای گرایش به روان‌شناسی که این نوع روی‌کرد به

معنا را اتخاذ کرده‌اند، کوشیده‌اند تا روایت‌های عالمانه‌تری را انشاء کنند. جای بسی توجّه است که آنان تا حدود نسبتاً زیادی خود را به پاسخ‌های مربوط به گفته‌های زبانی محدود کرده‌اند و راجع به موقعیت گفته، به عنوان عامل تعیین‌کننده‌ی معنا، چندان سخن نگفته‌اند. شاید علت آن این است که آنان عموماً در جایی که هیچ نوع ایجاد عمدی نشانه وجود ندارد، کار خود را با نشانه‌های طبیعی شروع کرده‌اند. افرادی نظیر چارلز موریس^(۵۰) فیلسوف، و چارلز آزگود^(۵۱) روان‌شناس، در مقام تأکید بر پاسخ‌ها، معتقدند که معنادار بودن را نمی‌توان تنها با برانگیختن پاسخی مشخص و آشکار، یکسان تلقی کرد؛ چرا که، همان‌گونه که پیش از این خاطر نشان کردیم، الف) می‌توانیم جملات معناداری داشته باشیم که هیچ نوع پاسخی را موجب نشوند؛ و ب) در جایی که پاسخ‌های آشکاری وجود دارند، این پاسخ‌ها ممکن است در میان خودشان بسیار تفاوت کنند، بدون آن که تفاوت معنایی داشته باشند. پس به مورد دقیق‌تری نیاز است. در این جا موریس سعی دارد تا مفهوم گرایش به پاسخ‌گویی را وارد کند.^(۵۲) گفتن این که شخصی گرایش به دادن پاسخ خاصی (R) دارد صرفاً به این معناست که بگوئیم شرایطی (C) وجود دارد که تحت آن شرایط، آن شخص R را تولید می‌کند. یعنی قضیه‌ی فرضی او به این صورت خواهد بود «اگر C، آن‌گاه R». باری، حتی اگر به زبان آوردن گفته‌ی «همین الان به خانه بیا» به طور کلی، یا حتی عموماً، موجب هیچ پاسخی نگردد، ممکن است وضع از این قرار باشد که این گفته غالباً در صورتی میل^(۵۳) یا گرایش به خانه آمدن را ایجاد می‌کند که شنونده رغبت شدیدی به اطاعت از گوینده داشته باشد. به عبارت دیگر، ممکن است این گفته باعث شود که قضیه‌ی فرضی خاصی صادق از کار درآید، بدین

معنی که اگر شنونده معمولاً تمایلی به اطاعت از گوینده داشته باشد، به خانه خواهد آمد. و این همان چیزی است که موریس بدان دل بسته است. اگر معمولاً وضع از همین قرار باشد، آنگاه ما می‌توانیم تا اندازه‌ای خصیصه‌ی رفتاری‌ای را که میان همه‌ی اظهارهای یک جمله‌ی خاص، مشترک است، حتی اگر هیچ نقطه‌ی مشترک واضحی در میان نباشد، مشخص کنیم.

متأسفانه این روایت از نظریه‌ی رفتاری نیز تقریباً مانند روایت ساده‌تر آن، بد آورده است. دلایل چندی بر ضعف این نظریه وجود دارد.

۱. اگر بخواهیم میل یا گرایش(های) خاصی را مشخص کنیم که ایجاد دائم آن‌ها به جمله‌ی خاصی همان معنایی را ببخشد که دارد، می‌توانیم نمونه‌های مناسب قابل قبولی را برای پاره‌ای از انواع جملات در نظر بگیریم؛ مثلاً جملات امری‌ای نظیر «همین الآن به خانه بیا» و جملات خبری ناظر به امور واقعی‌ای که ارتباط مستقیمی با رفتار آتی شنونده دارد. به عنوان نمونه‌ای از جملات نوع دوم، جمله‌ی «فرزند شما بیمار است» را در نظر بگیرید. ممکن است این جمله را چونان جمله‌ای در نظر بگیریم که علی‌القاعده، گرایشی به وجود می‌آورد که در نتیجه‌ی آن، شنونده در صورت دلواپسی نسبت به پسرش به محلی برود که تصور می‌کند پسرش در آن جا [بستری] است. اما اگر گفته‌ای را در نظر بگیریم که مربوط به اموری است که از دل‌بستگی‌های واقعی امروزه‌ی ما بسیار دورند، همه چیز به این خوبی پیش نخواهد رفت. از طریق اظهار جملات تاریخی‌ای نظیر «موزارت *Idomeneo* را در ۲۵ سالگی تصنیف کرد»، چه گرایش‌های از نظر معنایی مهمی ایجاد می‌شوند؟ ممکن است بگویند این جمله، با پرسیدن این سؤال که «موزارت در چه سنی *Idomeneo* را تصنیف کرد؟» گرایش به گفتن «۲۵ سالگی» را فراهم می‌کند. اما اگر این

تنها نوع گرایشی باشد که می‌توانیم مشخص کنیم، دچار زحمت می‌شویم. چرا که از قرار معلوم، معنای یک جمله دخلی به ارتباط آن با انواع اموری دارد که برای گفت‌وگو درباره‌ی آن‌ها به کار برده می‌شود؛ در نتیجه، معنای جمله‌ای که درباره‌ی زبان نیست، به ندرت می‌تواند تابعی از گرایش‌های محض زبانی باشد.

۲- در واقع، تنها در یک نوع از وضعیّت است که گفته‌ای نظیر «پسرتان بیمار است» میلی را به وجود می‌آورد که در اثر آن، شخص در صورت دلواپسی نسبت به پسرش، به محلی که گمان می‌کند پسرش در آنجا [بستری] است خواهد رفت. و این وضعیّتی است که در آن، شنونده باور می‌کند که گوینده اطلاعات درستی در اختیارش گذاشته است و خود، آن‌ها را قبلاً کسب نکرده است. اگر وقتی که می‌گویید «پسرتان بیمار است» من حرفتان را باور نکنم، گفته‌ی شما به طور قطع چنین میلی را به وجود نخواهد آورد. و در صورتی نیز که قبلاً از این خبر اطلاع می‌داشتم، چنین میلی در اثر گفته‌ی شما ایجاد نمی‌شد. چرا که اگر بناست چنین میلی داشته باشم، از پیش چنین میلی در من ایجاد شده است.

۳- حتّی در وضع آرمانی [این نظریّه] نیز مشکلاتی وجود دارد. اولاً ممکن است مجبور باشیم که میل خاصی را فوق‌العاده، و چه بسا بی‌نهایت، پیچیده کنیم؛ پیش از این که فرض ما مبنی بر این که این میل در اثر اظهار جمله‌ای خاص ایجاد می‌شود، هیچ‌گونه صحّت و اعتباری داشته باشد. از این رو، حتّی اگر سخن شخصی را که مرا در جریان بیماری پسرم قرار می‌دهد درک و باور کنم، و حتّی اگر قبلاً از این خبر اطلاعی نمی‌داشتم، این گفته حتّی با در نظر گرفتن دلواپسی‌ام، باعث نخواهد شد که من به نزد پسرم بروم؛ مثلاً اگر در زندان باشم و بتوانم فرار کنم، یا اگر

در مرحله‌ی حساسی از یک معامله‌ی تجاری بزرگ باشیم که برای سالیان متمادی موقعیت مالی مرا تحت تأثیر قرار خواهد داد (و به من گفته نشده باشد که پسرم به شدت بیمار است)، یا اگر به دلایل مذهبی نسبت به مسافرت در یک روز خاص وسواس داشته باشیم، و مواردی نظیر آن. حتی با اندکی ابتکار و خلاقیت می‌توانیم هم‌چنان در تهیه‌ی فهرست بالابلندی از عواملی که، اگر وجود می‌داشتند، مقدم قضیه را از رسیدن به تالی آن باز می‌داشتند، به طور نامحدود به کار خود ادامه دهیم. البته به نفع هر یک از این عوامل مُخل ممکن می‌توانیم این ادعا را سر پا نگه داریم که آن گفته با تصریح کردن به فقدان این عامل مُخل در مقدم قضیه، معمولاً میل مورد بحث را به وجود می‌آورد. مثلاً، اظهار این جمله که «پسر شما بیمار است» در صورتی میل به رفتن به نزد پسر را در شنونده به وجود می‌آورد که او به شدت دل‌نگران فرزندش باشد یا برای رفتن به نزد او از نظر جسمی هیچ منعی نداشته باشد و یا هیچ نوع وسواس یا منع دینی‌ای نسبت به لزوم انجام این کار در میان نباشد،... اما مطلقاً روشن نیست که ما هرگز بتوانیم این فهرست را کامل کنیم.

تا این قسمت از بحثم درباره‌ی مورس، از این واقعیت غفلت کرده‌ام که وی بار سنگین این فرض را که هر لفظ معناداری «نشانه»ی چیزی است، برگردیده‌ی خویش نهاده است. به رغم دفاع‌ناپذیری این فرض، می‌توان پی برد که چرا نظریه‌ی پاسخ رفتاری نیازمند این فرض است. چرا که اگر بنا بر فرض، به هر نوع میل ایجاد شده امکان می‌دادیم که تأثیری بر روی معنای جمله داشته باشد، به سوی اموری کشیده می‌شدیم که هیچ ربطی به معنا ندارند. فرض کنید که بیان جمله‌ی «خورشید ۹۷/۰۰۰/۰۰۰ مایل با زمین فاصله دارد»، میلی را به وجود آورد که در اثر آن، دهان شخصی

که قبلاً از این مطلب آگاهی نداشته، از تعجب باز بماند. واضح است که چنین ایجاد میلی هیچ ربطی به معنای جمله ندارد. ما می‌توانیم جملات بسیار دیگری را در نظر بگیریم که دارای معنای کاملاً متفاوت و تأثیر یکسانی هستند؛ به عنوان مثال، «اهرام مصر چندین هزار سال قدمت دارند». با این فرض که هر لفظی «نشانه‌ی» چیزی است، ما می‌توانیم امیال یا گرایش‌های مربوط را به آن دسته از امیال یا گرایش‌هایی که با پاسخ‌های مربوط به شیء مورد نظر مرتبط هستند، محدود کنیم. بی‌گمان، پی بردن به این که پاسخ‌ها در مورد «اموری» نظیر فاصله‌ی میان زمین و خورشید، یا قدمت اهرام مصر چه خواهد بود، به غایت، دشوار است. در حقیقت، معضل مربوط به رسیدن به قطع و یقین درباره‌ی این که کدام «پاسخ‌ها» را باید مربوط به یک «شیء» خاص دانست، یکی از ضعف‌های اصلی نظریه‌ی مورس است.

خلاصه‌ی بحث نظریه‌ی رفتاری

خواه روایت‌های نسبتاً خام را در نظر بگیریم که معنا را تابع ویژگی‌های مشترک موقعیت‌ها قلمداد می‌کنند - موقعیت‌هایی که در آن‌ها الفاظ بر زبان آورده می‌شوند و پاسخ‌هایی به آن‌ها داده می‌شود - و خواه روایت‌های نسبتاً پخته‌تر را بر حسب میل به پاسخ ایجاد شده در اثر گفته‌ها در نظر بگیریم، نمی‌توانیم ویژگی‌های موقعیت و پاسخ را به نحوی که این نظریه پراکندگی آن‌ها را ایجاب می‌کند، بیابیم. روشن است که معنا به طور مستقیم، از طریق عواملی که در این نظریه‌ها مورد توجه قرار گرفت، تغییر نمی‌کند.

نظریه‌ی رفتاری، مانند نظریه‌های دیگر، مبتنی بر این شناخت است

که این نظریه به دلیل ساده‌سازی بیش از حد، تحریف می‌شود. درست همان‌گونه که استفاده‌ی معنادار از زبان، ارتباطی به اشاره‌ی به «جهان» دارد و درست همان‌گونه که ما افکار خود را با استفاده از زبان، بیان و به دیگران منتقل می‌کنیم، این واقعیت نیز که واحدهای زبان معنای خود را هنگامی به دست می‌آورند که مورد استفاده‌ی افراد قرار گیرند و به انواع مختلف رفتار مربوط باشند، از اهمیت خاصی برخوردار می‌شود. نظریه‌های رفتاری در فهم این پیچیدگی رفتاری در قالب اصطلاح‌های بیش از حد ساده شده، مرتکب اشتباه می‌شوند. آن‌ها تصوّر می‌کنند که یک کلمه یا یک جمله به منزله‌ی پاسخ و/یا انگیزه، به موجب درگیر شدن در روابط محرک - پاسخ که اساساً، با قطع نظر از پیچیدگی، شبیه به یک انعکاس ساده مانند حرکت رفلکسی (جهشی) زانو هستند، معنای خاصی دارد. متأسفانه، چنین روابطی تا به حال یافت نشده‌اند، جز در مواردی که به روشنی تعیین‌کننده‌ی معنا نیستند؛ مانند این واقعیت که اظهار ناگهانی و با صدای بلند «مواظب باش!» عموماً باعث از جا پریدن [شنونده] می‌شود. توصیف مناسب‌تری از رفتار زبانی مورد نیاز است؛ همان توصیفی که به واحدهای رفتاری‌ای که برای معنا ضروری‌اند، دسترسی خواهد داشت. ماکار کند و کاو در چنین واحدهایی را در فصل بعد ادامه خواهیم داد.

پی‌نوشت‌ها

۱. گرچه این صورت متعارف است، اما من در به کار بردن صورت‌های دیگری نظیر «معنای زبانی چیست؟» و «چگونه مفهوم معنای زبانی تحلیل می‌شود؟» به

عنوان گونه‌های سبکی تردید نخواهم کرد. (به صفحه‌ی ۳۰ و ۳۱ مراجعه شود).

2 . entry

3 . Webster

۴ . نکته‌ای را درباره‌ی نشانه‌نویسی باید گفت: ما معمولاً چیزی را که به دنبال 'means' در جمله‌ی 'E means...' [= 'E یعنی...'] می‌آید (یا آن‌چه پس از 'is' در جمله‌ی 'The meaning of E is...' [= «معنای E عبارت است از...»] می‌آید) به صورت ایتالیک می‌نویسیم. هدف از این کار نشان دادن این حقیقت است که هرگاه اصطلاحاتی را در این محل قرار دهیم، دارای نوعی وقوع بی‌همتا هستند که ما اصطلاح «نمایش» را برای آن به کار می‌بریم. (به صفحه‌ی ۶۳ مراجعه شود).

۵ . referential؛ از این نظریه به نظریه‌ی اشاری یا ارجاعی و مشارالیه نیز تعبیر شده است.

6 . ideational

7 . behavioral

8 . referential connection

۹ . semantic structure

۱۰ . شرح عمیق‌تری از اسامی خاص نشان می‌دهد که این الگو، الگوی فوق‌العاده ناسنجیده‌ای برای شرح معناست. این که بتوان گفت که اسامی خاص معنا دارند مورد تردید است. در فرهنگ‌های لغت، معنایی به این نوع اسامی نسبت داده نمی‌شود. بی‌اطلاعی از این که 'Fido' نام چه چیزی است باعث نمی‌شود که درک ناقصی از زبان انگلیسی داشته باشیم، و این که ندانیم 'Fido' در محافل متفاوت به عنوان اسم تعداد بسیار زیادی از سگ‌های مختلف به کار می‌رود نشان دهنده‌ی آن نیست که این کلمه معنای بسیار زیادی دارد و یا کلمه‌ی بسیار مبهمی است.

11 . naming

12 . designating

13 . labelling

14 . referring

15 . Bertrand Russell, *Principles of Mathematics* (London: Cambridge University Press, 1903), p. 47.

۱۶ . کم‌تر می‌توان نمایش کاملی از این روایت را در آثار فیلسوفان مشهور یافت. اما از آن‌جا که این روایت تأثیر زیادی بر روی تفکر عامه درباره‌ی زبان دارد، ارائه‌ی نقایص آن دارای اهمیت است.

- 17 . Sir Walter Scott
- 18 . referring expression
- 19 . John F. Kennedy
- 20 . indexical terms
- 21 . utterance
- 22 . *Analysis of Mind* (London: George Allen & Unwin, 1921), p. 191.
- 23 . conjunctions

۲۴ . syncategorematic - این اصطلاح را منطق‌دانان قرون وسطا در اطلاق بر کلماتی نظیر حروف ربط، که به چیزی دلالت نمی‌کنند و معنای «استقلالی» ندارند، ابداع کردند. این کلمات واحدهای زبانی هستند که بعد از بررسی کامل چیزهایی که می‌توانستند آن‌ها را به «مقوله‌های» ده‌گانه‌ی ارسطو، یعنی دسته‌بندی اصطلاحات به دست ارسطو، نسبت دهند، کنار گذاشتند. از این رو، اصطلاحاتی باقی ماندند که تنها همراه با مقوله‌ها (الفاظ دارای معنای حرفی) به کار گرفته شدند.

- 25 . Winston Churchill
- 26 . abstract nouns
- 27 . concrete noun
- 28 . denotation
- 29 . connotation

۳۰ . قابل توجه است که این کاربرد «دلالت مطابقی» و «دلالت تضمینی» (برخی از منطق‌پویان به جای این دو اصطلاح از «مجموعه‌ی مصادیق یک شیء» (extension) و «مجموعه‌ی همه‌ی اوصافی که وجود آن‌ها در شیء لازم است»، (intension) استفاده کرده‌اند) با کاربرد تحت‌اللفظی این اصطلاح‌ها که بر مبنای آن، دلالت مطابقی عبارت است از معنای رایج و متعارف یک کلمه، در حالی که معنای تضمینی شامل معنای متداعی است که چه بسا تا اندازه‌ای بسته به معنایی که ایجاد می‌کند، از فردی به فرد دیگر فرق دارد، کاملاً متفاوت است.

- 31 . non-referring expression
- 32 . parts of speech
- 33 . conjunctive function
- 34 . disjunctive function
- 35 . extralinguistic entities

36 . pragmatism

37 . C. S. Pierce

۳۸. برای اطلاع از برخی قید و شرط‌های وارد بر این نتیجه‌گیری بنگرید به: M. Scriven, "Definitions, Explanations, and Theories," *Minnesota Studies in the Philosophy of Science*, Vol. II (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1958).

۳۹. طبق روایتی نه چندان دقیق از این نظریه، ممکن است موقعیت‌هایی وجود داشته باشد که در آن‌ها لفظ در آن معنا مورد استفاده قرار گیرد بدون آن که به طور آگاهانه تصویری در ذهن گوینده وجود داشته باشد؛ البته مشروط بر آن که اگر درباره‌ی مراد او از آن لفظ سوالی پیش می‌کشیدند، می‌توانست تصویری مورد نظر را به یاد آورد. این موقعیت‌ها همان موقعیت‌هایی هستند که ما در آن‌ها بدون آن که هوش و حواسمان را بر روی چیزی که می‌گوییم معطوف کنیم، کلمات را «به طور غیرارادی» و «بدون تأمل» به کار می‌بریم. اما حتی این شکل از نظریه قائل است که شرایط بالا زمانی برآورده می‌شوند که هوش و حواسمان به چیزی که می‌گوییم معطوف و متوجه باشد؛ و گذشته از این، این نظریه می‌گوید که این وضع، نوعی وضع اولیّه است که کاربرد غیرارادی (خود به خود) کلمات از آن اقتباس شده است. بدین معنا که شخص نمی‌توانست بدون آن که تصویری متناظری در ذهن خود داشته باشد، از یک کلمه به نحوی معنادار استفاده کند، مگر آن که کلمه‌ی مورد نظر را تقریباً در اغلب موارد با این قصد آگاهانه بر زبان می‌آورد که از طریق آن نشان دهد که تصویری خاصی به طور آگاهانه در ذهن او وجود دارد.

40 . 'get the idea'

۴۱. Leonard Bloomfield (۱۸۸۷ - ۱۹۴۹)، زبان‌شناس متولد شیکاگو، در ایالت ایلی نویز آمریکا. وی سهم عمده‌ای در استقلال بخشیدن به زبان‌شناسی به منزله‌ی یک رشته علمی داشت. او رویکرد رفتاری خود را در اثری به نام *زبان* (۱۹۳۳) به تفصیل بیان کرد که در اثر آن مکتب بلومفیلد پدید آمد و تا دهه‌ی ۱۹۵۰ نافذ بود - م.

42 . *Language* (London: George Allen & Unwin, Ltd., 1935), p. 139.

43 . non-distinctive features

44 . *Ibid.*, P. 141.

45 . subsentential units

46 . counsels of perfection

47 . uniformities

48 . imperatives

49 . assertions

۵۰ . Charles Morris. فیلسوف آمریکایی متولد دنور که تحصیلات خود را در شیکاگو به پایان رسانید و در شیکاگو و فلوریدا به تدریس پرداخت. آثار عمده‌ی او عبارتند از: *شش نظریه در باب ذهن*، ۱۹۳۲؛ *اثبات‌گرایی منطقی*، *عمل‌گرایی و تجربه‌گرایی علمی*، ۱۹۳۷؛ *نشانه‌ها، زبان و رفتار*، ۱۹۴۶ - م. ۵۱. بنگرید به:

Charles Osgood, *Method and Theory in Experimental Psychology* (New York: Oxford University Press, 1953), Chap. 16.

۵۲. بنگرید به:

Charles Morris, *Signs, Language, and Behavior* (Englewood Cliffs, N. J.: Prentice-Hall, Inc. 1946), especially Chap. 1.

53 . disposition

فصل دوّم



معنا و کاربرد زبان

معنا به عنوان تابعی از کاربرد

واقعیت در خور توجه این است که در نظریه‌های «رفتاری» معنا تقریباً هیچ توجهی به آنچه سخن‌گویان به هنگام استفاده از زبان انجام می‌دهند، نمی‌شود. همان‌طور که در بحث از این نوع نظریه در فصل اول خاطر نشان کردم، بسیاری از نظریه‌پردازان رفتاری سعی دارند تا معنا را صرفاً بر اساس پاسخ شنونده تعبیر و تفسیر کنند. حتی زمانی که چیزی از طرف سخن‌گو مطرح می‌شود، همانند مورد بلومفیلد، آن چیز درباره‌ی موقعیتی است که در آن، سخن‌گو دست به کاری می‌زند، و نه درباره‌ی آنچه سخن‌گوی مورد نظر در آن موقعیت انجام می‌دهد. آنچه این گزینه‌ی مورد توجه را شگفت‌انگیز می‌سازد این واقعیت است که هر چند شنونده به آنچه گفته می‌شود ممکن است پاسخ بدهد یا ندهد، این که گوینده در حال انجام کاری است، همواره صادق خواهد بود (وگرنه هیچ فرآیند زبانی‌ای برای بررسی وجود نخواهد داشت). اگر بر اساس این فرض ادامه دهیم که معنای یک لفظ به نحوی عبارت است از تابعی از آنچه

اعضای یک جامعه‌ی زبانی با آن لفظ انجام می‌دهند، فعالیت سخن‌گو محلّ امیدوارکننده‌تری برای جست‌وجو به نظر خواهد رسید. شاید نظریه‌پردازان از اتخاذ این رویه مأیوس شده باشند؛ چراکه تصوّر کرده‌اند که تمام آن‌چه می‌توانیم راجع به فعالیت‌گوینده بگوییم عبارت است از تولید جمله‌ای خاص. و از آن‌جا که هر چیزی که به آن جمله معنای خاصّ خود را می‌بخشد، چیزی و رای واقعیّت ساده‌ی مربوط به تولید آن جمله است (وگرنه به کارگیری جمله‌ی واحدی در معانی مختلف و در موقعیّت‌های متفاوت امکان‌پذیر نمی‌بود)، پس ممکن است چنین به نظر آید که ما در مقام ارزیابی فعالیت‌گوینده تنها به ارائه‌ی مشکل معنا پرداخته‌ایم، بدون این که کمکی به حلّ آن کرده باشیم. اما همان‌طور که خواهیم دید، این فرض که این مطلب تمام چیزی است که می‌توان درباره‌ی فعالیت‌گوینده گفت، اشتباه بزرگی است. بیاید تا امکان نمایش معنای یک لفظ زبانی را، به عنوان تابعی از نحوه‌ی استفاده سخن‌گویان زبان، بررسی کنیم.^(۱)

این کار سترگ تنها در صورتی امکان شروع موفقیت‌آمیز خواهد داشت که ما کار خود را با جملات آغاز کنیم. چرا که جمله کوچک‌ترین واحد زبانی است که می‌تواند به منظور انجام یک کنش کامل، که به نحو بارزی کنشی زبانی است، مورد استفاده قرار گیرد.^(۲) (اگر مفاهیم ما درباره‌ی رفتار زبانی بسیار پیشرفته‌تر از این می‌بودند، می‌توانستیم جمله را به این نحو تعریف کنیم). البتّه علاقه‌ی نهایی ما به شرح و توضیح مفهوم معنای کلمه تعلق می‌گیرد؛ چرا که گفت‌وگو درباره‌ی معنای کلمات بسیار متعارف‌تر و بسی مهم‌تر از گفت‌وگو درباره‌ی معنای جملات است. این امر به دلیل آن است که کاربرد اصلی مشخصات معنایی، یاری

رساندن به شخص برای زبان‌آموزی یا گسترش تسلط او بر زبان است. مشخصات معنایی تنها ابزاری نیستند که به خدمت گرفته می‌شوند؛ زیرا قبل از این که بتوانیم این مشخصات را برای این هدف به کار گیریم، محصل ما باید با زبان آن قدر آشنا باشد که بتواند این مشخصات را درک کند. تا آن زمان که او به این مرحله برسد، روشن است که با صرفه‌ترین نحوه اقدام آن است که به جای گفتن معنای تک تک جملات، معنای تک تک کلمات را در اختیار او قرار دهیم و این امکان را برایش فراهم آوریم تا با استفاده از تسلط عملی‌ای که قبلاً در زمینه‌ی ساختار جمله به دست آورده است، این کلمات را همراه با کلمات دیگر در جملات مختلف، کنار هم قرار دهد. در واقع، به تعبیر دقیق‌تر، گفتن معنای تک تک جملات امکان‌پذیر نیست؛ چرا که هیچ‌گونه حدّ و مرزی در خصوص تعداد جملات موجود در یک زبان وجود ندارد (به عنوان مثال، می‌توان طول جملات مرکب را بدون آن که هرگز به یک نقطه‌ی پایان قاطعی برسیم افزایش داد)، در حالی که تعداد کلمات موجود در یک زبان محدود است. اما اگر در صدد آن هستیم که پی ببریم چگونه شأن معنایی یک لفظ تابعی است از آنچه سخن‌گویان با آن انجام می‌دهند، مجبوریم که این کار را با الفاظی شروع کنیم که خود برای انجام دادن کنش‌های کامل به کار می‌روند، و آن‌گاه سعی کنیم تا اجزای سازنده‌ی این کنش‌ها را که از طریق اجزای سازنده‌ی جمله‌ی کامل انجام می‌گیرند، مشخص کنیم.

در این جا، به خاطر آوریم نتیجه‌گیری قبلی خود را که وقتی می‌گوییم یک لفظ، E_1 ، به چه معنایی است، آنچه انجام می‌دهیم نمایش دادن لفظ دیگری، E_2 ، است که مدعی هستیم کاربردی یکسان با E_1 دارد. می‌توان نتیجه‌گیری بالا را در قالب تعریف زیر نشان داد:

۱. E₁ به معنای E₂ است = تعریف: E₁ کاربرد ی یکسان با E₂ دارد^(۳).

این بدین معناست که سؤال اصلی این است که: «چگونه است که دو لفظ می‌توانند به یک نحو مورد استفاده قرار گیرند؟» («چگونه است که دو لفظ معنای یکسانی دارند؟») اگر بتوانیم به این سؤال پاسخ دهیم، آنگاه در موقعیتی قرار خواهیم گرفت که می‌توانیم منظورمان را از معنادار بودن یک لفظ روشن سازیم. بر مبنای ملاحظات قبل (در مورد جملات) پاسخ پیشنهادی آن است که دو جمله در صورتی معنای یکسانی دارند که برای انجام دادن یک چیز مورد استفاده قرار گیرند. اما قبل از آن که این پیشنهاد را جدی تلقی کنیم، باید محدودیت‌هایی را برای طبقه‌ی «امور انجام گرفته»ی مورد نظرمان اعمال کنیم. کاری که شخص به هنگام گفتن S₁ انجام می‌دهد، بر زبان آوردن S₁ است. اما این نوع کنش همواره به هنگام اظهار دو جمله‌ی مختلف متفاوت خواهد بود؛ این کنش نمی‌تواند کنشی از این دست باشد که در آن، دو جمله در صورتی معنای یکسان دارند که برای انجام کنش یکسانی به کار رفته باشند. هم‌چنین اگر و رای اظهار محض جملات به سراغ اموری برویم که بتوان از طریق گفتن یک جمله انجام داد، پیشنهاد فوق در برخی از امور مؤثر واقع خواهد شد و در برخی امور نه. مثلاً ممکن است من شخصی را با گفتن این دو جمله:

I have just been to dinner at the White House.

به تازگی برای صرف شام به کاخ سفید رفته‌ام.

Toynbee just asked me to write a preface to his latest book.

توین‌بی اندکی پیش، از من خواست تا بر آخرین اثر او دیباچه‌ای بنویسم.

تحت تأثیر قرار دهیم؛ اما این واقعیت به هیچ وجه نشان دهنده‌ی این

نیست که دوجمله‌ی بالا دارای معنای یکسانی هستند. به عبارت دیگر، چنین به نظر می‌رسد که یکسانی معنایی دوجمله‌ی «Quelle heure est-il?» و «ساعت چند است؟» مولود این واقعیت است که هر دوی این جملات برای پرسش از یک چیز به کار می‌روند.

اقسام کنش زبانی

چیزی که مورد نیاز ما است، طبقه‌بندی انواع مختلف کنش‌هایی است که متضمّن کاربرد جملات‌اند. به طور کلی، هنگامی که شخصی جمله‌ای بر زبان می‌آورد، می‌توانیم سه نوع کنش را که وی انجام می‌دهد، از هم بازشناسیم.

۱. او یک جمله‌ی مشخص مانند: «می‌شود لطفاً در را باز کنید؟» ۲. او با این گفته باعث یک یا چند نتیجه می‌شود؛ به عنوان مثال، وی شنونده را وادار می‌کند که در را باز کند، شنونده را آزرده می‌کند، حواس کسی را که مشغول مطالعه است پرت می‌کند. ۳. وی کاری را انجام می‌دهد که بین کنش‌های شماره‌ی ۱ و ۲ واقع می‌شود؛ به عنوان مثال، از کسی می‌خواهد تا در را باز کند. دلیل آن که شماره‌ی ۳ بین شماره‌های ۱ و ۲ واقع می‌شود، به قرار زیر است. جمله‌ی شماره ۳، بر خلاف شماره‌ی ۱، صرفاً اظهار یک جمله‌ی خاص نیست؛ قطع نظر از این که کدام جمله مشخص می‌شود (به عنوان مثال، «می‌شود آن در را باز کنید؟»)، می‌توان تصوّر کرد که شخص ممکن است این جمله را نه به قصد درخواست از کسی برای باز کردن در، بلکه مثلاً به منظور ذکر مثال یا آزمایش صدایش، بر زبان آورده باشد. کنش ۳ اساساً با در برداشتن تأثیر خاصی، نظیر آنچه در مورد ۲ وجود دارد، از اظهار یک جمله فراتر نمی‌رود. اگر بنا بر فرض، گفته شود

که گوینده از کسی خواسته است تا در را باز کند، هیچ نوع تأثیر خاصی در میان نیست که آن گفته لزوماً واجد آن باشد. ممکن است گفته‌ی او این تأثیر را داشته باشد که شنونده را به باز کردن آن در وا دارد؛ هم‌چنین ممکن است باعث تعجب، تحقیر، ترس یا ایجاد شک و تردید شود؛ یا ممکن است اصلاً هیچ تأثیری نداشته باشد. در همه‌ی این موارد، این که گوینده از کسی خواسته است تا در را باز کند می‌تواند صحیح باشد. من نمی‌گویم که کنشی از این مقوله معمولاً هیچ تأثیری ندارد؛ بلکه می‌گویم صدق این ادعا که کنشی از این نوع انجام گرفته است، به ایجاد هیچ‌گونه تأثیر خاصی بستگی ندارد. ما به بررسی مسأله‌ی نحوه‌ی فزاتر روی این نوع کنش از اظهار محض یک جمله خواهیم پرداخت.

با وام‌گیری برخی از اصطلاحات از جان آستین،^(۴) از این سه نوع کنش به: ۱. کنش بیانی^(۵) ۲. کنش از طریق بیانی^(۶) و ۳. کنش حین بیانی^(۷) تعبیر می‌کنم. تمایز میان کنش‌های حین بیانی و کنش‌های حین بیانی برای هدف ما از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. می‌توان افعال و گروه‌های فعلی متعددی را یافت که بر یکی از کنش‌های بالا دلالت دارند.

کنش‌های حین بیانی	کنش‌های از طریق بیانی
خبیر دادن	با تمهید کسی را وادار کردن که ...
اعلام کردن	متقاعد کردن
پیش‌گویی کردن	فریب دادن
پذیرفتن	ترغیب کردن
اظهار عقیده کردن	آزردن
پرسیدن	ترساندن

کنش‌های حین بیانی	کنش‌های از طریق بیانی
سرزنش کردن	سرگرم کردن
درخواست کردن	الهام بخشیدن
پیشنهاد کردن؛ نظر دادن	(کسی را) به انجام کاری واداشتن
فرمان دادن؛ سفارش دادن	تحت تأثیر قرار دادن
قصد داشتن؛ مطرح کردن	حواس (کسی را) پرت کردن
بیان کردن	(کسی را) به اندیشیدن درباره‌ی چیزی واداشتن
تبریک گفتن	رفع تنش کردن
قول دادن	حناراحت و شرم‌منده کردن
تشکر کردن	جلب توجه کردن
تمنا کردن	حوصله (کسی را) سر بردن

دو تمایز عمده میان این دو دسته کنش وجود دارد: ۱. همان‌طور که قبلاً ذکر شد، کنش‌های از طریق بیانی، و نه کنش‌های حین بیانی، اساساً متضمن نوعی تأثیرند. گفتن این که من حواس کسی را پرت کرده‌ام، او را دست‌پاچه یا تشویق کرده‌ام، به معنای آن است که آنچه انجام داده‌ام تأثیری خاص بر آن فرد داشته است. اما ممکن است در مورد من بگویند که شخصی را سرزنش کرده‌ام یا مطلب خاصی را اعلام، پیش‌گویی یا پیشنهاد کرده‌ام. اهمیتی ندارد که چه تأثیری بر روی شخص داشته‌ام؛ البته اگر اصلاً تأثیری گذاشته باشم. ۲. کنش حین بیانی، بر خلاف کنش از طریق بیانی، به کنش بیانی به منزله‌ی یک مبنا نیازمند است. من می‌توانم با تمهید، شما را وادار کنم که خودتان سعی کنید ماشین را روشن کنید، به

جای این که به شما بفهمانم [= شما را متوجه سازم] که باتری ماشین تمام شده است، و [سر سفره‌ی غذا] تنها با چشم در جست‌وجوی چیزی داشتن باعث شوم که شما نمک را به من رد کنید. اما برای آن که بتوانم به شما خبر بدهم که باتری ماشینم تمام شده یا از شما درخواست کنم که نمک را به من رد کنید، هیچ راهی جز بیان یک جمله یا استفاده از یک شیوه و تمهید قراردادی مشابه، مثلاً تکان دادن یک پرچم بر مبنای نوعی علامت از پیش تعیین شده، وجود ندارد. ۳. تفاوت در خور توجه دیگری که میان این دو مقوله وجود دارد آن است که کنش حین بیانی می‌تواند وسیله‌ای برای کنش از طریق بیانی باشد، و نه برعکس. من می‌توانم برای این که شما را وادار کنم که نمک را به من رد کنید و یا به منظور این که شما را بیازارم، حواستان را پرت کنم، یا شما را سرگرم سازم، از شما درخواست کنم که نمک را به من رد کنید. اما اصلاً نمی‌توانم با سرگرم کردن شما، درخواست کنم که نمک را به من رد کنید، یا به منظور خبر دادن این که باتری ماشینم تمام شده، به شما بفهمانم که باتری ماشینم تمام شده است.

با عطف توجه به مسأله‌ی معنای جمله، [خواهیم دید که] دو جمله‌ی اولی که در صفحه‌ی ۹۲ آورده شدند، نشان دادند برای این که دو جمله معنای واحدی داشته باشند، کافی نیست که برای انجام دادن یک کنش از طریق بیانی یکسان (دارا بودن امکان کنش از طریق بیانی یکسان) عموماً به کار گرفته شوند. دو جمله‌ی دوم پیشنهادی، اگر از اصطلاحاتی که اندکی پیش مطرح شد استفاده کنیم، به این واقعیت اشاره دارند که دو جمله‌ای که برای انجام دادن کنش حین بیانی یکسان (دارا بودن توان کنش حین بیانی یکسان) عموماً به کار می‌روند، کافی است که به آن‌ها معنای

یکسانی ببخشد. بررسی جامع‌تر، این برداشت را تقویت خواهد کرد که یکسانی توان کنش حین بیانی همان چیزی است که یکسانی معنایی جملات را به وجود می‌آورد. 'Das is gut' و «خوب است» هر دو برای ارزیابی ایجابی [= مثبت] چیزی به کار می‌روند. در مواردی که «می‌شود آن نمک را بردارید و به من بدهید؟» و «لطفاً آن نمک را به من رد کنید» معنای یکسانی دارند، هر دو برای بیان یک درخواست به کار می‌روند. «آن زن مادربزرگ پدری من است» و «آن زن مادر پدر من است» هر دو به یک نحو برای شناسایی یک شخص به کار رفته‌اند و به همین ترتیب. بنابراین، می‌توانیم توضیح زیر را درباره‌ی مشخصه‌های معنایی جمله ارائه کنیم.

S₁ به معنای S₂ است = تعریف: S₁ و S₂ توان کنش حین بیانی یکسان دارند.

معنای کلمه

چگونه می‌خواهیم این روایت را به کلمات و دیگر واحدهای زیرجمله‌ای تعمیم بدهیم؟ (برای اختصار، از این پس، ما از «کلمه» برای اشاره به کلیه‌ی بخش‌های معنی‌دار جملات استفاده خواهیم کرد). یک کلمه‌ی واحد به تنهایی برای انجام یک کنش حین بیانی به کار نمی‌رود. اما شاید بتوانیم هر کلمه را در جمله‌ای در نظر بگیریم که کلمه‌ی مورد نظر نقش بارزی را در توان کنش حین بیانی آن جمله ایفا می‌کند؛ به گونه‌ای که حذف آن کلمه، یا جایگزین کردن آن با یک کلمه‌ی غیر مترادف، موجب تغییر توان جمله‌ی مورد نظر می‌شود. بنابراین، اگر ما جمله‌ی «لطفاً نمک

را رد کنید» را به لطفاً «شکر را رد کنید» یا به «لطفاً نمک را حل کنید» تغییر دهیم، درخواست یکسانی نکرده‌ایم؛ به همین سان، اگر این جمله را به «آن نمک است» تغییر دهیم، اصلاً درخواستی نکرده‌ایم. به همین سان اگر جمله‌ی «خوب است» را به «مایه‌ی تأسف است» تغییر دهیم، ارزیابی یکسانی نکرده‌ایم. بنابراین، منطقی به نظر می‌رسد که دو کلمه را هم معنا بدانیم اگر و تنها اگر نقش یکسانی در توان کنش حین بیانی جملاتی که در آن‌ها به کار می‌روند، داشته باشند؛ و برای آزمودن این که آیا آن‌ها نقش یکسانی دارند یا نه، می‌توان مشخص کرد که آیا با گذاشتن یکی به جای دیگری تغییری در توان کنش حین بیانی جملاتی که در آن‌ها این‌جا به جایی انجام می‌شود به وجود می‌آید یا نه. به عنوان مثال، مترادف معنایی «تعلّل» و «وقت‌گذرانی کردن» متضمّن این واقعیت است که این دو کلمه نقش مشابهی دارند، که خود از این واقعیت روشن می‌شود که «شما همیشه تعلّل می‌کنید» مانند «شما همیشه وقت‌گذرانی می‌کنید» معمولاً برای بیان شکوه و گلایه‌ی مشابهی به کار می‌رود؛ نیز جمله‌ی «من هرگز تعلّل نمی‌کنم» دقیقاً برای بیان ادعایی مشابه با «من هرگز وقت‌گذرانی نمی‌کنم» به کار می‌رود؛ «هرگز تعلّل نکنید» و «هرگز وقت‌گذرانی نکنید» هر دو برای بیان یک نوع دستور به کار می‌روند؛ و نظیر آن. بر اساس مطالب ذکر شده می‌توان توضیح زیر را از معنای کلمه ارائه داد.

W_1 به معنای W_2 است = تعریف: W_1 و W_2 می‌توانند در تعداد زیادی از جملات بدون آن که توان کنش حین بیانی آن جمله را تغییر دهند، به جای یکدیگر به کار روند.

تاکنون من از راه سخن گفتن به گونه‌ای که گویی هر لفظ تنها یک معنا دارد

موقعیت را بسیار بیش از حد ساده کرده‌ام. به طور کلی، وضع از این قرار نیست. 'Can you reach the salt?' گاهی به معنای این است که لطفاً نمک را رد کنید؛ گاهی به این معناست که آیا می‌توانید دست دراز کنید و نمک را بردارید [و به من بدهید]؟ و گاهی اوقات نیز به معنای این است که به من نشان دهید که آیا می‌توانید دستتان را به نمک برسانید یا نه. 'run' دارای معانی متعددی از قبیل به حالت دو رفتن، گریختن، به کار انداختن، کشیده شدن، تعقیب کردن و نظایر آن است. هنگامی که بیش از یک معنای متمایز وجود داشته باشد، که معمولاً هم همین طور است، بنیادی‌ترین گفته درباره‌ی معنا این است: «معنای E_۱ عبارت است از E_۲». در چنین مواردی هنگامی که راجع به معنای E_۱ گفت‌وگو می‌کنیم، تنها از روی بی‌دقتی، کلامی را بر زبان می‌آوریم. در واقع، ما زمانی درگیر چنین گفت‌وگوی غیردقیقی می‌شویم که یک معنا بسیار شاخص‌تر از هر کدام از معانی دیگر است؛ از این رو، ممکن است بدون قید و وصف بگوییم که مثلاً 'ill' به معنای بیمار است؛ گو این که همین کلمه در بعضی از بافت‌ها نظیر 'bird of ill omen' (پرنده‌ی بدشگون) به معنای بد یا شوم است. یا ممکن است ما از عبارت 'the meaning' زمانی استفاده کنیم که بافت [= سیاق کلام] مشخص کند که کدام معنا مورد بحث است. بر مبنای این نظریه، مشخصه‌های یک معنای یک لفظ را می‌توان به صورت زیر توضیح داد:

یکی از معنای E_۱ عبارت است از E_۲ = تعریف: E_۱ گاهی دارای

کاربردی است که E_۲ معمولاً دارد.

در مورد E_۲ به جای «گاهی» باید گفت «معمولاً»؛ چرا که هدف از

مشخصه‌ی معنایی این است که نوع کاربردی را که گفته می‌شود E_1 گاهی دارد، مشخص کند؛ برای انجام این کار لازم است لفظی را پیدا کنیم که به وضوح با چنین کاربردی مرتبط باشد. اگر E_2 تنها به طور استثنایی چنین کاربردی می‌داشت، بدیهی است که نمایش این کاربرد آن را مشخص نمی‌کرد. با بسط و تعمیم این طرح در مورد جملات، نتیجه‌ی زیر به دست می‌آید:

یکی از معانی S_1 عبارت است از $S_2 =$ تعریف: S_1 گاهی اوقات برای به انجام رساندن کنش(های) حین بیانی‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد که S_1 معمولاً برای انجام دادن آن به کار می‌رود. تعمیم این قاعده در مورد کلمات به صورت زیر است:

یکی از معانی W_1 عبارت است از $W_2 =$ تعریف: در بیشتر جملاتی که در آن‌ها W_2 به کار می‌رود، W_1 می‌تواند بدون آن که توان کنش حین بیانی جمله‌ی مورد نظر را تغییر دهد به جای W_2 به کار رود.

لازمه‌ای که ما بر اساس آن E_2 را انتخاب کردیم، که معمولاً دارای معنایی است که مایلیم به E_1 تخصیص دهیم، در این جا در تعیین بیش‌تر جملاتی که در آن‌ها W_2 به کار رفته، منعکس شده است. گفتن این که گاهی (و نه الزاماً معمولاً) W_1 همان کاربردی را دارد که معمولاً W_2 دارد، به این معناست که W_1 در بیش‌تر جملاتی که مشتمل بر W_2 است می‌تواند جایگزین W_2 شود، اما عکس این حالت الزاماً درست نیست. بنابراین، کاملاً روی در صواب داریم چنان‌چه بگوییم که یکی از معانی 'case' = نمونه،

[مثال] عبارت است از *example* [= نمونه، مثال] چرا که 'example' عمدتاً دارای کاربرد مورد بحث است. اما عکس این مطلب، یعنی ذکر این که یکی از معانی 'example' عبارت است از *case* روشن‌گر نخواهد بود. چرا که 'case' با شدت تمام، تداعی‌کننده‌ی معانی دیگری نظیر *box* [= جعبه] است. (البته ممکن است پیش‌زمینه‌ی زبانی خاص یک شخص به گونه‌ای باشد که این کار شیوه‌ی مؤثری برای گفتن معنای 'example' به او باشد؛ اما این روش شیوه‌ی پذیرفته‌ای برای عمل نخواهد بود).

بدون شک، از نظر خواننده دور‌نمانده است که در بحث‌های ما از معنای جمله و معنای کلمه تفاوت مهمی وجود دارد. در خصوص کلمات، تاکنون تنها به تبیین این که چگونه دو کلمه کاربرد یکسانی دارند، پرداختیم؛ وانگهی، هنوز شیوه‌ای برای توصیف کاربردی که دو کلمه‌ی معین به طور مشترک دارا هستند، ارائه نکرده‌ایم. دو کلمه زمانی دارای کاربردی یکسانند که بتوان آن‌ها را به نحوی خاص جایگزین یکدیگر کرد؛ اما این معیار جایگزین‌پذیری متقابل، به خودی خود، توصیفی از کاربرد مشترک میان دو کلمه در اختیار نمی‌نهد. از طرف دیگر، در مورد جملات، ما این هر دو کار را انجام داده‌ایم. دو جمله تا حدی که توان کنش‌های حین‌بیانی یکسانی داشته باشند از کاربرد یکسانی برخوردارند. در مقام تعیین کنش‌های حین‌بیانی مورد بحث، کاربرد(های) هر یک از جملات را مشخص کردیم. این کار را می‌توان بدون وارد کردن این ادعا که جمله‌ای دیگر دارای کاربردی یکسان است، برای هر جمله‌ای انجام داد. همان‌طور که دیدیم، مفهوم یکسانی کاربرد برای توضیح مشخصه‌های معنایی کفایت می‌کند؛ به این معنا که اگر ما بتوانیم شرایطی را که تحت آن، دو لفظ دارای کاربرد یکسانی هستند ذکر کنیم، آن‌گاه در موقعیتی قرار

خواهیم گرفت که می‌توانیم منظورمان را از معنادار بودن یک لفظ روشن سازیم. اما بافت‌ها [موقعیت‌ها]ی دیگری نیز وجود دارند که مفهوم معنا در آن‌ها به کار می‌رود؛ به عنوان مثال، گفت‌وگو درباره‌ی لفظی که دارای معناست (بدون مشخص کردن معنای آن) و گفت‌وگو درباره‌ی یادگرفتن یا فهمیدن معنای یک لفظ. روایتی کامل از معنا متضمن تحلیلی درباره‌ی این مفاهیم نیز هست. برای چنین تحلیلی، مفهوم یکسانی کاربرد کفایت نمی‌کند. برای این که یک لفظ معنا داشته باشد، به هیچ وجه لازم نیست که لفظ مورد نظر حتی تقریباً کاربردی یکسان با لفظ دیگر داشته باشد: الفاظ معنادار زیادی نظیر «است» و 'and' وجود دارند که برای آن‌ها هیچ‌گونه مترادف معنایی نمی‌توان یافت. بر همین مبنا، یادگرفتن یا پی بردن به معنای یک لفظ به معنای یادگرفتن یا فهمیدن این که لفظ مورد نظر کاربرد یکسانی با کاربرد لفظی دیگر دارد، نیست. حتی در مورد آن دسته از الفاظی که مترادف دارند، می‌توان معنای لفظ را بدون اطلاع از این که فلان لفظ مترادف آن است نیز فهمید (این نکته از تفاوت آشکار میان دانستن معنای یک لفظ و توانایی گفتن معنای آن، پرده برمی‌دارد؛ چرا که توانایی اخیر مستلزم توانایی مشخص ساختن یک لفظ مترادف است). جایی که بتوانیم کاربرد یک لفظ را مانند کاربرد جملات، مشخص کنیم می‌توانیم توضیحات بیش‌تری ارائه کنیم. بدین ترتیب، جمله دارای معناست اگر و تنها اگر توان کنش حین بیانی داشته باشد؛ وانگهی، دانستن معنای جمله یعنی این که بدانیم توان کنش حین بیانی آن جمله - به معنای مهارت عملی و آمادگی در استفاده از جمله به منظور انجام دادن پاره‌ای کنش‌های حین بیانی و نه کنش‌های دیگر و هم‌چنین به معنای توانایی تشخیص استفاده‌های نادرست - چیست و نه ضرورتاً به معنای نظری

توانایی گفتن این که توان جمله چیست. برای انجام دادن این کارها در مورد کلمات باید شیوه‌ای را برای مشخص ساختن کاربرد کلمات ابداع کنیم. باید امیدوار بود که در آینده‌ی نزدیک پیشرفت‌هایی در این مسیر حاصل شود.

تحلیل کنش‌های حین بیانی

این تحلیل تا آن حد که رضایت‌بخش باشد، یا بتوان آن را به صورت تحلیلی رضایت‌بخش در آورد، این شایستگی بزرگ را دارد که دقیقاً نشان دهد چگونه این واقعیت که یک لفظ زبانی معنای خاص خود را دارد، تابعی است از آنچه استفاده‌کنندگان از یک زبان با آن لفظ انجام می‌دهند. این نتیجه در اثر توجه کردن به واحد مناسب رفتار زبانی، یعنی کنش حین بیانی، به دست می‌آید. اگر این مسیری است که معنا باید در امتداد آن تحلیل شود، در این صورت، کنش حین بیانی بنیادی‌ترین مفهوم در معناشناسی^(۸) و، از این رو، در فلسفه‌ی زبان خواهد بود. تا به حال این مفهوم را مفروض انگاشته‌ایم و بر این واقعیت که مجموعه‌ی وسیعی از الفاظ به کنش‌هایی از این نوع دلالت دارند، تکیه زده‌ایم. بدون تردید، به خاطر کلیه‌ی اهداف عملی، می‌توانیم به خوبی بگوییم که چه موقع یک شخص پیش‌گویی خاصی می‌کند، یا وعده یا پیشنهاد خاصی می‌دهد. هم‌چنین می‌توانیم نشان دهیم که در دو موقعیت مختلف، چه زمانی کنش حین بیانی یکسان و چه زمانی کنش‌های حین بیانی متفاوت انجام گرفته است. مانند هر چیز دیگر، مراتب و درجات مختلفی از عمومیت [=تعمیم] وجود دارد که در آن‌ها کنش‌های حین بیانی را می‌توان مشخص کرد؛ آن‌چه را شخص در یک موقعیت مشخص انجام داده است، می‌توان

به صورت یک درخواست گزارش کرد: به عنوان مثال، درخواست از شخصی برای باز کردن دری، درخواست از شخصی برای باز کردن آن در، درخواست از جونز برای باز کردن آن در، و نظیر آن. اما با در نظر گرفتن درجه‌ی خاصی از عمومیت می‌توانیم به نحوی نسبتاً مناسب به مفاهیم بپردازیم. به هر حال، قبلاً دیدیم که هرگاه آرا در باب معنا اهمیت نظری پیدا می‌کنند، فهم صورت‌بندی نشده‌ی ما در به‌کارگیری مفهوم معنا غالباً دچار تزلزل می‌شود و از این رو، به معیارهای واضح‌تری نیاز پیدا می‌کنیم. هنگامی که انگاره‌ی کنش حین بیانی به امری ضروری و لازم برای مفهوم معنا تبدیل می‌شود، در می‌یابیم که مسائل دشوار یاد شده در باب معنا: سؤالانی را در زمینه‌ی شباهت و تفاوت کنش‌های حین بیانی به پیش خواهد کشید؛ و در بعضی از این موارد، باز به معیارهایی صریح نیاز خواهیم داشت. در مقدمه‌ی این کتاب دیدیم که فیلسوفان کم‌تر دو خصوص هم معنا بودن دو جمله‌ی ۱. «من می‌دانم که p » به همین معناست که ۲. «من اعتقاد دارم که p ، من ادله‌ی کافی بر این اعتقاد دارم، و وضع از این قرار است که p » توافق دارند. بر اساس تحلیلی که از معنا ارائه کردم، این موضوع به این سؤال بستگی دارد که آیا ۱ و ۲ دارای توان کنش حین بیانی یکسانی هستند یا نه. اگر من بگویم «من می‌دانم که p » و شما بگویید «من اعتقاد دارم که p ، من ادله‌ی کافی بر این اعتقاد دارم، و قضیه از این قرار است که p »، آیا ما کنش حین بیانی یکسانی انجام می‌دهیم یا خیر؟ توانایی ذاتی ما در پرداختن به شرایط کنش حین بیانی در این جا کفایت نمی‌کند؛ ما به روایت صریحی از ماهیت انجام دادن یک کنش حین بیانی خاص نیاز داریم.

بیاید برای بررسی این مسأله یک کنش حین بیانی خاص را در نظر

بگیریم، یعنی موردی را که در آن از شخصی خواسته شده تا دری را باز کند؛ و این سؤال را مطرح کنیم که علاوه بر بیان یک جمله‌ی مشخص یا جمله‌ی جانشین آن، چه چیزی در انجام دادن این کنش تأثیر [= دخالت] دارد. همان‌طور که قبلاً دیدیم، تأثیراتی که بر روی شنونده گذاشته می‌شود، اساساً وارد این نوع کنش نمی‌شود. شاید این کنش با موقعیتی ارتباط داشته باشد که در آن، جمله‌ی مورد نظر بیان شده است. در حقیقت، چنین به نظر می‌رسد که شرایطی وجود دارند که به نحوی مهم با این جمله مرتبط هستند.

۱. در مشخصی وجود دارد که در اثر [وجود] چیزی در آن بافت [= موقعیت] متمایز شده است.

۲. آن در هم‌اکنون باز نیست.

۳. برای H (شنونده) این امکان وجود دارد که آن در را باز کند.

۴. S (گوینده) در وا داشتن H به باز کردن در، سودی را در نظر دارد. این که این شرایط اهمیت دارند، از این واقعیت آشکار می‌شود که اگر هر یک از شرایط بالا برآورده نشوند، عیب و نقصی در این درخواست بوده است. اگر شرط ۱ یا ۲ برآورده نشود، شخص در اجابت درخواست مورد نظر نمی‌تواند کاری انجام دهد. اگر شرط ۳ برآورده نشود، طرح این درخواست برای شخص مورد نظر بی‌معنا خواهد بود. اگر شرط ۴ برآورده نشود، یک درخواست خالی از صداقت مطرح شده است. اما روشن است که شرایط یاد شده در وضع کنونی‌شان، شرایط لازم برای انجام کنش مورد نظر نیستند؛ همان‌گونه که، مثلاً، باز نبودن دری در حال حاضر، شرط لازم برای باز کردن آن است. اگر آن در فعلاً باز باشد، از لحاظ منطقی غیرممکن است که من الآن آن در را باز کنم. اگرچه منطقی

غیرممکن نیست که من از شما بخواهم تا آن را باز کنید. شاید به اشتباه گمان کرده‌ام که در بسته بوده است (آخرین باری که آن را دیدم، بسته بود). در چنین موردی، شما انکار نمی‌کنید که من درخواست مورد بحث را مطرح کرده‌ام. یعنی به جای آن که بگویید «از من نخواهید که کاری را انجام بدهم»، جواب می‌دهید «چه کار احمقانه‌ای را می‌خواهید که انجام بدهم!» یا «چگونه این کار را بکنم؟ در که فعلاً باز است». این پاسخ‌ها به روشنی بر این دلالت دارند که من درخواستی را مطرح کرده‌ام. به همین ترتیب، می‌توان نشان داد که شرایط دیگر نیز برای انجام دادن یک کنش حین بیانی ضروری نیستند. به عنوان مثال، یک درخواست خالی از صداقت، هم‌چنان یک درخواست است.

یک مطلب که با این فرض که S از H خواسته باشد تا در جلویی را باز کند مغایرت دارد، پاسخ (صادقانه‌ای) است که S در جواب تند H که «اما در جلویی که باز است» با جمله‌ی «این چه ربطی به حرف من دارد؟» می‌دهد. بدین معنا که اگر او چنین درخواستی را مطرح کند، آن‌گاه قبول خواهد کرد که شکوه و شکایتی که برآورده نشدن یکی از آن شرط‌های چهارگانه‌ی ما را بیان می‌کند، شکایت به‌جایی است (منظور این نیست که باید پذیرد که آن شکایت، شکایت موجّه و مقبولی است؛ بلکه ممکن است قائل به این باشد که شرط مورد بحث، در واقع، شرط برآورده شده‌ای است. اما در مقام چنین استدلالی، تلویحاً می‌پذیرد که آن شکایت، شکایت به‌جایی است). این مطلب را می‌توانیم به نحوی کم‌تر کنایه‌آمیز مطرح کنیم و بگوییم که S به هنگام طرح آن درخواست، مسئولیت برآورده ساختن شروط چهارگانه‌ی ما را بر عهده گرفته است. این امر چیزی شبیه به معنا و مفهوم «مسئولیتی» است که به واسطه‌ی آن

یک مدیر، مسئول و پاسخ‌گویی عمل‌کرد مؤثر اداره‌ی تحت سرپرستی خود می‌شود. مسئول بودن α الزاماً با امکان مورد بازخواست قرار دادن او به دلیل عدم توجه به مسئولیت مورد نظر ارتباط دارد؛ و همین امکان را می‌توان به عنوان نشانه‌ی مسئولیت در نظر گرفت.

قواعد زبان

راه دیگری نیز برای طرح مطلب فوق وجود دارد که از اهمیت قابل توجهی برخوردار است؛ از این حیث که شباهت‌های مهم میان کنش‌های حین بیانی و صور گوناگون فعالیت‌های غیرزبانی، به ویژه حرکات در بازی‌ها، را برملا می‌سازد. اگر در صدد بر آیم که مفهوم سرو را در بازی تنیس تحلیل کنیم، مشکلاتی که به آن‌ها برمی‌خوریم خیلی شبیه به مشکلاتی خواهند بود که اندکی پیش به بحث درباره‌ی آن‌ها پرداختیم. سرو زدن تنها به معنای انجام دادن حرکات بدنی مشخص، حتی با در نظر گرفتن شرایط خارجی خاصی، نیست. (به عنوان مثال،) من می‌توانم، بدون این که اصلاً قضیه‌ی سرو زدن من در میان باشد و به گونه‌ای که فقط در حال تمرین کردن باشم، در انتهای زمین بازی تنیس بایستم و راکت را به گونه‌ای در هوا بچرخانم که به توپ برخورد کند و در اثر این برخورد، توپ به طور اریب به داخل ناحیه‌ی جلو خط سرویس زمین مقابل پرتاب شود). در چنین شرایطی هیچ نوع تأثیرگذاری ویژه‌ای مورد نیاز نیست. پرتاب یک توپ می‌تواند تأثیرهای بسیار متعددی داشته باشد - مثلاً ممکن است در وجود حریف روح ترس، ناامیدی، شادمانی، نفرت، یا کسالت بدمد؛ با این همه، این آثار متنوع مانع از صدق این قضیه نمی‌شود که شخص در همه‌ی این موارد در حال سرو زدن بوده است. در

این صورت، اگر پس از چند پرتاب تمرینی، حریم را صدا بزنم و بگویم «بسیار خوب، شروع کنیم»، و بعد به زدن سرو اقدام کنم، چه تغییری رخ می‌دهد؟ به نظر من، عنصر جدید در این موقعیت عبارت است از آمادگی من برای تأیید پاره‌ای از اعتراض‌ها، از قبیل این که پیم را روی خط انتهای زمین گذاشته‌ام، هنگامی که توپ ضربه زده‌ام که حریم آماده نبوده است، یا در ناحیه‌ی اشتباهی از زمین بازی ایستاده‌ام. در واقع، موقعی که سرو زدن اقدام می‌کنم، که در مقام ضربه زدن به توپ در شرایط خاصی، مسئولیت برآورده ساختن پاره‌ای از شرایط را پذیرفته باشم؛ مثلاً قبل از آن که راکت به توپ برخورد کند، هیچ کدام از پاهای من به محوطه‌ی جلو خط انتهای زمین نرسیده باشد.

هنگامی که در بازی‌ها چنین اعتراضاتی مطرح می‌شوند، گفته می‌شود که شاکی بازیکن دیگر را به نقض قواعد بازی متهم می‌کند. و او می‌تواند، در صورت لزوم، با اشاره به فهرستی از قواعد بازی بر اعتراضات خود صحه گذارد. در این مورد، اقدام به طرح و قبول اعتراضات از طریق تعیین صریح مجموعه‌ای از شرایط، رسمیت یافته است؛ شرایطی که بازیکن مسئولیت برآورده ساختن آن‌ها را در مرحله‌ی خاصی از بازی بر عهده می‌گیرد، و در قبال برآورده نساختن آن‌ها مورد بازخواست قرار می‌گیرد. از این رو، می‌توان مطالب اشاره شده درباره‌ی سرو زدن را بر حسب قواعد، به دقت از نو تدوین و تنسیق کرد. شخص تنها در صورتی که سرو زدن اقدام می‌کند که در مقام زدن توپ، بپذیرد که قواعد خاصی بر آن چه او انجام می‌دهد قابل اجرا است. هیچ دلیلی در دست نیست بر این که چرا نباید از اصطلاحاتی یکسان برای کنش‌های حین بیانی استفاده کنیم. بنابراین، اصل مطلب ما درباره‌ی درخواست از

یک نفر برای باز کردن در، به صورت زیر تفسیر می‌شود. برای آن که بگوییم گوینده، S ، از شنونده، H ، خواسته است تا در را باز کند، S باید یک جمله‌ی مناسب، S ، را بر زبان آورده باشد، و هم چنین پذیرفته باشد که قواعد زیر بر گفته‌ی او حاکم هستند:

S در چنان بافتی نباید بر زبان آمده باشد مگر این که شرایط زیر تحقق یافته باشند:

۱. درِ خاصی وجود داشته باشد که به خاطر [وجود] چیزی در آن بافت [= موقعیت] متمایز شده باشد.

۲. آن در فعلاً باز نباشد.

۳. برای H امکان باز کردن آن در وجود داشته باشد.

۴. S در واداشتن H به باز کردن در، سودی را در نظر داشته باشد.

اگر تعاریفی که قبلاً در این فصل ارائه شد، رسا بوده باشند، آن‌ها قواعد سازنده‌ی کنش‌های حین بیانی هستند که در مورد معنا نیز تعیین کننده‌اند. چرا که بر طبق این تعاریف، معنا تابعی از توان کنش حین بیانی است.

تحلیل کاملِ حَتّی یک کنش حین بیانی نسبتاً ساده - درخواست از شخصی برای باز کردن در - از حوصله‌ی این کتاب خارج است. اما آن قدر مطلب گفته‌ام که دست‌کم بتوانم یک نکته‌ی مهم را روشن کنم. علاوه بر اظهار یک جمله‌ی مناسب، آنچه مورد نیاز یک کنش حین بیانی مشخص است، این نیست که شرایط محیطی خاصی بالفعل محقق باشند یا حَتّی گوینده آن‌ها را محقق قلمداد کند، بلکه این است که گوینده باید مسئولیت تحقق آن‌ها را بر عهده گیرد. به تعبیر دیگر، آنچه لازم است این است که بپذیرد که آنچه وی انجام می‌دهد محکوم قواعدی است که

تحقق آن شرایط را ایجاب می‌کنند. بنابراین، شرایط مورد نظر به نحوی ظریف، که به سادگی نادیده گرفته می‌شوند، به کنش مشخصی مربوط هستند. با توجه به این نکته، می‌توانیم نمونه‌ی کنش خودمان را به عنوان طرحی برای تحلیل هر نوع کنش حین بیانی به کار ببریم. برای به دست آوردن فهرست شرایطی که H در مقام انجام دادن یک کنش حین بیانی مشخص مسئولیت آن‌ها را به عهده می‌گیرد، قاعده‌ی کلی زیر را می‌توان به کار برد. از خود پرسید کدام شرایط به گونه‌ای هستند که اگر H به طور آشکار می‌پذیرفت که یکی از آن‌ها محقق نمی‌شود، انجام کنش مورد نظر برای او غیرممکن می‌بود. (این عدم امکان، عدم امکان منطقی است، نه روان‌شناختی. یعنی با در نظر گرفتن این پذیرش، نمی‌گفتیم که وی مشغول انجام کنش مورد نظر است). مثلاً اگر شخصی بگوید «می‌دانم که آن در هم اکنون باز است، اما ممکن است لطفاً آن در را باز کنید؟»، و اگر به شیوه‌ای معمول از جمله‌ی «می‌دانم که در هم اکنون باز است» استفاده کند، ممکن نیست که از شما بخواهد که در را باز کنید. البته ممکن است که او قصد شوخی داشته باشد، یا [بخواهد] واکنش شما را در قبال گفته‌های بی‌معنی امتحان کند، اما [مسلماً] از شما نمی‌خواهد که در را باز کنید. اگر این آزمون را در مورد چندین کنش حین بیانی مختلف به کار ببریم، می‌توانیم فهرست‌هایی از شرایط را در اختیار بگذاریم:

توصیه به H برای گذراندن درس شیمی.

۱. H در حال حاضر مشغول تحصیل در درس شیمی نیست (یا دست‌کم درس شیمی خاصی را که در اثر [وجود] چیزی در آن بافت [= موقعیت] متمایز شده باشد، نمی‌گذراند).
۲. برای H امکان گذراندن درس شیمی وجود دارد.

۳. به عقیده‌ی S برای H سودمند است که درس شیمی را بگذرانند.
 با خبر کردن H از این که باتری ماشین یک نفر تمام شده است.
۱. S باتری دارد.
۲. اگر S بیش از یک باتری دارد، چیزی در آن بافت یکی از آن‌ها را از بقیه متمایز می‌کند.
۳. این باتری نیروی برق خود را از دست داده است.
 ابراز علاقه نسبت به برنامه‌ی جونز.
۱. چیزی در آن بافت، شخص معینی به نام «جونز» را از دیگران متمایز می‌کند.
۲. این شخص برنامه‌ای را مطرح کرده است.
۳. S به این برنامه علاقه‌مند است.
- وعده دادن به H در مورد این که تا فردا مقاله‌ی [تخصّصی] او خوانده می‌شود.
۱. مقاله‌ی معینی متعلق به H وجود دارد که در اثر چیزی [وجود] در آن باف از سایر مقالات متمایز است.
۲. S هنوز این مقاله را نخوانده است.
۳. این امکان برای S وجود دارد که تا فردا این مقاله را بخواند.
۴. S قصد دارد که این مقاله را تا فردا بخواند.
- مطرح کردن این نکته به این شیوه به ما نشان می‌دهد که خصیصه‌ی قاعده‌مندی^(۹) زبان تا چه اندازه برای معناشناسی حائز اهمیت است. فعالیت زبانی تابع انواع آشکارتری از قواعد است که ارتباط وثیقی با معنا ندارند؛ و در برخی موارد، اصلاً ارتباطی با معنا ندارند. رفتار زبانی، مانند بیشرتر صور دیگر رفتار، تابع قواعد اخلاقی و آداب معاشرت است. اما این واقعیت که گفتن جمله‌ای نظیر «دندان‌های مصنوعی شما لَوّاند» در

پاره‌ای شرایط بی‌ادبانه است، هیچ نقشی در تعیین معنای این جمله ایفا نمی‌کند. (بسیاری از جملات دیگر با معانی متفاوت، مانند جمله‌ی « آن غذا بی‌مزه است»، دقیقاً به همین ترتیب بی‌ادبانه خواهند بود). در این جا نیز قواعد دستوری‌ای وجود دارند که بر چگونگی در کنار هم قرار گرفتن کلمات به منظور ساختن جملات، حاکم‌اند. اما اگرچه این واقعیت که کلمه‌ی «میز تحریر» را می‌توان در جای خالی جمله‌ی «من به تازگی یک ... خریده‌ام» قرار داد - ولی کلماتی نظیر «اگر»، «داخل»، «خط خرچنگ قورباغه» و «قشنگ» را نمی‌توان - اطلاعاتی را درباره‌ی معنای کلمه‌ی «میز تحریر» در اختیار ما می‌گذارد، اما این اطلاعات چندان زیاد نیست. این مطلب بین کلمه‌ی «میز تحریر» و بسیاری از الفاظ و تعابیر دیگر، برای مثال، «خانه»، «سگ» و «سهم» که گرچه دارای معنای متفاوتی هستند، می‌توانند در جای خالی جمله‌ی فوق قرار گیرند، تفاوتی نمی‌گذارد.

مشکلات مربوط به هم‌معنایی

برای کمک به ارائه‌ی برداشت عینی‌تری از نظریه‌ی معنا که در این جا آمد، اشاره‌ای هرچند جسته و گریخته، بر نحوه‌ی اطلاق این نظریه بر یک مشکل ویژه‌ی مربوط به معنا در اختیار خواهم نهاد. به همین منظور، من مسأله‌ی هم‌معنایی را برمی‌گزینم.

غالباً می‌گویند که یافتن یک جفت کلمه که دقیقاً هم‌معنا باشند، امکان‌پذیر نیست. این عدم امکان، یا دست‌کم مشکل بزرگ، در تعاریفی که پیش از این در فصل حاضر آوردیم، انعکاس دارد. بر اساس نظریه‌ی من، دو کلمه تا جایی هم‌معنا هستند که بتوانند بدون تغییر دادن توان کنش حین بیانی جملات، به جای یکدیگر به کار روند. واژه‌های دارای ترادف کامل در هر جمله‌ای با شدت بیش‌تری می‌توانند جایگزین یکدیگر

شوند. به علت همین دشواری برقراری مترادف یا هم‌معنایی کامل بود که من « W_1 به معنای W_2 است» را تعریف کردم تا ایجاب کند که W_1 و W_2 در بیش‌تر جملات بدون ایجاد تغییر در توان‌کنش حین بیانی آن جملات، بتوانند جایگزین یکدیگر شوند. اکنون می‌خواهم با دقت بیش‌تر بر عواملی که مانع از مترادف یا هم‌معنایی کامل می‌شوند، نظری بیندازم.

علت عمده‌ی این که یافتن واژه‌هایی دقیقاً مترادف یا هم‌معنا بسیار دشوار است، این است که همه‌ی واژه‌ها در عمل بیش از یک معنا دارند. هر چه شمار معانی یک کلمه بیش‌تر باشد، احتمال این که کلمه‌ی دیگری در بافت‌های مشابه دارای دامنه‌ی معنایی دقیقاً یکسانی باشد، کم‌تر خواهد بود. مثلاً، اگرچه دو کلمه‌ی 'sick' و 'ill' در بسیاری از سیاق‌ها در معنای تن‌درست نبودن سهیم‌اند، هر کدام معانی دیگری [نیز] دارند که مشترک بین آن‌ها نیست. بنابراین، 'ill'، و نه 'sick'، در عبارت 'bird of ill omen' به معنای شوم می‌آید، و 'sick'، و نه 'ill'، در جمله‌ی 'I'm sick of doing that' به معنای بیزار است.^(۱۰) فهم محدودیت‌های هم‌معنایی، تا جایی که از عدم انطباق مفاهیم به روشنی مرزبندی شده ناشی می‌شود، آسان است.

اما حتی اگر خودمان را به بافت‌هایی محدود و منحصر کنیم که در آن‌ها دو اصطلاح، ظاهراً دارای معنای دقیقاً یکسانی باشند، باز هم به پایان مشکلاتمان نرسیده‌ایم! چرا که حتی در چنین بافت‌هایی، تفاوت‌های زیادی وجود دارد که مربوط به کاربرد این اصطلاحات است؛ و اگر تفاوت‌ها، تفاوت‌های معنایی باشند، چه بسا به این نتیجه‌ی ناراحت‌کننده برسیم که هیچ دو اصطلاحی در یک سیاق مشخص دقیقاً دارای معنای یکسانی نیستند. بیایید برخی از این تفاوت‌ها را بررسی کرده، سپس به این مسأله بپردازیم که چه تفاوت‌هایی را، اگر تفاوت‌هایی در کار باشد، باید به تفاوت‌های معنایی تعبیر کرد.

کاش جرعه‌ای از شرابی داشتیم که درجه‌ی حرارت آن در مدّتی طولانی، در جایی دارای شیارهای عمیق کاهش یافته باشد. چنین تعبیر و تفسیری نشان دهنده‌ی تفاوت‌های متعدّدی در تداعی‌های میان واژه‌های تقریباً هم‌معناست.

۳. بار عاطفی^(۱۳). جفت واژه‌هایی را می‌توانیم پیدا کنیم که ظاهراً با قطع نظر از این واقعیت که یکی ارزش‌داوری یا طرز تلقی خاصی با خود دارد که دیگری یا اصلاً فاقد آن است یا دارای نوع متفاوتی از آن است، هم‌معنا هستند. نمونه‌ها و مصداق‌هایی از این نوع عبارتند از:

'stool pigeon' [= کیبوتر دام؛ خبرچین (پلیس)]،

'informant for the police' [= جاسوس، خبرچین]،

'inexpensive' [= ارزان]،

'cheap' [= ارزان، مفت]،

'office-seeker' [= طالب قدرت و مقام، قدرت‌طلب]،

'candidate for office' [= داوطلب قدرت].

باید مواردی را بازشناسی کنیم که در آن‌ها بار ارزشی،^(۱۴) ظاهراً تنها تفاوت معنایی ممکن نسبت به موارد دیگری است که در آن‌ها این تفاوت با تفاوت‌های دیگر مطابقت دارد. موارد و مصداق‌های مناسبی در میان به اصطلاح «صرف کردن‌های عاطفی»^(۱۵) ای که برتراند راسل معرفی کرده، یافت می‌شود.

I am firm, you are obstinate, he is pig-headed.

من مصمّم هستم، شما لجباز هستید، او کله‌شق است.

I am righteously indignant, you are annoyed, he is making a fuss over nothing.

من به حقّ، برآشفته‌ام، شما عصبانی [= کفّری] هستید، او بر سر هیچ و پوچ جار و جنجال به راه می‌اندازد.

I have reconsidered, you have changed your mind, he has gone back on his word.

من تجدید نظر کرده‌ام، شما تصمیم خود را عوض کرده‌اید، او زیر قولش زده است.

قطع نظر از نگرشی که منتقل می‌شود، واضح است که «زیر قول زدن» به همان معنای «تجدید نظر کردن» نیست، و همین‌طور «به حق برآشفتن» و «بر سر هیچ ر پوچ جار و جنجال به راه انداختن» هم معنی نیستند.

اگر تفاوت‌هایی مانند این‌ها تفاوت‌های معنایی باشند، در این صورت، حتّی اگر خود را به یک معنای هر کلمه محدود و منحصر کنیم، معادل دقیق معنایی بین هیچ دو کلمه‌ای نخواهیم داشت. (در واقع، حتّی اگر تنها جمله‌ی شماره‌ی ۲ از نظر معنایی متفاوت باشد، باز هم چنین نتیجه‌ای به دست می‌آید). اما آیا این تفاوت‌ها، تفاوت‌های معنایی هستند؟ استدلال‌هایی ظاهراً معقول می‌توان از هر دو سو نظم و ترتیب داد. از وجه سلبی می‌توان خاطر نشان کرد که در مقام سؤال از کسی درباره‌ی معنای ['earth' = زمین] وارد بحث در باب علل و اسباب تداعی‌هایی نمی‌شویم که به طور خاص در اثر این کلمه ایجاد می‌شوند، و در مقام تعریف 'stool pigeon' وارد بحث در باب این واقعیت نمی‌شویم که اگر کسی را stool pigeon خواندیم به معنای این است که به او توهین کرده‌ایم. اما بر ضد این دیدگاه می‌توان استدلال کرد که آن مشخصات معنایی‌ای که ما در زندگی روزمره، و حتّی در فرهنگ‌های لغت به دست می‌دهیم اموری نسبتاً ناپخته و نسنجیده‌اند و از این رو نمی‌توان آن‌ها را با اطمینان، راهنمایی در امور نظری تلقّی کرد. علاوه بر این، اگر مفهوم

معنای زبانی به گونه‌ای است که دانستن معنای یک کلمه به معنای به کار بردن صحیح آن است، آنگاه از لحاظ نظری تعیین کامل معنا باید شامل امری مربوط به چنین راهنمایی باشد. و چنین به نظر می‌رسد که اگر ما پی ببریم به این که کلمه‌ی 'stool pigeon' یک اصطلاح توهین‌آمیز، یا 'sweat' یک اصطلاح نسبتاً عامیانه است، نمی‌توانیم آن‌ها را به نحو صحیح به کار ببریم.

بر اساس شرحی که از معنا ارائه کردیم، مسائل مطرح شده حل و فصل خواهند شد. اگر، به عنوان مثال، مشخص کنیم که آیا 'I'm sweating' همان توان کنش حین بیانی جمله‌ی 'I'm perspiring' را دارد، و آیا توان کنش حین بیانی جمله‌ی: 'It has been cooled in the deep-de'lv'd earth' با توان کنش حین بیانی جمله‌ی زیر یکسان است:

It has been reduced in temperature in ground with deep furrows in it.

و آیا جمله‌ی 'he is a stool pigeon' دارای توانی یکسان با جمله‌ی 'he is an informant for the police' است یا نه؟ و با در نظر گرفتن روایتی که در باب کنش‌های حین بیانی، اندکی پیش ارائه دادیم، مشخص شدن این مطلب نیز در گرو این است که روشن کنیم آیا در مقام اظهار جمله‌ی 'I'm sweating'، در اوضاع و احوال عادی، من مسئولیت کلیه‌ی شروط را، به جز آن شروطی که در مقام اظهار جمله 'I'm perspiring' بر عهده گرفته‌ام، بر عهده می‌گیرم یا برعکس؛ و همین‌طور مسئولیت شروط جفت جمله‌های دیگر را.

اگر به این ترتیب عمل کنیم، واضح به نظر می‌رسد که جمله‌ی ۲ متضمن نوعی تفاوت معنایی نیست. نمی‌توان تصور کرد که در مقام گفتن جمله‌ی 'It came from the earth'، من مسئولیت شروطی علاوه

بر شروط مربوط به بیان جمله‌ی 'It came out of the ground' را بر عهده گرفته باشم. این واقعیت که دو کلمه به طور عادی انواع متفاوتی از تداعی‌ها را به خاطر می‌آورند، به نظر می‌رسد واقعیتی است اضافه بر هر چیزی که من روا می‌دانم به تبیین آن پردازم. چنین نیست که گویی من به حقایق شنونده در اعتراض به این که کلمه‌ی 'earth' تداعی‌های شاعرانه‌ی پرباری را در ذهن او به وجود نمی‌آورد، اذعان خواهم کرد. در خصوص جمله‌ی شماره‌ی ۱، مایلم که نظر مشابهی بدهم، هرچند که این نکته قابل مناقشه است. درست است که به علت استفاده از کلمه‌ی 'sweat' در مهمانی چای عصرانه‌ی بانوان مشخص ممکن است مورد مؤاخذه قرار گیرم، و چه بسا حقایق این مؤاخذه را تصدیق کنم؛ اما این امر بدان معنا نیست که بگویم محدودیت‌های مربوط به بافت اجتماعی برای آن چه گفته می‌شود لوازمی دارد؛ قبلاً خاطرنشان کردیم که رفتار زبانی و انواع دیگر رفتار تحت سیطره‌ی قواعدی هستند که هیچ‌گونه اهمیت معنایی ندارند. برای آن که شرطی در حاق یک کنش بیانی وارد شود، باید به گونه‌ای باشد که اگر شخص آشکارا می‌پذیرفت که آن شرط محقق نمی‌شود، در آن صورت، ممکن نبود که او را در حال انجام آن کنش حین بیانی تلقی کرد. و چنین به نظر نمی‌رسد که وقتی می‌گوییم: "I'm sweating"، مسئولیتی بدین نحو را برای قرار گرفتن در نوع خاصی از بافت اجتماعی پذیرفته باشیم. یعنی اگر بگویم:

I know that I'm at a D. A. R. tea, but still I'm sweating

همین مفهوم را می‌توان با ادای جمله‌ی "I'm sweating" در همین بافت گفت؛ چنان که همان مفهوم را می‌توان با ادای همان جمله در زمین اسکواش گفت. محدودیت بافت اجتماعی نه بر روی آن چه گفته می‌شود، بلکه بر چگونگی بیان آن چیز تأثیر می‌گذارد.

معنای عاطفی

در خصوص جمله‌ی شماره‌ی ۳، به نظر می‌رسد که در وضعیّت متفاوتی هستیم؛ اگرچه نباید تمایزگذاری میان بیان یک نگرش یا احساس خاص و برانگیختن آن نگرش یا آن احساس در شنونده را فراموش کنیم. این واقعیت صرف که غالباً جمله‌ی 'He's a stool pigeon'، برخلاف جمله‌ی 'He's an informant for the police'، نگرش‌های نامطلوبی را نسبت به شخصی که این اصطلاح بر او اطلاق می‌شود، برمی‌انگیزد، برای نشان دادن هرگونه تفاوت معنایی میان دو جمله کافی نیست. این تفاوت، تفاوت از نوع توان‌کنش از طریق بیانی است. اما اگر در مقام اظهار جمله‌ی 'He's a stool pigeon'، مسئولیت نگرشی نامطلوب را نسبت به شخص مورد خطاب بپذیریم و در مقام بیان جمله‌ی 'He's an informant for the police' چنین مسئولیتی را بر عهده نگیریم، تفاوتی در معنای دو جمله وجود دارد. به دیگر سخن، اگر بعد از گفتن 'He's a stool pigeon' آمادگی داشته باشیم بپذیریم که پاسخی مانند "What's wrong with what he is doing?" دور از انتظار نیست، تفاوت معنایی در کار خواهد بود. و به نظر می‌رسد که چنین تفاوتی میان موارد یاد شده وجود داشته باشد. بنابراین، نظریه‌ی مزبور ما را سوق می‌دهد به این که درستی اصطلاح «معنای عاطفی» را در برخی از موارد کاربردش تصدیق کنیم. از آن‌جا که ما می‌توانیم، در چارچوب مجموعه‌ای از شرایط که در قبال آن گوینده‌ای در مقام اظهار یک جمله مسئولیت می‌پذیرد، میان شروط مرتبط با احساسات و نگرش‌های گوینده و شرط‌هایی که به امور دیگر مربوط می‌شوند، تمایز گذاریم، می‌توانیم «معنای عاطفی» و «معنای شناختی»^(۱۶) را نیز از هم باز شناسیم. از این رو

می‌توان شروط زیر را برای 'He's a stool pigeon' فهرست کرد:

۱. شخص مذکر خاصی در بافت، متمایز شده است.

۲. این شخص خبرچین یک سازمان پلیسی است.

۳. گذرش نامطلوبی نسبت به این نوع از فعالیت دارد.

می‌توانیم بگوییم که شماره‌های ۱ و ۲ «معنای شناختی» جمله و شماره‌ی ۳ «معنای عاطفی» آن را در اختیار می‌نهد. اما در مقام گفت‌وگو درباره‌ی معنای عاطفی کلمه‌ی «communist» [= کمونیست] درست به حکم ادله‌ای مبنی بر این که این کلمه نوعاً واکنش‌های نامطلوبی را برمی‌انگیزد، صرف نظر از اقدام به استفاده از آن به گونه‌ای که مسئولیت وجود گذرش‌های نامطلوب را در بیان آن بپذیریم، مُحِق [= موجب] نیستیم.

شایان توجه است که در مجموع، روی‌کرد ما در مورد تمایز عام میان آنچه گفته می‌شود، نحوه‌ی گفتن آن و تأثیراتی که آن گفته دارد، در کنار تمایز مشابه میان آنچه مراد است، نحوه‌ی بیان آنچه مراد است و تأثیری که این بیان دارد، توجیه و دلیلی در اختیار می‌نهد و تداوم می‌بخشد. همین که این تمایزات طبق معمول انجام گرفت، می‌گویند که تفاوت‌های مربوط به بافت اجتماعی به مقوله‌ی دوم، تفاوت‌های مربوط به تداعی‌ها به مقوله‌ی سوم، و تفاوت‌های مربوط به بار عاطفی به مقوله‌ی اول و سوم تعلق دارد. همه هم‌داستانند که این تمایزات در مرحله‌ای باید وضع شوند. هیچ‌کس چنین فرض نمی‌کند که این واقعیت که شخصی با صدای بلند، با پرخاش‌گری، یا با لهجه‌ی بروکلینی صحبت کند، به آنچه او گفته است مرتبط است نه به چگونه گفتن آن. اگر گفته‌ی من درباره‌ی این که باران می‌آید، شما را به گریه اندازد، به طور کلی همه می‌پذیرند که این امر واقعیتی درباره‌ی تأثیرات مربوط به آن چیزی است که گفته‌ام، نه واقعیتی

درباره‌ی آنچه گفته‌ام. یک مزیت روایت ناظر به کنش حین بیانی آن است که وضع این تمایزات را درست در مورد همان جایی که معمولاً وضع می‌شوند، توجیه می‌کند.

مشکلات مربوط به کنش‌های حین بیانی

ماهیت و تنوع کنش‌های حین بیانی نه تنها به سبب جایگاه بسیار مهمشان در تحلیل معنا، بلکه به دلایل دیگر نیز مورد توجه فلسفه‌ی زبان است. در واقع در هر شاخه‌ای از فلسفه، تحلیل نوعی از انواع کنش حین بیانی، گاهی اوقات در کانون توجه قرار می‌گیرد. در منطق و معرفت‌شناسی، خاطر جمع شدن از ماهیت اظهار یا اخبار کردن و هم‌چنین شرایطی که در تحت آن، ما همان اظهار یا اخبار را برای دو موقعیت به کار می‌بریم، اغلب از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شود. به عنوان مثال، قسمت اعظم بحث درباره‌ی ماهیت صدق به این موضوع بستگی دارد که آیا در مقام گفتن ۱. «درست است که خاویار گران‌قیمت است» اظهاری دقیقاً یکسان (اگر اصلاً اظهار بکنم) با ۲. «خاویار گران‌قیمت است» می‌کنم یا نه. مدافعان نظریه‌ی مطابقت در باب صدق^(۱۷) که بر اساس آن، صدق یک گزاره عبارت از مطابقت آن با امور واقع است، اعتقاد دارند که در شماره‌ی ۱ ما اصلاً اظهاری درباره‌ی خاویار نمی‌کنیم، بلکه اظهاری کاملاً متفاوت درباره‌ی گزاره‌ی ۲ می‌کنیم. برخی از منتقدان این نظریه قائل‌اند که در جمله‌ی ۱، ما اصلاً اظهاری نمی‌کنیم، بلکه به عبارت دقیق‌تر نوع دیگری از کنش حین بیانی را انجام می‌دهیم؛ مثلاً برگفته‌ی شخص دیگری مهر تأیید می‌نهم، آن را مسلم فرض می‌کنیم یا می‌پذیریم. منتقدان دیگر معتقدند که صدق حال و هوای رمزآمیز خود را زمانی از دست می‌دهد که

ما پی ببریم که جمله‌ی ۱ دقیقاً نحوه‌ی مؤکدتری از همان اظهاری است که در جمله‌ی ۲ می‌شود.

تحلیل کنش‌های حین بیانی در فلسفه‌ی اخلاق نیز از اهمیت حیاتی برخوردار است. بخش قابل ملاحظه‌ای از نظریه‌ی اخلاقی با روشن شدن این مطلب سروکار دارد که وقتی حکم اخلاقی می‌کنیم، چه کاری انجام می‌دهیم. اگر در صددیم بفهمیم که چه ملاحظاتی برای تأیید یا انتقاد از چنین احکامی مناسب است، باید در این خصوص خاطر جمع باشیم. در واقع، «حکم اخلاقی»^(۱۸) اصطلاح جامعی است که گروهی از انواع کنش‌های حین بیانی را که انسجام و انتظام چندان دقیقی ندارند، در برمی‌گیرد؛ که از آن جمله می‌توان به تویخ‌ها، امر و نهی‌ها، فرایض، نصایح، موارد اسناد تکلیف^(۱۹) و نظایر آن‌ها اشاره کرد. مواضع مختلف در زمینه‌ی نظریه‌ی اخلاقی را می‌توان به مفیدترین نحو، از طریق مواضع مختلفی که آن‌ها نسبت به ماهیت چنین کنش‌های حین بیانی‌ای اتخاذ می‌کنند، باز شناخت. مثلاً طبیعت‌گرایان در زمینه‌ی علم اخلاق معتقدند که در مقام توصیه به شخصی مبنی بر این که وی باید کاری را انجام بدهد، ما نوع خاصی از گزاره‌ی ناظر به واقعیت تجربی را اظهار کرده‌ایم. طبیعت‌گرایان درباره‌ی محتوای این گزاره اختلاف نظر دارند؛ یک روایت این است که چنین گزاره‌هایی درباره‌ی آثار و پیامدهای کنش مورد بحث برای سعادت و بهزیستی انسان مطالبی می‌گویند. از طرف دیگر، عاطفه‌گرایان غالباً موارد اسناد تکلیف را با ابزار احساسات و نگرش‌ها همگون می‌سازند. چنین به نظر می‌رسد که اگر شیوه‌ی مناسبی برای تجزیه و تحلیل کنش‌های حین بیانی وجود می‌داشت، می‌توانستیم مسأله‌ی فوق را به شیوه‌ای مؤثرتر مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

پی‌نوشت‌ها

۱. این اندیشه که معنا تابعی از کاربرد است، قویاً در کتاب *Philosophical Investigations* لودویگ ویتگنشتاین، ترجمه‌ی جی. ای. ام. آنسکام (آکسفورد: انتشارات بلک ول، ۱۹۵۳) آمده است. بسیاری از فیلسوفان متأثر از ویتگنشتاین از این اندیشه در مقام بحث از معنای الفاظی خاص سود جستند، اما عملاً هیچ کاری از باب فراتروری از اظهارنظرهای اسرارآمیز ویتگنشتاین در خصوص تحلیل صریح مفاهیم معنایی انجام نشده است. این نظریه که به ایجاز و اختصار در این فصل ارائه شده، مظهر اثری ابتکاری است.

۲. این نظر نیازمند قید و شرط است. اولاً، جملات به اصطلاح تک - کلمه‌ای نظیر 'Fire!' وجود دارند. اما یک تحلیل زبانی رسا کلمه‌ی 'Fire' را از جمله‌ی تک‌کلمه‌ای 'fire!' تمایز می‌گذارد و در نتیجه ما را از نگرانی ضرورت درک این مطلب که کلمه‌ی 'salt' به تنهایی می‌تواند برای خبر دادن از یک آتش‌سوزی به کار برده شود، برهاند. ثانیاً، هر کلمه می‌تواند به تنهایی برای پاسخ دادن به یک پرسش به کار گرفته شود. من می‌توانم برای پاسخ دادن به سؤال «چه چیزی روی میز است؟» تنها از کلمه‌ی «نمک» استفاده کنم. در این صورت، منطقی است که بگویم متن قبل به کلمه‌ی 'salt' امکان می‌دهد تا به منزله‌ی جایگزین دارای حذف به قرینه‌ی جمله‌ی «نمک روی میز است» عمل کند. بدون وجود نوعی بافت [= سیاق] زبانی خاص تک کلمه‌ی «نمک» نمی‌تواند بدین نحو به کار برده شود. بنابراین، می‌توانیم نظر بالا را به گونه‌ای رساتر به این شکل بیان کنیم: «برای انجام دادن یک کنش زبانی کامل باید جمله‌ای یا لفظی را بر زبان آوریم که در سیاق مورد نظر، حذف به قرینه‌ی یک جمله است.»

۳. همه‌ی تعاریفی از این دست را باید با این پیش‌فرض پذیرفت که فرد مخاطب این مشخصه‌ی معنایی هم‌اکنون از نحوه‌ی کاربرد E_۲ مطلع است. در غیر این صورت، نمی‌توانیم نوعی برابری بین «E_۱ به معنای E_۲ است» و «E_۱ کاربردی یکسان با E_۲ دارد» ایجاد کنیم. زیرا، به طور کلی، مطلع ساختن فردی از این که دو لفظ کاربرد یکسانی دارند، بدون آن که او را از معنای هر یک از آن دو لفظ آگاه سازیم، امکان‌پذیر نیست. من، که ژاپنی می‌دانم، می‌توانم شما را مطلع کنم که لفظ خاصی در ژاپنی به همان نحوی به کار می‌رود که لفظ دیگری. و اگر پی می‌بردم که شما از زبان ژاپنی کاملاً بی‌اطلاع هستید، روشن است که معنای هیچ کدام از این الفاظ را به شما نمی‌گفتم. اما اگر این شرط را بیفزاییم که مخاطب هم‌اکنون نحوه‌ی کاربرد E_۲ را می‌داند (و گوینده به این مطلب وقوف

دارد)، آن‌گاه برابری مورد نظر را خواهیم داشت. تحت آن شرایط، مطلع کردن شما از این که E₁ همان کاربرد E₂ را دارد به این معناست که به شما بگوییم E₁ به چه معناست.

۴. بنگرید به کتاب او با عنوان:

How to do Things with Words (London: Oxford University Press, 1962), lecture viii, ff.

5 . locutionary

6 . perlocutionary

7 . illocutionary

8 . semantics

9 . rule-governed

۱۰. یا بین «بیمار» و «مریض» در عبارت «چشم بیمار» به معنای «چشم خمار / مست» که به جای آن نمی‌توان «چشم مریض» را به کار برد:

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم

که پیش چشم بیمارت بمیرم

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس

شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند

(دیوان حافظ)

و یا «مریضی» در عبارت «مگر مریضی؟» که به معنای میل به آزار دیگران داشتن است و نمی‌توان به جای آن گفت «مگر بیماری؟» - م.

11 . associations

12 . Keats

13 . emotive force

14 . attitudinal force

15 . emotive conjugations

16 . cognitive meaning

17 . the correspondence theory of truth

18 . moral judgment

19 . imputations of obligation

فصل سوّم

زبان و روابط نزدیک آن

تا به حال مفهوم زبان را مسلّم گرفته‌ام. اکنون وقت آن رسیده است که ارائه‌ی شرح روشنی از ماهیّت زبان و آنچه آن را از امور کم‌ویش مشابه متمایز می‌سازد، بر عهده گیرم. این کار را می‌توان به بهترین نحو از طریق بررسی رابطه‌ی میان عناصر زبانی از یک سو و امور متعدّد کم و بیش مشابهی نظیر نشانه‌ها^(۱)، علائم^(۲)، نمودارها^(۳)، تصاویر^(۴) و نمادها [= رمزها]^(۵)ی دینی از سوی دیگر انجام داد.

مفهوم جنسی نشانه

بسیاری از نظریه‌پردازان تصوّر کرده‌اند که مقوله‌های دارای همه‌ی این اقسام را می‌توان به نحوی سودمند تحت عنوان «نشانه‌ها» دسته‌بندی کرد. در این صورت، کلمات (و دیگر واحدهای زبانی^(۶)) زیر مجموعه‌ای از این جنس خواهند بود؛ زبان از یک نوع نشانه‌ی خاص تشکیل شده است. مثلاً همه‌ی امور واقع زیر، موارد «کارکرد نشانه‌ای» تلقّی می‌شوند.

۱. گرداله‌هایی از این نوع نشانه‌ی فعالیت یخچالی هستند.

۲. چنین صدای وزوزی، نشان دهنده‌ی شل بودن اتصالات در سیم‌کشی

است.

۳. آن حالت در چهره‌ی او نشان از دردسر [قریب‌الوقوع] دارد.
۴. آن رنگ نمونه‌ای از رنگ سبز جنگلی مخصوص دیوار است.
۵. این نمودار یک آمپلی‌فایر ۸۰ واتی است.
۶. در هنر اوّلیه‌ی مسیحیت، کشتی نماد کلیسا بود.
۷. هرگاه داور دست‌های خود را در حالی که کف آن‌ها رو به پایین است به طور افقی تکان می‌دهد، به این معنی است که بازی بی‌عیب و نقص است.
۸. چراغ قرمز به معنای توقف است.
۹. چهار بار صدای زنگ حاکی از آتش‌سوزی است.
۱۰. «پَر» بر ممداد دلالت مطابقی دارد.
۱۱. «کَحَال» بر چشم پزشک دلالت مطابقی دارد.
۱۲. «متساوی‌الزوایا» بر خاصه‌ی برخورداری از زوایای مساوی دلالت تضمینی دارد.
۱۳. «عمو سام» نام مستعار ایالات متحده‌ی آمریکا است.
۱۴. 'pinochle' نام یک بازی است.

قبل از آن که این نظر را بپذیریم که کلمات را باید نوعی «نشانه» تلقی کرد، باید نشان داد که همه‌ی امور واقع مندرج در این فهرست وجه اشتراک مهمّی دارند. یعنی باید نشان داد که معنایی از نشانه وجود دارد که در سرتاسر این فهرست به کار رفته است. البتّه روشن نیست که چنین معنایی از «نشانه» وجود دارد. توجّه داشته باشید که «نشانه»، به گونه‌ای که معمولاً استفاده می‌شود، کاربرد چندان گسترده‌ای ندارد. گفتن «پَر نشانه‌ی ممداد است» یا «این نمودار نشانه‌ی یک آمپلی‌فایر ۸۰ واتی است»

به چه معنایی است؟ (این مطلب در مورد «نماد»، «علامت» یا هر گونه اصطلاح نشانه‌ای [= نشانه‌شناختی] دیگری نیز که ممکن است سعی کنیم به طور کلی در مورد همه‌ی فقرات مندرج در فهرست بالا به کار ببریم، صدق می‌کند. برای مثال، صدای وزوز نماد شل بودن اتصالات در سیم‌کشی نیست و «کحّال» نیز علامت چشم‌پزشک نیست. بنابراین، نظریه‌پرداز نشانه‌های عمومی به ناچار از «نشانه» به معنای فنی آن استفاده می‌کند، و بیان ماهیت آن نیز به خود او بستگی دارد. تعریف پیرس را می‌توان تعریفی متعارف در نظر گرفت: «نشانه... چیزی است که از یک جهت یا قابلیت، برای شخص نشانه یا نماینده‌ی چیزی قرار می‌گیرد».^(۷) در این تعریف، به اصطلاح «نشانه یا نماینده‌ی چیزی بودن» اهمیت داده می‌شود. (تعاریف دیگر بر اصطلاح‌های مشابهی مانند «مظهر چیزی بودن» متکی‌اند). آیا معنایی از «نشانه‌ی چیزی بودن» وجود دارد که در آن، در هر مورد ما تنها یک چیز داشته باشیم که نشانه‌ی چیز دیگری باشد؟

شاید معقول‌ترین کار این است که «نشانه‌ی چیزی بودن» را به صورت به خاطر آوردن [یا به یاد انداختن] تعریف کنیم. از این رو، ادّعا این خواهد بود که آنچه هر مدخل مندرج در فهرست را به صورت موردی از کارکرد نشانه‌ای در می‌آورد، این است که در هر مورد، بخشی از آنچه می‌گوییم این است که یک چیز، چیز دیگری را به خاطر می‌آورد. (بقیه‌ی آنچه می‌گوییم به آنچه یک نوع نشانه را از نوع دیگر آن متمایز می‌کند، بستگی دارد). اما این نظر پس از بررسی دقیق و موشکافانه به قوت خود باقی نخواهد ماند. روشن است که اگر نوع خاصی از گرداله‌ها^(۸) [= سنگ‌های آبسوده] نشانه‌ای از فعالیت یخچالی باشند،

حتی قبل از آن که کسی به این مطلب پی برده باشد، این سنگ‌ها نشانه‌ای از فعالیت یخچالی بوده‌اند. در حقیقت، حتی اگر کسی هرگز به چنین مطلبی پی نبرد، باز این سنگ‌ها نشانه‌ای از فعالیت یخچالی خواهند بود. (می‌توان این استدلال را در موارد ۲ و ۳ نیز به کار برد). این بدان معناست که گرداله‌ها حتی اگر هیچ نوع فعالیت یخچالی را به خاطر کسی نمی‌آوردند، باز هم نشانه‌ی فعالیت یخچالی می‌بودند. زمانی که «نظریه پردازان نشانه‌های عمومی»^(۹) به مطالعه‌ی مواردی مانند ۱ تا ۳ (نشانه‌ها به معنای متعارف آن اصطلاح) می‌پردازند، در واقع از مفهوم نشانه‌ی لا تلقی شدن^{۱۰} به جای مفهوم نشانه‌ی لا بودن بهره می‌جویند. ممکن است به خاطر آوردن اساساً در اولی به کار رفته باشد، اما این دو مفهوم کاملاً با هم تفاوت دارند. قبلاً نشان داده‌ایم که می‌توانیم مفهوم دوم را بدون مفهوم اول در اختیار داشته باشیم. و خرافات^(۱۰) نشان می‌دهند که می‌توانیم مفهوم اول را بدون مفهوم دوم داشته باشیم. گربه‌های سیاه اغلب نشانه‌ی بدشانسی تلقی می‌شوند، اما این امر به هیچ روی نشان دهنده‌ی آن نیست که گربه‌های سیاه نشانه‌ای برای بدشانسی هستند.

با توجه به سایر فقرات موجود در فهرست، ظاهراً به خاطر آوردن به گونه‌ای مورد استفاده قرار گرفته است. بدیهی است که یک چیز نمی‌تواند نمودار یک آمپلی فایر باشد، مگر آن که گاهی اوقات، شخص را به یاد آمپلی فایر بیندازد؛ هم‌چنین به نظر می‌رسد که «عمو سام» نمی‌تواند لقب ایالات متحده‌ی آمریکا باشد، مگر آن که دست بر قضا، این نام گاهی اوقات ما را به یاد ایالات متحده آمریکا اندازد. در این صورت، ظاهراً وضع از این قرار نیست که «نشانه‌ها» شیء مقتضی را در موقعیتی که در آن نقش متعارفش را انجام می‌دهد به یاد ما آورند. آیا وضع همواره از این

قرار است که وقتی یک کشتی به عنوان نماد کلیسا عمل می‌کند، دیدن آن کشتی در یک نقاشی، کلیسا را به یاد ما می‌اندازد؟ و آیا همیشه وضع از این قرار است که وقتی گفته‌ای را که در آن کلمه‌ی «کَحَال» به کار رفته است، می‌فهمیم، ناگهان تصوّر چشم‌پزشک در ذهنمان به وجود می‌آید؟ ملاحظاتی را که در فصل ۱ در خصوص نظریه‌ی تصویری معنا مطرح کردیم، به موضوع مورد بحث ما مربوط می‌شوند. همان‌گونه که در آنجا ذکر شد، تحقیق در صحت این قضیه که چنین تأثیرات تصویری‌ای پیوسته وجود دارند، ظاهراً امکان‌پذیر نیست. و از آن‌جا که چنان تأثیرات تصویری‌ای وجود ندارند، نمی‌توان ادعا کرد که «کارکرد نشانه‌ای»، حتی در مورد این نوع امور، عبارت است از این که مفهوم x را به خاطر می‌آورد.

البته می‌توان تعریف « x نشانه‌ی y است» را، با در نظر گرفتن پاره‌ای از شرایط مقتضی، به صورت x را به خاطر می‌آورد جرح و تعدیل کرد. اما مشکل این پیشنهاد این است که با در نظر گرفتن شرایط مقتضی، هر x هر y را به خاطر خواهد آورد. این امر از یک جهت درست است. ما می‌خواهیم تعریف عامی از «نشانه» ارائه کنیم به گونه‌ای که بر مبنای آن، هر چیزی بتواند نشانه‌ای برای چیزی دیگر باشد. اما همان‌گونه که اصطلاحاتی مانند «نشانه‌ی»، «نماد»، «معنی می‌دهد»، «دلالیت می‌کند» و «نمودار» عملاً مورد استفاده قرار می‌گیرند، تأثیر [= بار] آن‌ها بسیار بیش‌تر است. گفتن این که x نشانه‌ی y است، تنها به این معنی نیست که بگوییم می‌توان شخصی را چنان شرطی کرد که نشان دادن x به وی، او را به یاد y اندازد. فرق است بین این که x واقعاً نشانه‌ی y باشد و این که صرفاً ممکن است x نشانه‌ی y باشد. برخورداری این اصطلاحات از

چنین تأثیری تصادفی نیست. اگر درست است که ما می‌توانیم بین هر x و هر y ارتباطی برقرار کنیم، آنگاه گفتن این که دو چیز آن قدر به هم مرتبط هستند که می‌توان بین آن‌ها ارتباط و پیوندی برقرار کرد، به معنای این است که در واقع چیزی درباره‌ی آن دو اصطلاح نگفته‌ایم. (یعنی هرچند گفته‌ی ما مطلبی را در خصوص فرآیند تداعی بیان می‌کند، به معنای بیان چیزی نیست).

و سرانجام، این نکته‌ی مهم وجود دارد که به خاطر آوردن نسبت به کارکرد نشانه‌ای، شمول معنایی بسیار گسترده‌تری یافته است. هرگاه سخن از نوعی تداعی تصویری^(۱۱) به میان آید، شخصی داریم که چنان شرطی شده است که x ، y را به خاطر او می‌آورد. مثلاً ممکن است تجارب دوران کودکی من به گونه‌ای بوده باشند که هرگاه درخت سیبی می‌بینم، خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگم در روستا را به خاطر می‌آورم. اما به نظر نمی‌رسد که این نوع پدیده با فقرات مندرج در فهرست ما شباهت مهمی داشته باشد. البته، پس از این که خود را از قید و بند هر معنای متعارف «نشانه» آزاد سازیم، اگر بخواهیم می‌توانیم این پدیده را نمونه و مصداقی از «کارکرد نشانه‌ای» به حساب آوریم. اما در این صورت، چه بسا به حق، در شگفت بمانیم که آیا مفهوم کلی «نشانه» شامل چیزی است که برای انواع مواردی که ما اساساً سعی در فهم آن داشتیم، دارای اهمیت باشد.

تلاش‌های دیگر در خصوص روشن و دقیق بیان کردن ویژگی کلی «نشانه‌ها» دست‌خوش همان انتقادات است. در نوشته‌های پیرس، و با صراحت بیش‌تری در کتاب‌های مورس، با شرحی درباره‌ی «نشانه‌ی چیزی بودن» بر حسب «در نظر آوردن» برمی‌خوریم، که در آن اصطلاح

«در نظر آوردن» به جای یک اصطلاح تصویری در قالب نوعی اصطلاح رفتاری بیان می‌شود. یعنی می‌گوییم برای A ، x تا جایی نشانه‌ی y است که A به محض مواجه شدن با x ، y را در نظر آورد. اگر در این مطلب ژرف‌بنگریم مشکلاتی را می‌یابیم که شباهت بسیار به مشکلاتی دارند که در خصوص نظریه‌ی رفتاری معنا با آن‌ها مواجه می‌شدیم. چنین شرح و تقریری حتی برای نشانه‌های طبیعی مربوط به اشیاء یا حوادثی که فعالیت‌های ما را در آینده‌ی نزدیک تحت تأثیر قرار می‌دهند، کارآیی نخواهد داشت. صرف این که ابرهای سیاه را نشانه‌ی بارش قریب‌الوقوع باران بگیریم، عملاً ما را مجبور نمی‌کند که کاری انجام دهیم تا برای بارش باران آمادگی داشته باشیم. اگر، به اصطلاح متعارف، از نشانه‌ها فراتر رویم و به دیگر موارد فقرات مندرج در فهرستمان بپردازیم، فرض این که هر گونه «در نظر آوردن» رفتاری برای یک شیء همیشه، یا حتی عموماً، وجود داشته باشد، نامعقول‌تر هم می‌شود. یک نمودار را نمودار یک آمپلی‌فایر ۸۰ واتی دانستن به معنای انجام دادن کاری نیست که در حکم «در نظر آوردن» آن شیء باشد. این‌گونه نیست که به طور طبیعی انتظار داشته باشیم که یک آمپلی‌فایر ۸۰ واتی را در کنار خود پیدا کنیم؛ چه رسد به این که شنیدن کلمه‌ی «کَحَال» ما را سوق دهد به این که برای ورود یک چشم‌پزشک آماده باشیم. (کاربرد اعلامی^(۱۲) کلمه از نظر آماری اهمیت ندارد)، و مشاهده‌ی یک کشتی در یک نقاشی مربوط به دوران اوّلیه‌ی مسیحیت نیز موجب نمی‌شود که شخص، کلیسایی (از هر نوع) را در نظر آورد.

در این مرحله، پیشنهاد می‌کنم که از تلاش برای فراهم آوردن توجیه و تعلیلی برای این درک شهودی که تمام امور واقع مندرج در فهرست ما

دارای یک وجه اشتراک مهم هستند، دست برداریم. بررسی امکان‌هایی که اندکی پیش به اتمام رساندیم، جای امید چندانی باقی نمی‌گذارد که هرگز بتوانیم معنای واحدی از «نشانه‌ی چیزی بودن» را بیابیم که در هر موردی کاربردپذیر باشد. اگر در دسته‌بندی آن‌ها فایده‌ای هم در کار باشد، آن فایده به سبب وجود هر گونه ویژگی مشترک بین همه‌ی آن‌ها نیست، بلکه به علت «شباهت خانوادگی»^(۱۳) بین آن‌ها با توجه به چندین ویژگی مختلف است که مشترک بین هیچ کدام از امور واقع مندرج در فهرست نیستند.^(۱۴) [اما] این که در این نظر حقیقتی نهفته است یا نه، [به نظر می‌رسد که] چنان چه اکنون به وظیفه‌ی روشن ساختن تفاوت‌های عمده‌ی میان زیر مجموعه‌های فهرست اصلی مان روی آوریم، با هدف نهایی ما در فهم ماهیت زبان، و نیز شباهت‌ها و تفاوت‌های زبان با موضوعات بسیار مرتبط با آن، هماهنگ خواهد بود.

قاعده‌مندی هم‌بستگی^(۱۵) و قاعده‌مندی کاربرد

هر فهرستی را که در نظر بگیریم، به روش‌های مختلفی می‌توان آن را به اجزاء کوچک‌تر تقسیم کرد. به عنوان مثال، با استفاده از این نوع دسته‌بندی می‌توانیم بین نشانه‌های ساخت دست بشر، که شامل جملات ۳ تا ۱۴ می‌شوند و آن دسته از نشانه‌هایی که با قطع نظر از تدبیر انسان وجود دارند، یعنی جملات ۱ و ۲، تفاوت قائل شویم. یا می‌توانیم بین آن نشانه‌هایی که در شبکه‌ی پر طول و تفصیل «نشانه‌ها» جای می‌گیرند، یعنی جملات ۱ تا ۱۴، و نشانه‌هایی که قابلیت این کار را ندارند، یعنی جملات ۱ تا ۹، تمایز قائل شویم. می‌توانیم با در نظر گرفتن آن توجیهی که برای هر یک از جملات مندرج در فهرستمان ارائه می‌شود، مؤثرترین

دسته‌بندی اولیه را به دست آوریم. بدون مبادرت ورزیدن به ارائه‌ی شرح کاملی از توجیه در هر مورد می‌توان به برخی از تفاوت‌های مهم اشاره کرد. موارد ۱ تا ۳ و ۷ تا ۱۴ را می‌توان به روش زیر از هم بازشناخت. گزاره‌ی مربوط به گروه اول از طریق این ادعا قابل توجیه است که در حقیقت، x و y ^(۱۶) همیشه یا به طور معمول به طریقی خاص به هم مربوطند. مثلاً شماره‌ی ۱ با نشان دادن این که در هر جا چنین گرداله‌هایی پیدا شوند، نوعی فعالیت یخچالی در گذشته انجام شده است، توجیه می‌شود؛ شماره‌ی ۳ با نشان دادن این حقیقت توجیه می‌شود که عموماً، وقتی چنین حالتی در چهره‌ی کسی پیدا شد، وی موجبات دردسر قریب‌الوقوعی را فراهم خواهد آورد. هم‌بستگی همواره مستلزم نوعی رابطه‌ی کم‌ویش زمانی - مکانی قطعی بین x و y است؛ اما این مطلب مورد به مورد تفاوت می‌کند. در شماره‌ی ۱ به علت این که y قبل از x قرار دارد، هم‌بستگی از نوع این‌همانی زمانی^(۱۷) است. در شماره‌ی ۲، هم‌بستگی از هر دو نوع این‌همانی زمانی و مکانی^(۱۸) است (تا آن‌جا که بتوان صدای وزوها را دقیقاً مکان‌یابی کرد). در شماره ۳، y از لحاظ زمانی بعد از x قرار دارد؛ و این دو نه به علت قرار داشتن در وضعیت مکانی یکسان، بلکه در اثر ارتباط داشتن با یک اندام‌واره،^(۱۹) از لحاظ مکانی با یکدیگر ارتباط دارند. در مقابل، گزاره‌های موجود در دسته‌ی شماره ۷ تا ۱۴ با نشان دادن این واقعیت که چیزی در مورد شیوه‌ی کاربرد «نشانه» وجود دارد که آن را به همان طریقی که مشخص شد به چیز دیگری مرتبط می‌سازد، توجیه می‌شوند. روشن است که، با قطع نظر از قواعدی که بر داوری بازی بیس‌بال حاکم است، هیچ چیزی در مورد یک اشاره‌ی خاص وجود ندارد که آن را نشانه‌ای قرار دهد بر این که [عمل]

دونده بی‌عیب و نقص است؛ درست همان‌گونه که با قطع نظر از قواعد حاکم بر زبان انگلیسی چیز دیگری موجب نمی‌شود که کلمه‌ی 'oculist' [= «کَحَال»] بر چشم پزشکان، دلالت مطابقی داشته باشد.

از این گذشته، ممکن است توجیهی که برای یک گروه مناسب و به جا است، برای گروهی دیگر کارآیی نداشته باشد. قبلاً دیدیم که برای نوع خاصی از گرداله‌ها به عنوان نشانه‌ای از فعالیت یخچالی نه لازم است و نه کافی که کسی نسبت به آن‌ها واکنش نشان دهد، تا چه رسد به این که آن‌ها را به نحوی به کار ببرد. این که لزوماً هم بستگی‌هایی در توجیه جملات ۷ تا ۱۴ به کار نمی‌رود، به همان اندازه، هرچند با وضوحی کم‌تر، صادق است. بدون تردید، غالباً هم بستگی‌هایی کلی در مورد «نشانه‌ها» بی‌مانند این‌ها وجود خواهد داشت. در صورتی که غالباً در جامعه‌ی مورد بحث صادق نمی‌بود که به هنگام آتش‌سوزی، زنگ چهار بار به صدا در آید، این علامت دیگر نشانه‌ی آتش‌سوزی به شمار نمی‌رفت. به علاوه، اگر داورها به طور کلی آن علامت مشخص را فقط زمانی که کار دونده بی‌عیب و نقص بود، به کار نمی‌بردند، قواعد بازی به هم می‌ریخت. اما ارتباط مورد نظر کاملاً غیرمستقیم است. فول به این که به صدا در آمدن زنگ یا اشاره‌ی داور اهمیت خاص خود را دارد، به این معنا نیست که چنین هم بستگی‌ای وجود ندارد. یک راه برای فهم این مطلب توجه به این نکته است که در جملات ۱ تا ۳، که در آن‌ها هم بستگی همان چیزی است که اظهار می‌شود، اگر این هم بستگی نه به صورت کلی، بلکه در اکثر موارد وجود داشته باشد، باید ادعای ارتباط نشانه‌ای^(۲۰) را مقید و مشروط کنیم. مثلاً اگر تنها به دنبال پیدا شدن حالت خاصی در چهره‌ی کسی اغلب در دسری به وجود می‌آید، باید به جای گزاره‌ی بی‌قید و شرط شماره‌ی ۳، گزاره‌های مقید و مشروط زیر را به کار ببریم:

«آن حالت در چهره‌ی او معمولاً نشان از دردرس دارد.» یا «آن حالت نشانه‌ی نسبتاً قابل اطمینانی از دردرس است».

اما این واقعیت که گاهی اوقات اشاره‌ی مشخص شده در شماره‌ی ۷ زمانی انجام می‌گیرد که دهنده، قبل از این که بازیکن رقیب با توپ بیس‌بال به او بزند، از نقطه‌ی تماس [= پایگاه] نگذشته باشد (با این همه، داوران جایز الخطا هستند، و چه بسا حتی گاه و بیگاه فریب‌کار باشند)، دلیلی بر این نیست که گزاره‌ی شماره‌ی ۷ را با گفتن این که این اشاره‌ی گاهی اوقات (معمولاً) به معنای بی‌عیب و نقص بودن است، مقید و مشروط کرد. چه رسد به این واقعیت که کلمه‌ی «کحَال» غالباً زمانی بر زبان آورده می‌شود که هیچ چشم‌پزشکی در گوشه و کنار نیست (یا از حیث هر گونه رابطه‌ی زمانی - مکانی قابل پیش‌بینی با این گفته)، هیچ دلیلی برای تغییر و اصلاح جمله‌ی ۱۱ به صورت‌های زیر نخواهد بود:

«کحَال» گاهی بر چشم‌پزشک دلالت مطابقی دارد. یا «کحَال» تا حدی بر چشم‌پزشک دلالت مطابقی دارد.

یعنی وقتی که می‌گوییم یک تعبیر یا علامت زبانی به چه معناست، بر چه چیزی اشاره دارد، یا به چه چیزی دلالت می‌کند، حتی اگر هم بستگی‌های با «شیء» مورد نظر به نحو غیرمستقیم مورد بحث باشد، برای آن چه گفته می‌شود، تعیین‌کننده نیستند.

شمایلی، نمایه و نماد

پیرس «نشانه‌ها» را به سه دسته‌ی معروف شمایل^(۲۱)، نمایه^(۲۲) و نماد^(۲۳) تقسیم کرده است. (۲۴)

شمایل: نشانه‌ای که به یک شیء خارجی [یا مدلول]^(۲۵) اشاره

می‌کند که آن نشانه صرفاً با اتکا به خصوصیات خودش بر آن دلالت دارد... (۲۰۲۴۷)

نمایه: نشانه‌ای که به یک شیء خارجی [یا مدلول] اشاره می‌کند که به موجب تأثیر پذیرفتن واقعی از آن شیء خارجی [یا مدلول] بر آن دلالت می‌کند. (۲۰۲۴۸)

نماد: نشانه‌ای که صرفاً یا عمدتاً به موجب این واقعیت که به صورت یک نشانه به کار رفته یا فهمیده می‌شود، نشانه‌ای را به وجود می‌آورد... (۲۰۳۰۷)

این تمایز بر حسب آن‌چه به موجب آن، نشانه‌ی مورد نظر را نشانه‌ی چیزی می‌داند، بسیار شبیه به تمایزی است که من، بر حسب گونه‌ی توجیهی که در مورد جملات مختلف در فهرستمان می‌توان ارائه داد، وضع کرده بودم؛ جز آن‌که در روایت خودم ملتزم به این فرض نیستیم که «نشانه» معنایی دارد که به آن معنا، در تمام این موارد، چیزی داشته باشیم که به عنوان نشانه‌ی چیز دیگری عمل کند. باید روشن شده باشد که آن دو مجموعه‌ای که تا به حال مشخص کرده‌ایم، به نمایه و نماد پیرس بسیار نزدیک هستند. ما مفهوم «تأثیر پذیرفتن واقعی» را تا آن حد توسعه داده‌ایم که هر نوع هم‌بستگی بالفعل^(۲۶) را در برگیرد، اما از جهات دیگر تفاوت اندکی وجود دارد. از این پس، برای اشاره به «نشانه‌های طبیعی»^(۲۷) یعنی موارد ۱ تا ۳، از نمایه‌ها، و برای اشاره به مواردی نظیر ۷ تا ۱۴، از نمادها استفاده خواهیم کرد.

تمایزات جالب دیگری نیز، هر چند که اغلب اغراق‌آمیزند، میان نمایه‌ها و نمادها وجود دارند. بنابراین، اشتباه است اگر بگوییم که نمادها

در ارتباطات [= پیام‌رسانی] ^(۲۸) به کار می‌روند، اما نمایه‌ها نه. به کارگیری نمایه‌ها در پیام‌رسانی امری کاملاً محتمل است؛ هم‌چون زمانی که من سینه‌ی خود را برهنه می‌کنم تا به شما نشان دهم که گلوله خورده‌ام، یا زمانی که ملوانی در مانده آتشی را روشن نگه می‌دارد به این امید که اگر هواپیما یا کشتی‌ای از آن‌جا عبور کرد، آن آتش را ببیند و پی‌برد که کسی در جزیره است. تفاوت تعیین‌کننده این است که شأن نمایه‌ها، برخلاف شأن نمادها، به کاربرد آن‌ها در ارتباط [= پیام‌رسانی] بستگی ندارد. این امر این معنای ضمنی [یا لازمه‌ی] جالب را دارد که حتی وقتی که x به عنران نمایه‌ی y در پیام‌رسانی به کار گرفته می‌شود، مفسّر [پیام] می‌تواند، بدون تشخیص این که x برای اهداف ارتباطی [= پیام‌رسانی] به وجود آمده و یا نشان داده شده است، آن را نمایه‌ی y تلقی کند. مثلاً یک هوانورد در حال گذر، به طور کاملاً منطقی و درست می‌تواند ستونی از دود را نشانه‌ی محلّ سکونت انسانی قلمداد کند، بی‌آن که پی‌برد، یا حتی این فرضیه را در ذهن خود پیروراند، که دود به منظور انتقال چنین تصویری به راه انداخته شده است. این وضعیّت امور ^(۲۹) را با وضعیتی مقایسه کنید که در آن، ملوان در مانده‌ای با دود علایمی را بر مبنای رمزی که در بسیاری از جاها استفاده می‌شود، ارسال کند. در این حالت، هوانورد نمی‌تواند الگوی مشخصی از دود را به معنای *من غذا ندارم* تعبیر و تفسیر کند، مگر این که فرض کند که این علامت به منظور ایجاد ارتباط [یا پیام‌رسانی] به وجود آمده است. البته او ممکن است متوجه شود که دودی که تصوّر می‌کرد به طور طبیعی به وجود آمده است، نمایش‌گر آن نوع از الگو باشد؛ درست همان‌گونه که ممکن است مردم نشانه‌هایی بر روی سنگ‌ها پیدا کنند که بسیار شبیه به سنگ نبشته‌های

فنیقی باشد، حال آن که این نشانه‌ها را مولود فرسایش هوا بدانند. به هر حال در چنین موردی، هوانورد دود را به معنای *من غذا ندارم تلقی* نمی‌کند، بلکه می‌گوید دود مانند علایمی به نظر می‌رسد که دارای چنین معنایی است.^(۳۰) در خصوص برخی از نمایه‌ها، مثلاً خمیازه، درست عکس مطلب بالا صادق است. اگر معتقد باشیم که خمیازه از روی قصد و به این منظور انجام گرفته است که بینندگان بفهمند که شخص خواب‌آلود است، آن‌گاه آن را نشانه‌ی معتبری برای خواب‌آلودگی در نظر نخواهیم گرفت.

مفهوم قرارداد^(۳۱)

عموماً گفته می‌شود که نمادها (در معنای مورد نظر پیرس) در اثر این واقعیت که معنای آن‌ها قراردادی^(۳۲) است، از سایر «نشانه‌ها» باز شناخته می‌شوند. من عمدتاً از به کارگیری این اصطلاح خودداری کرده‌ام؛ چرا که این اصطلاح فرض‌های ناموجه و، به احتمال زیاد، نادرستی را درباره‌ی منشأ زبان‌ها با خود دارد.

... بعد از آن که فرد یا جمعی از افراد [دور هم نشستند و] تصمیم گرفتند که چه الفاظ و تعبیری را برای کدام معنا به کار ببرند، دیگران نیز تصمیم به همین کار گرفتند، و در نتیجه این شیوه‌ی کار شیوع یافت؛ بدین معنا که، این نمادها از طریق قرارداد مشترک پذیرفته شدند^(۳۳) ... یک نماد، نظیر یک کلمه، از طریق توافق یا قرارداد، مصداقی^(۳۴) را تعیین می‌کند. از این رو برای تعیین نمادها به تصمیمات آدمیان نیاز است و چنین تصمیماتی اختیاری هستند... اسامی در نتیجه‌ی توافق‌ها یا قید و شرط‌های^(۳۵) آدمیان به وجود آمده‌اند.^(۳۶)

به اعتقاد من، این قطعات نمونه‌ای از اظهار نظرهای محتاطانه‌ای است که در باب این موضوع در نوشته‌ها یافت می‌شود. اما پس از ژرف‌نگری در این مطلب می‌توان دریافت که زبان، از این حیث که زبان است، نمی‌تواند از رهگذر اتخاذ تصمیماتی که از طریق «قرارداد مشترک»^(۳۷) پذیرفته شده‌اند، به وجود آمده باشد. همان‌گونه که راسل گفته است: «کم‌تر می‌توان شورایی از بزرگان [= ریش‌سفیدان] را، که تا آن زمان زبانی نداشته‌اند، تصوّر کرد که دور هم جمع شده و توافق کرده باشند که گاو را گاو و گرگ را گرگ بنامند». به سبب ماهیت این مورد، ایجاد توافق یا قرارداد متوقف بر این پیش‌فرض است که مردم از قبل دارای زبانی باشند تا بتوانند از طریق آن، این فعالیت‌ها را به انجام برسانند و هیچ‌کس نمی‌داند که زبان چگونه به وجود آمده است، اما دست‌کم می‌توان خاطر جمع بود که منشأ زبان، چنین راه و روشی نبوده است. به هر حال، این امر نشان دهنده‌ی آن نیست که کلمات در زبان‌هایی که امروزه بدان‌ها تکلم می‌شود، معنای خود را از طریق قرارداد به دست نیاورده‌اند - چرا که هر کلمه معنای خود را پس از آن به دست می‌آورد که در جامعه‌ی مورد بحث به زبانی تکلم شود - اما تمام شواهد و مدارک بر ضدّ این دیدگاه است. ما درباره‌ی ساز و کارهایی که به یاری آن‌ها کلمات جدیدی به وجود می‌آیند و کلمات قدیمی تغییر معنا می‌دهند، چیز چندانی نمی‌دانیم؛ اما آن مقداری که می‌دانیم نشان دهنده‌ی آن است که تصمیمات آگاهانه و قراردادهایی که با تعمق و سنجیدگی اتخاذ شده‌اند، نقش اندکی در این خصوص ایفا می‌کنند. مواردی وجود دارند که در آن‌ها معانی جدیدی از کلمات به تصریح مطرح می‌شوند، مثلاً آن‌جا که پیرس پیشنهاد می‌کند تا از شمایل به معنای نشانه‌ای استفاده کنیم که تنها به

موجب خصایص خودش به مدلولش اشاره دارد. مواردی نیز وجود دارند که در آن‌ها یک کلمه، یا معنای یک کلمه، از طریق قرارداد پذیرفته می‌شود؛ همانند تثبیت اصطلاحات علمی در نشست‌های علمی. البته این موارد استثنایی تا حدّ زیادی به اصطلاحات فنی محدود و منحصر می‌شوند. در بقیه‌ی موارد، تغییر معنایی عمدتاً امری ناآگاهانه است؛ یعنی موضوعی مربوط به عادات است که بدون تلاش فرد یا گروهی از افراد در جهت تثبیت آن‌ها، تثبیت می‌شود.

همانند نظریه‌ی قرارداد اجتماعی^(۳۸) در علوم سیاسی، این نظر که کلمات معانی خود را از طریق قرارداد به دست می‌آورند، اگر حقیقی تلقی شود، نوعی اسطوره^(۳۹) است. اما این نظر همانند نظریه‌ی قرارداد اجتماعی ممکن است، در قالبی اسطوره‌ای، نوعی تجسم حقایق مهم باشد که می‌توان آن‌ها را در قالب اصطلاحاتی معتدل‌تر بیان کرد. موانع ما این است که این واقعیت به بهترین وجه بر حسب مفاهیمی از قواعد بیان می‌شود. یعنی آنچه واقعاً حدّ و مرز نمادها را تعیین می‌کند این واقعیت است که معنای خاصی را که دارند به این سبب است که برای هر یک از آن‌ها در یک اجتماع، قواعدی در حال اجرا وجود دارد، که بر کاربرد آن‌ها حاکم است. وجود چنین قواعدی مؤید این واقعیت است که نمادها، به معنایی که در این کتاب مورد نظر ماست، «به نحوی خاص به کار برده می‌شوند». در فصل ۲، با ارائه‌ی مقدمه‌ی مختصری خاطر نشان کردیم که چگونه معنای تعابیر زبانی تابعی از حاکمیت انواع خاصی از قواعد بر کاربرد آن‌هاست. از این پس، در استفاده از اصطلاح «قراردادی» که از معنای متداعی گمراه کننده پالایش شده است، به صورت کوتاه نوشت «بر اساس قواعد»^(۴۰) آزادی عمل خواهیم داشت.

شمایلی سره^(۴۱) و ناسره^(۴۲)

ما هنوز در فهرستمان شمایل‌های پیرس را شناسایی نکرده‌ایم. آیا موارد ۴ تا ۶ را می‌توان شمایل دانست؟ پیش از آن که به این پرسش پاسخ دهیم، باید ماهیت شمایل را روشن‌تر سازیم. همان‌گونه که دیدیم، پیرس شمایل را نشانه‌ای تعریف کرد که بر مدلول خود، نه در اثر نوعی رابطه‌ی علی^(۴۳) یا «قراردادی»، بلکه صرفاً به واسطه‌ی خصایص ذاتی‌اش دلالت می‌کند. واضح است که «الف» می‌تواند بر «ب»، بر اساس خصایص (الف) دلالت کند، فقط در صورتی که الف با توجه به این خصایص به ب شبیه باشد. به همین دلیل، می‌توانیم شمایل را نیز از جهت شباهتش با مدلول خود به عنوان نشانه‌ای که بر آن شیء [= مدلول] دلالت می‌کند، تعریف کنیم. آشکار است که شباهت نقش بسیار مهمی را در جملات شماره‌ی ۴ تا ۶ ایفا می‌کند. یک نمونه رنگ تنها در صورتی می‌تواند نقش خود را ایفا کند که به همان رنگی باشد که نمونه و مصداق آن است. شباهت موجود در جملات ۵ و ۶ انتزاعی‌تر است. در جمله‌ی ۵، نوعی شباهت ساختاری^(۴۴) میان نسبت‌های فضایی^(۴۵) ای که بین اجزاء آمپلی‌فایر حاکم است و نسبت‌های فضایی‌ای که میان عناصر متناظر نمودار برقرار است، وجود دارد. بدین معنا که، از طریق مشاهده‌ی موقعیت نسبی دو عنصر مربوط به نمودار، می‌توانیم درباره‌ی موقعیت نسبی اجزاء متناظر آمپلی‌فایر اطلاعاتی به دست دهیم. در جمله‌ی شماره‌ی ۶، کشتی به علت شباهت از حیث عمل‌کرد، در خور آن هست که نماد کلیسا باشد. درست همان‌گونه که یک کشتی سرنشینانش را از [خطر] آب محافظت می‌کند و آنان را [صحیح و سالم] به مقصدشان می‌رساند، بر همین اساس، اعتقاد بر این است که کلیسا نیز انسان‌ها را از

مکر و فریب‌های دنیوی محافظت کرده، آن‌ها را به سرمنزل مقصودشان می‌رساند. با این همه، به همان اندازه واضح است که در تمام این موارد، قراردادهایی وجود دارد. این امر به‌ویژه در جمله‌ی شماره‌ی ۵ که در آن ناگزیریم، پیش از آن که شباهت ساختاری کارگر افتد، به طور اختیاری نوعی هم‌بستگی میان اجزاء نمودار و اجزاء آمپلی‌فایر برقرار کنیم، به بهترین وجه آشکار است. این هم‌بستگی را می‌توان با در نظر گرفتن، مثلاً، دو ایر به عنوان لامپ‌ها و خطوط به منزله‌ی سیم‌ها و مانند آن‌ها، یا از طریق نام‌گذاری لفظی فقرات مندرج در نمودار، و یا با ترکیبی از این روش‌ها برقرار کرد. در جمله‌ی ۶، کشتی به سبب مشابهتی که اندکی پیش ذکر شد، مورد کاملاً مناسبی است که نماد کلیسا ترارگیرد؛ با این همه، نمادین کردن کلیسا به این شیوه و از طریق اشیاء دیگری نظیر دژ که به دلیل مشابهت، به همان نسبت مورد بسیار مناسبی است، نوعی قرارداد هنرمندانه است. در جمله‌ی ۴، مقصود اصلی آن است که قراردادی در کار است که از میان خصایص گوناگون نمونه‌ی مورد نظر، آن خصایصی را برمی‌گزیند که با توجه به آن‌ها به صورت یک نمونه عمل می‌کند. هیچ کس انتظار ندارد که رنگ مورد نظر دارای همان ترکیب رنگ نمونه یا به همان شکل یا وزن نمونه‌ی خود باشد. در این جا نوعی قرارداد لازم‌الاجرا وجود دارد که بر مبنای آن، رنگ نمونه‌ی مورد نظر اهمیت بسیار دارد. از این رو، همه‌ی این موارد تلفیقی از شمایل‌ها و نمادها هستند.

پرسشی که در این جا به میان می‌آید این است که آیا چیزی به نام شمایل سره وجود دارد یا نه. به نظر می‌رسد تا زمانی که ما فقط شباهت صرف را مؤثر بدانیم و چیز دیگری را دخالت ندهیم، «نشانه» کاربردی شبیه به کاربرد شمایل‌ها نخواهد داشت؛ یعنی این کاربرد را ندارد که به

شخص یاری رساند تا انواع خاصی از اطلاعات را درباره‌ی چیزی به دست آورد. چراکه اگر ما تنها شیئی را به کسی معرفی کنیم و آنگاه او را با آن شیء به حال خود واگذاریم (و چه بسا روشن کنیم که او باید شیء مورد نظر را به نحوی شبیه به چیزی بداند) او هیچ راهی ندارد جز این که بفهمد آن شیء را باید به چه چیزی شبیه بداند، یا از چه وجوهی آن را شبیه به چیزی بداند. به نظر می‌آید که با این شیوه نمی‌توانیم کاری را که به یاری نمودارها، نقشه‌ها، نمونه‌ها و تصاویر انجام می‌پذیرد، به انجام برسانیم. این فرآیند، بیش از حد خارج از ضبط و مهار است. البته شمایل‌ها همیشه برای انتقال اطلاعات به کار برده نمی‌شوند. نمایش^(۴۶) کلیسا به صورت کشتی در یک نقاشی چنین هدفی ندارد. اما حتی در این مورد برای مشخص کردن آنچه کشتی قرار است نماد آن باشد، به قرارداد لازم‌الاجرائی^(۴۷) نیاز داریم. تنها در تداعی معانی^(۴۸) مشابهت را قابل اجرا می‌دانیم؛ اما همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم، حتی بر مبنای بی‌طرفانه‌ترین معیارها، معلوم نیست که آیا باید آن را به عنوان «کارکرد نشانه‌ای» هم در نظر گرفت یا نه. شاید موجه‌ترین مورد مناسب برای شمایل‌های سره را بتوان در نماداندیشی دینی ابتدایی^(۴۹) و نماداندیشی رؤیا^(۵۰) پیدا کرد. در یک دین بدوی، ممکن است اعمال مناسکی [یا شعایی]^(۵۱) گاو نر، کوه، یا آتش مقدسی را در کانون توجه قرار دهد، بدون آن که درباره‌ی آنچه به این امور اهمیت مورد نظر را بخشیده است، شرح روشنی در میان باشد. ممکن است گفته شود که آنچه در این جا روی می‌دهد آن است که، برای مثال، گاو نر به این دلیل مقدس شمرده می‌شود که بر خصوصیات معینی نظیر مردانگی، تا حد چشم‌گیری تجسم بخشیده است؛ هرچند که هیچ یک از پرستش‌گران [گاو] این امر را به این

صورت بیان نکرده باشند. در این صورت، می‌توان گفت که گاو به صورت شمایل مردانگی (یا سایر امور مربوط به مردانگی) عمل می‌کند، بی آن که این عمل کرد مقید به رعایت قرارداد یا قواعد خاصی باشد. گذشته از این، در خواب [یا رؤیا] ممکن است کوه‌ها تنها بر اساس نوعی مشابهت که شخص خواب بیننده می‌بیند (بدون آن که لزوماً آگاه باشد که آن را می‌بیند) به عنوان نماد مادرش عمل کنند. لیکن در مواردی نظیر موارد بالا، داشتن تصوّر روشنی از آنچه صرفاً روی می‌دهد کاری بس دشوار است.

زبان به عنوان شبکه‌ای از نمادها

[تا این جا] باید روشن شده باشد که زبان در جایی در مقوله نمادها، به معنای مورد نظر پیرس از این اصطلاح، تعلق دارد. زبان اغلب شبکه یا منظومه‌ای از نمادها تعریف می‌شود و این تعریف را می‌توان ملخص کلام دانست. با این همه، این تعریف را باید شرح و بسط داد تا این که بتواند آموزندگی فراوانی داشته باشد.

ابتدا بیایید تصوّر عینی‌تری از معنایی که بدان معنا با نظام سروکار داریم، به دست آوریم. (۱) عناصر زبانی، نظیر کلمات، تنها از راه‌های خاصی قابل ترکیب هستند؛ و معنای ترکیب به دست آمده تابع قطعی معانی مؤلفه‌ها و چگونگی ترکیب آنهاست. (می‌توانیم بگوییم 'Come in now'؛ اما جمله‌ای مانند 'Now in come' یا 'Come although now' را نمی‌توان گفت). (۲) تنها پاره‌ای از کلمات را می‌توان به جای هر یک از مؤلفه‌های جمله قرار داد. این روش تا حدودی، نحوه‌ی دیگری برای بیان مورد ۱ است. (مثلاً 'in' را در جمله 'Come in now' می‌توان با 'over' یا 'through' جایگزین کرد، نه با 'bookcase' یا 'impossible')

۳) یک جمله‌ی جدید را می‌توان با تغییر شکل یک جمله‌ی قدیمی به گونه‌ای خاص، همراه با نوع خاصی از تغییر معنایی که همواره به نوع خاصی از تغییر شکل بستگی دارد، ساخت. مثلاً آن نوع تغییر شکلی که در تبدیل جمله‌ی «بروکس به مسأله فیصله داد» به «مسأله به دست بروکس فیصله یافت» وجود دارد، متضمّن نوع مشخصی از رابطه‌ی معنایی میان دو جمله است.

اگر فرض کنیم که هر یک از نمادهایی که وارد یک شبکه‌ی مشخص می‌شوند، به رغم آن که در آن شبکه به کار رفته‌اند، یک نماد مستقل هستند، به طوری که دقیقاً با نمادی که بنا بر فرض در هیچ شبکه‌ای به کار نرفته‌اند، می‌توانند یکسان باشند، مفهوم زبان در حکم شبکه‌ای از نمادها گمراه کننده خواهد بود. کلمه تنها با تحلیل کلامی [= گفتاری] که در یک جامعه‌ی معین انجام می‌پذیرد، شناخته می‌شود. ما چنان به تحلیل نسبتاً مقدماتی کلام خود، که در نوشتار به کار رفته است، خو کرده‌ایم که احتمالاً آن را ویژگی مستقیماً آشکار مربوط به سرشت امور در نظر می‌گیریم. در واقع، مفهوم یک کلمه نشان دهنده‌ی شیوه‌ی خاصی از تجزیه‌ی گفته‌ها به بخش‌ها، یا بخش - گونه^(۵۲)های تکرارپذیر است. آنچه باید آن را دو بیان مربوط به یک کلمه به شمار آوریم و نه بیان‌های مربوط به دو کلمه‌ی مختلف، تقریباً همواره مربوط به مسأله‌ای است در باب این که چه رأیی سودمندترین شیوه‌ی باز نمود زبان را در اختیار ما می‌نهد. آیا 'is' و 'am' دو کلمه هستند یا دو صورت از یک کلمه، در مورد 'wave' در حالت اسمی و 'wave' در حالت فعلی، چه طور؟ یا 'ox' و 'oxen'؟ اگر بگوییم که موارد اوّل و سوم متضمّن دو صورت مختلف از یک کلمه‌اند، در حالی که مورد دوم متضمّن دو کلمه‌ی مختلف است،

کاملاً روشن است که این حکم صرفاً بر مبنای شباهت الگوی آوایی نیست. این نکته را می‌توان از طریق این واقعیت نیز دریافت که در مقام پرداختن به لهجه‌های مختلف، ما 'aw' (لهجه‌ی کاکنی) و 'high' (انگلیسی «معیار» [یا «متعارف»] (۵۳) را یک کلمه به شمار می‌آوریم؛ هرچند که کلمه‌ی دوم از نظر آوایی شباهت بیش‌تری به کلمه‌ی «متفاوت» 'nigh' دارد تا به کلمه‌ی اول [aw =]. از این رو، عناصر سازنده‌ی یک شبکه‌ی مشخص که زبان را تشکیل می‌دهند، نمی‌توانند مستقل از چنین شبکه‌ای باشند.

اظهار نظرهای فوق به گونه‌های مختلف نشان می‌دهند که زبان [پدیده‌ای] انتزاعی است. در همین خصوص باید تمایز میان زبان و گفتار (۵۴) را، که غالباً مطرح می‌شود و در عین حال، کم‌تر به طور مداوم مورد توجه قرار می‌گیرد، به خاطر داشته باشیم. گفتار عبارت است از تمامیت رفتار زبانی‌ای که در یک جامعه روی می‌دهد؛ در حالی که زبان منظومه یا شبکه‌ای انتزاعی از اجزاء قابل تشخیص و قواعد مربوط به ترکیب این اجزاء است، که در رفتار مجال بروز می‌یابد و با تجزیه و تحلیل رفتار کشف می‌شود. نه تنها این شبکه به طور کلی، بلکه هر یک از عناصر آن، نوعی انتزاع از رفتار عینی است. (این امر نتیجه‌ی این واقعیت است که عنصر [زبانی] مورد نظر را نمی‌توان جدا از تحلیل آن شبکه شناسایی کرد). اندکی پیش، به اجمال، به عدم امکان همانند انگاری یک کلمه با ترکیبی خاص از آواها که به طور محسوس قابل تشخیص‌اند، اشاره کردم. کلمه‌ای نظیر 'aw' یا 'high' نوعی انفصال (۵۵) الگوهای آوایی است، به طوری که هرگاه یکی از این کلمه‌ها مصداق پیدا کند (شاید از رهگذر ایجاد محدودیت‌های بیش‌تر در خصوص محیط زبانی‌ای که در آن،

نمونه‌ی مورد نظر به وجود آمده است) می‌گوییم که مصداقی^(۵۶) برای آن کلمه وجود دارد. از این رو، مثلاً، کلمه نسبت به ترانه [= ملودی] انتزاعی‌تر است. و همانند نوعی ترانه، از درجه‌ی انتزاع مشابهی برخوردار است. با این همه، یکسان انگاشتن زبان با سلسله‌ای از وقایع یا رفتارهای زبانی نامحتمل‌تر است. هر بار که من سخن می‌گویم، به مجموع رفتارهای زبانی‌ای که در جامعه‌ی انگلیسی زبان رخ داده است، چیزی اضافه می‌کنم؛ اما از این رهگذر، چیزی به زبان انگلیسی نمی‌افزایم. وانگهی، شایان توجه است که زبان انگلیسی چیزی است که امکان دارد در طول دوره‌ای از زمان، تغییر و تحول یابد، در حالی که مجموع کنش‌های گفتاری^(۵۷) آن نوع هویتی نیست که تغییر و تحول یابد یا بدون تغییر [= ثابت] باقی بماند. این هویتی است که ممکن است مؤلفه‌های^(۵۸) جدیدی به آن افزوده شود یا افزوده نشود.

پی‌نوشت‌ها

- 1 . signs
- 2 . signals
- 3 . diagrams
- 4 . pictures
- 5 . symbols
- 6 . linguistic units
- 7 . C. S. Peirce, *Collected Papers* (Cambridge.: Mass.: Harvard University Press, 6 vols., 1931-35), Vol. II, paragraph 228.

همه‌ی ارجاعات بعدی به مطالب مندرج در این مجلدات با تعیین جلد مورد نظر، که به دنبال آن نقطه، و شماره پاراگراف می‌آید، ارائه خواهد شد. نظیر 2. 228

- 8 . boulders
- 9 . general sign theorists
- 10 . superstitions
- 11 . ideational association
- 12 . announcing use
- 13 . family resemblance

۱۴ . برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی مفهوم «شباهت خانوادگی» در میان اموری که یک اصطلاح بر آن‌ها اطلاق می‌شود، بنگرید به:

L. Wittgenstein, *Philosophical Investigations*, tr. G. E. M. Anscombe (Oxford: Basil Blackwell, 1953).

- 15 . regularity of correlation

۱۶ . علی‌رغم واقعیت ناتوانی ما در یافتن معنایی از «نشانه» که در آن تمام گزاره‌های فهرست بالا بیان می‌کنند که چیزی نشانه‌ی چیز دیگری است. از این متغیرها برای هر چیزی که در جای مناسبی از طرح صورت «X نشانه‌ی Y است» جای می‌گیرد، استفاده می‌کنیم؛ چیزی که آن را همان صورت همه‌ی گزاره‌های مندرج در فهرست تلقی می‌کنیم.

- 17 . temporal identity
- 18 . spatial identity
- 19 . organism
- 20 . sign-relation
- 21 . icon
- 22 . index
- 23 . symbol

۲۴ . برای بحث مفصل درباره‌ی تقسیم ثلاثی پیرس بنگرید به:

A. W. Burks, "Icon, Index, and Symbol," *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. IX, June, 1949.

- 25 . the Object
- 26 . *de facto* correlation
- 27 . natural signs
- 28 . communication

29 . state of affairs

۳۰ . این نکته از طریق این حقیقت نیز نشان داده می‌شود که قبل از آن که ما بتوانیم یک الگوی آوایی مشخص را به عنوان مثلاً یک کلمه شناسایی کنیم، باید موقعیت آن را در یک زبان تعیین کنیم. الگوی آوایی 'link' در زبان انگلیسی یک کلمه و در زبان آلمانی یک کلمه‌ی دیگر می‌سازد. چنین مشکلی هرگز در خصوص تشخیص نمایه‌ها وجود ندارد.

31 . convention

32 . conventional

33 . J. Hospers, *An Introduction to Philosophical Analysis* (Englewood Cliffs, N. J.: Prentice-Hall, Inc., 1953), p. 2.

34 . referent

35 . stipulations

36 . L. Ruby, *Logic* (Philadelphia: J. B. Lippincott, 1950), p. 20.

37 . B. Russel, *The Analysis of Mind* (London: George Allen & Unwin, 1921), p. 190.

38 . Social Contract theory

39 . myth

40 . ' on the basis of rules'

41 . pure

42 . impure

43 . causal

44 . structural similarity

45 . spatial relations

46 . representation

47 . operative

48 . associations of ideas

49 . primitive religious symbolism

50 . dream symbolism

51 . ritual acts

52 . segment-type

53 . standard English

54 . speech

- 55 . disjunction
- 56 . exemplification
- 57 . acts of speech
- 58 . components

فصل چهارم

معیارهای تجربه‌گرایانه در باب معناداری

جملات بی معنا

امکان ساخت و پرداخت تعابیری که در بادی نظر کاملاً نظام مند [= مطابق با قاعده] و در عین حال نامفهوم یا بی معنا باشند، حقیقت جالب و مهمی در خصوص زبان است؛ جملاتی نظیر «شنبه در رختخواب است»، «چهاربرابر تعلق می نوشد»، و «رؤیای من سه برابر بزرگ تر از رؤیای شما بود» نمونه هایی بی چون و چرا از این پدیده اند. هرچند همه ی کلمات سازنده ی این جملات کاملاً مفهوم اند و هیچ یک از این جملات هیچ قاعده ی دستوری پذیرفته شده ای را نقض نمی کنند (این جملات به هیچ وجه شبیه به جمله ی «و آن داخل وقتی که» نیستند)، هیچ کدام معنایی ندارند. واضح است که ما نمی توانیم بفهمیم که چگونه می شود شنبه (به جای این که در محل دیگری باشد) در رختخواب باشد، یا چگونه می شود دو رؤیا از لحاظ اندازه قابل مقایسه باشند. خوب، اگر همه ی مثال هایی که از نظر دستوری بی عیب و نقص و در عین حال، بی معنا هستند، کاملاً واضح می بودند، هرگز امکان نداشت که توجه فیلسوفان را

به خود جلب کنند؛ گو این که ممکن بود این جملات برای زبان‌شناسانی که در پی تنسیق اصول اساسی حاکم بر ساخت جملات معنادار هستند، جالب باشند. با این حال، در نظر بسیاری از فیلسوفان، برخی از جملاتی که همکارانشان به کرات مورد استفاده قرار می‌دهند، با وضوحی کم‌تر، گرفتار نقص مشابهی هستند. این قبیل جملات، موارد زیر را شامل می‌شوند:

۱. جهان مادی از جهت وجودی، قائم به یک موجود قادر علی‌الاطلاق مجرد است.

۲. خواص دارای نحوه‌ای وجودند که مستقل از مصداق‌شان است.

۳. انسان از دو جوهر - یکی مادی و دیگری غیرمادی - ساخته شده است.

۴. اشیاء مادی تنها از خواص ساخته نشده‌اند؛ علاوه‌براین،

چیزی (زیرنهادی)^(۱) وجود دارد که دارای این خواص است.

۵. ممکن است هیچ انسانی به جز خودم واقعاً آگاه نباشد؛ ممکن است

همه‌ی انسان‌ها ماشین‌های بسیار پیچیده‌ای باشند.

۶. ممکن است دنیا پنج دقیقه پیش به وجود آمده باشد، اما آن‌چنان با اسناد

و مدارک، خاطره‌ها، لایه‌های زمینی [= زمین‌شناختی] و مانند آن لبریز

شده باشد که گویی میلیون‌ها یا میلیارد‌ها سال است که وجود دارد.

۷. معیارهای اخلاقی وجود عینی دارند.

هر یک از این جملات در یکی از شاخه‌های فلسفه نقش مهمی را ایفا می‌کند - فلسفه‌ی دین (۱)، مابعدالطبیعه (۲ تا ۴)، معرفت‌شناسی (جستارهایی درباره‌ی مبانی یکی از انواع معرفت) (۵ و ۶)، فلسفه‌ی

اخلاق (۷)^(۲). هر کدام از این جملات چنان مطرح شده‌اند که گویی آشکارا مفهوم‌اند و خوانندگان با تجربه‌ی فلسفه عموماً چنین پنداشته‌اند که به هنگام به کار گرفتن چنین جملاتی، آنچه را گفته می‌شود، فهم می‌کنند. با این همه، تداوم مشاجرات در طول چند قرن بر سر چنین موضوعاتی، فقدان هر گونه امیدی به این که اصلاً چنین موضوعاتی به طور قطعی فیصله‌پذیر باشند، و به دنبال آن این تردید که آیا طرف‌های درگیر در این مشاجرات واقعاً مراد و منظور یکدیگر را می‌فهمند یا نه، بعضی از فیلسوفان را بر آن داشته است که در معناداری چنین جملاتی تردید کنند.

اگر شخصی بخواهد جملاتی را که قرن‌ها معنادار تلقی شده‌اند، در حقیقت، بی معنا بداند، ناگزیر است که برای تأیید ادعای خود دلایلی اقامه کند. و چنین دلایلی باید بر اساس روایتی از آنچه مقتضی معناداری است، اقامه شوند. از این رو، فیلسوفانی که این خط فکری را در پیش گرفته‌اند به تنسیق و تدوین معیارهای معناداری احساس نیاز کرده‌اند. این معیارها عموماً نوعی ارتباط با تجربه‌ی حسی را به عنوان شرط لازم معناداری وضع کرده‌اند. اصولاً، ما می‌توانیم معیارهایی داشته باشیم که مستلزم امور کاملاً متفاوتی، از جمله پیوستگی^(۳) [و انسجام] با دیگر تعابیر موجود در یک نظام باشند؛ اما در حقیقت، صورت‌بندی‌هایی که توجه را به خود جلب کرده‌اند، یکسره از نوع تجربه‌گرایانه بوده‌اند.

صورت سنتی یک معیار تجربه‌گرایانه

ما می‌توانیم کار خود را با در نظر گرفتن آن نوع از معیار تجربی‌ای که تجربه‌گرایان انگلیسی، لاک، بارکلی^(۴) و هیوم^(۵) شرح و بسط داده‌اند،

شروع کنیم. بدون وارد شدن در جزئیات مربوط به نگرش‌های هر یک از این فیلسوفان، می‌توانیم نگرش تلفیقی^(۶) زیر را ارائه کنیم. یک کلمه در اثر ارتباط و پیوند با تصوّر خاصی معنایی به دست می‌آورد، به گونه‌ای که وقوع آن تصوّر در ذهن موجب (یا غالباً موجب) اظهار کلمه‌ی مورد نظر می‌شود، و شنیدن آن کلمه غالباً موجب ظهور آن تصوّر در ذهن شنونده می‌گردد (جهت بررسی نظریه‌ی معنایی لاک به فصل یکم بنگرید). همه‌ی تصوّرات نسخه‌بدل‌ها^(۷) یا نسخه‌بدل‌های استحاله‌یافته^(۸) انطباعات حسّی^(۹) هستند. بنابراین، یک کلمه تنها در صورتی می‌تواند معنا داشته باشد که ارتباطی میان آن کلمه و تصوّری که از یک تجربه‌ی حسّی نشأت گرفته، برقرار شده باشد. بدین ترتیب، هر معنایی الزاماً از تجربه‌ی حسّی نشأت می‌گیرد. تجربه‌گرایان انگلیسی از این معیار برای توجیه برجسب بی‌معنا زدن بر پاره‌ای از اصطلاحات فلسفی، دینی و علمی استفاده کرده‌اند. دیدگاه معروف بارکلی در ردّ جوهر مادی^(۱۰) مثال خوبی از این دست است. بارکلی اصطلاحات گوناگونی را که برای توضیح ماهیت یک جوهر مادی، تمایز آن از خواص محسوسش، و یا چگونگی ارتباط جوهر با آن خواص به کار رفته بودند، بررسی کرد. به عنوان مثال، گفته می‌شد که خواص ذاتی جوهرند و جوهر در زیر خواص می‌ایستد یا آن‌ها را برپا نگه می‌دارد. سپس او استدلال کرد که تا زمانی که این کلمات معنا دارند، یعنی تا زمانی که بتوان بر حسب تصوّرات حسّی^(۱۱) معنایی را به آن‌ها نسبت داد، این کلمات به جای چیزی که در ورای خواص و روابط حسّی وجود دارد، روابط حسّی موجود میان اشیاء را تعیین می‌کنند. بنابراین، تا زمانی که از این کلمات به نحو معناداری استفاده کنیم، هم‌چنان در چنبره‌ی آن چیزی که از طریق حواس قابل ادراک است، قرار گرفته‌ایم و در

مقام گفت‌وگو درباره‌ی چیزی که خود ادراک‌ناپذیر است و با چیزی ارتباط دارد که می‌توان آن را ادراک کرد، توفیقی نیافته‌ایم.^(۱۲) هیوم این انتقاد را به هر جوهری، اعم از ذهنی و مادی تعمیم داد و از این رو، اصطلاحاتی نظیر «نفس»^(۱۳) را که فیلسوفان به کار می‌بردند، رد کرد.

همان‌گونه که ارجاع به نظریه‌ی معنایی لاک حکایت می‌کند، این معیار خاص معناداری با نظریه‌ی معنایی مشخصی ارتباط وثیقی داشت. ما یک معیار را به گونه‌ای که این افراد مطرح کردند، مطرح نمی‌کنیم مگر آن که نظریه‌ی تصویری معنا را بپذیریم. اما فحوای^(۱۴) واقعی این معیار را، هنگامی که بر حسب نظریه‌های دیگر از نو بیان می‌شود، می‌توان حفظ کرد. این فحوا به مدد این شرط که تجربه‌ی حسی نقش اساسی‌ای در درک معنای یک تعبیر معین ایفا می‌کند، به وجود می‌آید. بر مبنای نظریه‌ی رفتاری، شرط مورد نظر این است که زنجیره‌های محرک-پاسخ^(۱۵) که برای معناداری بسیار اساسی هستند، از رهگذر تجربه‌ی مکرر مربوط به تقارن چنین محرک‌هایی با چنین پاسخ‌هایی، و/یا عوامل دیگری که این زنجیره را تقویت می‌کنند، به دست می‌آیند. بر اساس این نگرش، عادت به اظهار یک لفظ در یک موقعیت خاص از راه شنیدن متوالی آن لفظ در آن نوع موقعیت خاص و شاید از طریق بیان آن لفظ در آن نوع موقعیتی که غالباً به نتیجه می‌رسد، به دست می‌آید. بر اساس نظریه‌ی مصداقی، شرط مورد نظر این است که یک تعبیر یا لفظ توانایی اشاره به شیئی از نوع خاص را از طریق جفت و جور شدن با آن شیء در تجربه به دست می‌آورد. همین صورتِ اخیر از معیار تجربه‌گرایانه است که بر پایه‌ی مفهوم یک «تعریف بالاشاره»^(۱۶) یا نمایاننده قرار گرفته است. تعریف بالاشاره یک کلمه به این معناست که ما از طریق اشاره به نمونه و مصداقی از آنچه کلمه‌ی

مورد نظر به آن اشاره می‌کند (دلالت مطابقی دارد، نام می‌دهد،...)، کاری کنیم که شخص به معنای آن کلمه پی ببرد؛ یا از جهتی دیگر، به این معناست که مراقبت کنیم به هنگام بیان کلمه‌ی مورد نظر، توجّه شخص به سوی فلان شیء معطوف گردد. در بحثی که بی‌درنگ در ادامه خواهد آمد، بر این روایت از معیار مورد اشاره، که بر طبق آن تعریف بالا اشاره برای معنادار شدن کلمات ضروری است، تأکید خواهیم کرد. ما بر این روایت تأکید خواهیم نهاد تا حدودی از این جهت که این صورت از نظریه نافذترین تأثیر را در روزگار ما داشته است (چنان‌که بر مبنای دیدگاه «معنی‌شناسان عمومی»،^(۱۷) سخن ما مفهوم و معنایی ندارد مگر این که به چیزی اشاره کنیم که بتوان به آن «لگد زد»؛ و تا حدودی از این جهت است که این روایت به ما امکان می‌دهد تا از پیچیدگی‌های بیش از حدی که نظریه‌ی تصویری، آن‌چنان‌که در فصل نخست ملاحظه کردیم، ما را در آن گرفتار می‌کند، اجتناب ورزیم. ما آگاهانه به شیوه‌ای مبهم و دوپهلوی «نشانه یا نماینده‌ی چیزی بودن» را به جای «اشاره کردن» به کار می‌بریم تا هر نوع رابطه‌ی معنایی جالب توجهی را در برگیرد؛ رابطه‌ای را که در آن، الفاظ نشانه‌ی چیزی باشند که برای گفت‌وگو درباره‌اش به کار گرفته می‌شوند. بدین ترتیب، می‌توانیم خاطر جمع باشیم که بحث ما دست‌کم، با اکثر تعابیر یا الفاظ معنادار ارتباط خواهد داشت.

دلایل متعددی وجود دارد مبنی بر این که چرا معیار تجربه‌گرایانه پذیرفتنی، یا حتی ضروری، تلقی شده است. شاید این محکم‌ترین دلیل باشد؛ با فرض این که معناداری به نحوی بر الفاظی متکی است که با جنبه‌هایی از جهان فرازبانی،^(۱۸) که برای گفت‌وگو درباره‌ی آن به کار گرفته شده‌اند، ارتباط دارند، چنین ارتباطی چگونه امکان‌پذیر است؟ یک

الگوی آوایی مشخص با اتکا به خصوصیات ذاتی اش به یک جنبه‌ی معین از جهان مربوط نمی‌شود؛ و کم‌تر می‌توان تصوّر کرد که چنین نحوه‌های ارتباطی، ذاتی ذهن انسان باشند. (اگر چنین می‌بود، همه‌ی آدمیان به یک زبان سخن می‌گفتند). تنها شقّ دیگر ظاهراً این است که چنین ارتباط‌ها و پیوندهایی در اثر تجربه و نیز از طریق جفت و جور شدن‌های مکرر لفظ با چیزی که آن لفظ در تجربه‌ی یادگیرنده نشانه‌ی آن است، تثبیت شده‌اند. استدلال دیگر این‌گونه است؛ به چه دلیل می‌توان فرض کرد که شخص دیگری همان معنایی را به یک لفظ مشخص نسبت می‌دهد که من داده‌ام؟ البته هر کدام از ما می‌توانیم تعریفی لفظی^(۱۹) برای لفظ مورد نظر ارائه کنیم، اما این کار در صورتی نتیجه‌ی مطلوب می‌دهد که فرض کنیم هر دوی ما از کلمات موجود در تعریف به یک نحو استفاده می‌کنیم (و هم‌چنین از صورت جمله‌ی «تعریف... را ارائه دهید» فهم یکسانی داریم). اما این پرسش که آیا چنین فرضی درست است یا نه، دقیقاً همان پرسشی است که در صدد پاسخ‌گویی به آن برآمده‌ایم. چنین به نظر می‌رسد که ما تنها وقتی می‌توانیم از این دور [باطل] بگریزیم که بتوانیم در پاره‌ای از موارد، بدون اتکا بر اشتراک معنایی الفاظ دیگر، فرضیه‌ی معنای مشترک را محک بزنیم. و اما جز از راه بررسی نحوه‌ی جفت و جور شدن لفظ مورد نظر با اشیاء تجربه شده در فعالیت لفظی [= زبانی] هر کدامان چگونه می‌توانیم چنین آزمونی را انجام دهیم؟ این امر به معنای آن است که چنین آزمون‌هایی تنها در صورتی امکان‌پذیرند که وجود چنین جفت و جور شدن‌هایی برای معناداری (دست‌کم تعدادی از الفاظ) ضروری باشد.^(۲۰)

آن‌گونه معیارهای تجربه‌گرایانه‌ای که، در مدّ نظر داریم، معمولاً به صورت نظریه‌های تکوینی^(۲۱) درباره‌ی نحوه‌ی یادگیری معنای کلمات و

یا نحوه‌ی معنا دار شدن کلمات بیان می‌شوند. این مطلب تا حدودی بازتاب این واقعیت است که در تجربه‌گرایی انگلیسی قرن‌های هفدهم و هجدهم، معرفت‌شناسی و معناشناسی عملاً از روان‌شناسی تفکیک نشده بودند. این تفکیک امروز نیز به هیچ وجه کامل نیست، اما هم‌اکنون ما به خطرهای پاسخ‌جویی برای سؤالات مربوط به واقعیت، از جمله واقعیت روانی، از طریق روش‌های نظری سنتی فلسفه - [یعنی] تأمل و ایضاح^(۲۲) - کاملاً آگاهیم. اگر عملاً بخواهیم به نحوه‌ی یادگیری معانی کلمات توسط مردم و این که چه ساز و کارهایی در چنین یادگیری‌ای مؤثرند، پی ببریم، هیچ راهی جز مشاهده‌ی دقیق خود این فرآیند [یادگیری] در میان نخواهد بود و ابتدای نظریه‌هایی در این خصوص بر پایه‌ی ملاحظات پیشین،^(۲۳) نظیر آن‌چه در استدلال‌های قبلی داشتیم، کار نسنجیده‌ای است. خوشبختانه نیازی نیست که به این معیارها صورت تکوینی^(۲۴) بدهیم. به طور کلی، می‌توان هر روایت تکوینی تجربه‌گرایانه‌ای را با گزاره‌ای مشابه درباره‌ی این که یک اصطلاح چه وضعی باید داشته باشد تا برای کسی در زمانی خاص معنا دار باشد - قطع نظر از نحوه‌ی معنا دار شدن آن اصطلاح - عوض کرد. مثلاً، به جای روایت تکوینی لاک، می‌توانیم مورد زیر را مطرح کنیم: برای این که یک لفظ، به نحو متعارفی که من از آن استفاده می‌کنم، معنا دار شود، لازم است که کلمه‌ی مورد نظر واجد این استعداد باشد که در من تصوّر خاصی را به وجود آورد، و برعکس. چنین می‌نماید که این تنسیق بر حسب تعریف بالا اشاره پای‌بندی بیش‌تری به آن صورت تکوینی دارد، اما می‌توان آن را بدون این که قوّت تجربی‌اش را از کف بدهد، از نو بیان کرد. یک کلمه تنها در صورتی برای یک شخص معنی دارد که او بتواند «مصدق» آن را در

تجربه‌ی خود پیدا کند. این بدین معناست که ما از این لازمه‌ی تکوینی، که کلمه معنای خود را از طریق تعریف بالاشاره به دست می‌آورد، به این لازمه که ارائه‌ی تعریف بالاشاره امکان‌پذیر است، تغییر جهت داده‌ایم. از آن‌جا که تنسیق‌های تکوینی به این ترتیب، با سهولت قابل تبدل هستند، من هم چنان از آن‌ها به سبب وضوح و فهم‌پذیری‌شان بهره می‌جویم. (اولین استدلالی که اندکی پیش به نفع معیار تجربه‌گرایانه اقامه شد، معیاری که، همان‌گونه که گفته شد، مؤید یک معیار تکوینی است، می‌توانست در امتداد خطوط مشابهی از نو صورت‌بندی شود).

لایه‌بندی^(۲۵) معنایی زبان

هنگامی که ملاحظه می‌کنیم وضع از این قرار نیست که هر لفظ معنادار زبان معنای خود را از طریق مواجهه‌ی مستقیم با یک مصداق تجربی به دست آورد، پیچیدگی‌ها به تدریج پدید می‌آیند. این روایت در مواردی موجه به نظر می‌رسد؛ از جمله در مورد اسامی عامی که مجموع مصداق اشیاء مادی قابل مشاهده - «درخت»، «خانه»، «ابر» - را تعیین می‌کنند؛ صفاتی که مستقیماً بر خواص یا اعراض قابل مشاهده - «آبی»، «گرد»، «درخشان» - دلالت تضمینی دارند؛ و افعالی که با فعالیت‌های قابل مشاهده - «قدم زدن»، «صحبت کردن»، «دست تکان دادن» - سر و کار دارند. البته کلمات متعدّد دیگری متعلّق به این گروه‌های دستوری وجود دارند، لیکن به دلیل آن که آن نوع شیء، خاصّه، یا فعالیت مورد بحث به طور مستقیم مشاهده‌پذیر نیست، معنادار بودنشان را تنها پردل و جرأت‌ترین تجربه‌گرایان مورد تردید قرار می‌دهند؛ و چه بسا ممکن نیست که بدین ترتیب بین این مجموعه‌های دستوری و مدلول‌های فرازبانی‌شان ارتباطی برقرار کرد.

کلمات مورد نظر من کلماتی نظیر «جامعه»، «وظیفه‌شناس»، «باهوش»، «روان رنجوری»، «زبان»، «آموزش و پرورش»، «درخشان»، «اداره کردن»، «نیایش کردن»، «کامروا شدن» هستند. [برای مثال] معنا و مراد از تعبیر «کامروا شدن» را نمی‌توان با اشاره کردن به یک فرد کامروا، در حین اظهار این کلمه، به دیگری یاد داد؛ در حالی که معنای کلمه‌ی «دویدن» را می‌توان با اظهار این کلمه در اشاره‌ی (مکرر) به شخصی که در حال دویدن است، به دیگری یاد داد. البته نمونه‌های دیگری را نیز در این‌گونه موارد می‌توان مشاهده کرد. [مثلاً] می‌توان شخصی را در حال نماز و نیایش یا (درگیر در) سر و سامان‌دهی به امور مربوط به کسب و کار مشاهده کرد، می‌توان فردی روان‌رنجور، باهوش یا وظیفه‌شناس را دید، و حتی می‌توان فرد را در حال انجام دادن کاری دید که نشان دهنده‌ی هوش، وظیفه‌شناسی یا نشانه‌ی روان‌رنجوری او است. اما معانی این کلمات چنان‌اند که ویژگی‌های مستقیماً مشاهده‌پذیر چنین اشیاء یا رویدادها نیستند که برای کاربرد این اصطلاحات بسیار ضروری‌اند، در صورتی که در مورد اصطلاحاتی نظیر «دویدن» یا «درخشان» ویژگی‌های مستقیماً مشاهده‌پذیرند که در کاربرد این اصطلاحات تعیین‌کننده‌اند. (اگر می‌پنداشتیم که لزوماً نوعی قصد از سوی فاعل در عمل دویدن دخالت داشته است، ممکن بود حتی در مورد «دویدن» هم همین نقد را داشته باشیم). گفتن این که شخصی وظیفه‌شناس است به این معنا نیست که بگوییم او پاره‌ای از ویژگی‌های مشاهده‌پذیر را، که در مشاهده‌ای جزئی می‌توان ملاحظه کرد، از خود نشان می‌دهد؛ و گفتن این که او به طور جدی [= وظیفه‌شناسانه] عمل می‌کند به معنای آن نیست که بگوییم رفتار او نشان‌گر پاره‌ای از ویژگی‌های مستقیماً مشاهده‌پذیر است. معنای

«وظیفه‌شناس» را نمی‌توان با اشاره به افراد وظیفه‌شناس یا رفتار وظیفه‌شناسانه یاد گرفت؛ زیرا نمی‌توان دریافت که این افراد وظیفه‌شناس هستند مگر این که چیزهای زیادی درباره‌ی این افراد بدانیم؛^(۲۶) شناختی که خود مستلزم این است که از پیش مطالب زیادی را درباره‌ی زبان کسب کرده باشیم.

بنابراین، در تمام صور تجربه‌گرایی، جز در خام‌ترین صورت آن، زبان به سطوح یا لایه‌های معنایی تقسیم می‌شود. سطح یا لایه‌ی بنیادین از کلماتی تشکیل یافته که معنای خود را به اتکای ارتباط و پیوند با مقوله‌های مستقیماً تجربه شده به دست آورده‌اند؛ در این صورت، این اصل می‌گوید سایر کلمات برای این که معنا داشته باشند، باید بر حسب کلمات در این سطح اول، به اضافه‌ی، شاید، سایر کلماتی که قبلاً به همین ترتیب تعریف شده‌اند، قابل تعریف باشند. برخی از کلمات معنای خود را به شیوه‌ای بی‌واسطه‌تر از کلمات دیگر، از تجربه به دست می‌آورند؛ اما چه بی‌واسطه چه با واسطه، تجربه منبع و سرچشمه‌ی معنا برای همه آنهاست. این ساده‌ترین روایت یک نظریه‌ی تجربه‌گرایانه است که روی هم رفته موجه به نظر می‌رسد.

این که تا به حال هیچ کس علت قابل قبولی برای امکان تعریف همه‌ی کلمات معنادار زبان بر حسب پایین‌ترین سطح اقامه نکرده است [حاکمی از وجود] نقصی در چنین نظریه‌ای است. جدی‌ترین تلاش‌ها در خصوص اصطلاحات نظری علم انجام شده است؛ و حتی در خصوص اصطلاحاتی نسبتاً سطح پایین نظیر «بار الکتریکی»، «چگالی نسبی»، «عادت» و «هوش» مدت‌هاست که تجربه‌گرایان پذیرفته‌اند که چنین تعاریفی را نمی‌توان به دست داد. به جای وارد شدن در پیچیدگی‌های مربوط به این

موضوع، من معضل دیگری را مورد توجه قرار می‌دهم که نمایش آن در این مجال کوتاه هم آسان‌تر و هم از لحاظ معنایی گویاتر است. اگر موافق با نظریه‌ی لاک، سطح بنیادین را در برگیرنده‌ی واحدهایی به اندازه‌ی کلمه در نظر بگیریم، در این صورت هرگز واحدهایی به اندازه‌ی جمله را در زبان به دست نخواهیم آورد و این امر به معنای آن است که ما هرگز قادر به گفتن چیزی نخواهیم بود؛ و در چنین حالتی، هیچ دلیلی در دست نیست که بگوییم با زبان سروکار داریم. برای این که جمله‌ای را بفهمیم و بتوانیم آن را به کار ببریم، نه تنها باید معانی اسامی، افعال و صفات را بدانیم، بلکه باید اهمیت صورت نحوی جمله را نیز درک کنیم؛ اما در مورد بسیاری از جملات، باید انواع مختلف کلماتی را که برای پیوند برقرار کردن میان اسامی، افعال و صفات موجود در یک جمله به کار می‌آیند تا بر معنای کلّ جمله تأثیر بگذارند، بشناسیم. باید بتوانیم از نظر منطقی جملات «جان جیم را زد»، «جیم جان را زد»، «آیا جان جیم را زد؟»، «جان، جیم را بزن» و «جان لطفاً جیم را نزن» را از هم باز شناسیم. این بدین معناست که شخص قبل از آن که بتواند در گفت‌وگو وارد شود، باید بتواند به عواملی نظیر آرایش جمله (ترتیب کلمات)؛ «افعال معین» مانند 'do'، 'shall' و 'is'؛ و عناصر یا ادات ربطی مانند «هست»، «آن» و «و» پردازد و آن‌ها را بفهمد. این عناصر نه می‌توانند معنای خود را در نتیجه‌ی ارتباط با فقرات قابل تشخیص در تجربه به دست آورند و نه می‌توانند بر حسب فقراتی که معنای خود را در نتیجه‌ی این ارتباط به دست می‌آورند، تعریف شوند. در کجای ادراک حسی خود می‌توانیم مدلول الگوهای جمله‌وار،^(۲۷) مکث‌ها، یا کلماتی مانند «هست» و «آن» را پیدا کنیم؟ و اما در مورد تعریف این عناصر بر مبنای کلماتی مانند «آبی» و

«میز»، امید به موفقیت آن چنان کم است که هیچ کس در مبادرت ورزیدن به آن چندان تلاشی به خرج نمی‌دهد.

اتم‌باوری منطقی^(۲۸)

بنابراین، هم بر اساس تحلیل آن‌چه در دانستن یک زبان مؤثر است و هم بر اساس ملاحظه‌ی آن‌چه ظاهراً به هنگام یادگیری زبان (اول) رخ می‌دهد، معلوم می‌شود که اگر ما در صدد آنیم که بفهمیم زبان چگونه بر مبنای تجربه استوار شده است، باید پایین‌ترین سطحمان را - جایی که معنا مبتنی بر مواجهه‌ی مستقیم با تجربه است - از واحدهایی به اندازه‌ی جمله و نه به اندازه‌ی کلمه پرکنیم. ما این صورت از نظریه را در «فلسفه‌ی اتم‌باوری منطقی»^(۲۹) برتراند راسل می‌بینیم که در آن «اتم‌های منطقی» جملاتی هستند که می‌توانند برای گزارش یک مشاهده‌ی جزئی، مثلاً «این [شیء] قرمز است» و «این کتاب بر روی میز است» به کار گرفته شوند. می‌توانیم از چنین جمله‌هایی به «جمله‌های مشاهده‌ی»^(۳۰) تعبیر کنیم. (راسل قصد دارد که جملات بنیادین را به آن جملاتی محدود و منحصر کند که تنها تجربه‌ی حسی خود گوینده را گزارش می‌کنند، برای مثال «من از یک داده‌ی بصری مایل به آبی‌گرد خبر دارم»، و با این کار جملاتی را که درباره‌ی اشیاء مادی‌ای که به طور عام وجود دارند، اظهاراتی می‌کنند، مثلاً جمله‌ی «یک نعلبکی آبی‌رنگ روی میز است» مستثنا می‌کند^(۳۱)). هنگامی که نظریه‌ی موضوع بحث به این نحو بیان می‌شود، با مشکلاتی که اندکی پیش ملاحظه کردیم، مواجه نخواهیم شد. انواع مختلفی از ساخت‌های نحوی، عناصر ربطی و افعال معین [کمکی] داریم که در کنار هم مؤلفه‌های مبنای تجربی ما را تشکیل می‌دهند؛ و ما با

مسئولیت آشکارا غیر ممکن تعریف چنین عناصری بر اساس (برخی از) اسامی، صفات و افعال مواجه نیستیم.

تحقیق‌پذیری نظریه‌ی معنا

هنگامی که تجربه‌گرایی سنتی به این صورت تبدل یابد، به آن نوع معیار تجربه‌گرایانه‌ای که در چند دهه‌ی اخیر بیش‌ترین اهمیت را یافته است، یعنی «تحقیق‌پذیری نظریه‌ی معنا» بسیار نزدیک می‌شود. این دیدگاه را در ابتدا اعضای «حلقه‌ی وین»^(۳۲) مطرح کردند که گروهی از فیلسوفان، ریاضی‌دانان و دانش‌مندانی بودند که در دهه‌ی ۱۹۲۰ در وین به‌گرد موریس شلیک^(۳۳) حلقه زده بودند. این افراد و نیز افراد دیگری که به‌شدت تحت تأثیر آنان بودند «اثبات‌گرایان منطقی»^(۳۴) نامیده می‌شوند. این افراد با منطق ریاضیات و علم سروکار داشتند و می‌خواستند به فلسفه جهت‌گیری علمی بیخشند. آنان گمان می‌کردند که فلسفه در گذشته عمدتاً به مشاجرات بیهوده بر سر مشکلات مابعدالطبیعی و هنجاری^(۳۵) اختصاص می‌یافته که علی‌الاصول حل‌نشدنی هستند.^(۳۶) آنان می‌پنداشتند که چنین مشاجراتی از آن جهت بی‌فایده‌اند که طرف‌های مشاجره نمی‌توانند منظور خود را به دیگری بفهمانند. برای رسیدن به این نتیجه بود که آنان در ابتدا این اصل را به میان کشیدند که اگر کسی بخواهد به نحو معناداری سخن بگوید باید بتواند نحوه‌ی تحقیق‌پذیری تجربی آن‌چه را بر زبان می‌آورد تعیین کند؛ به عبارت دیگر، باید امکان مشخص کردن این که چه ملاحظاتی را می‌توان به سود یا زیان صدق آن گفته برشمرد، وجود داشته باشد.^(۳۷)

بیاید تمایز میان تحقیق‌پذیری و تحقیق‌ورزی^(۳۸) را مورد توجه قرار دهیم. اثبات‌گرا در مقام وضع تحقیق‌پذیری به عنوان شرط معناداری،

قائل نیست که تنها جملاتی که تحقیق شده‌اند، معنی دارند. چنین ادعایی گزاره خواهد بود؛ چرا که تلویحاً بدین معناست که، به عنوان مثال، ما پیش از اثبات صدق یک گزاره نمی‌توانیم آن را فهم کنیم. اثبات‌گرا می‌پذیرد که گزاره‌های کاملاً معناداری وجود دارند که تا به حال محک زده نشده‌اند، و حتی گزاره‌های معناداری وجود دارند که در حال حاضر در وضعی نیستیم که بتوانیم آن‌ها را محک بزنیم. در مقام نیاز به تحقیق‌پذیری، اثبات‌گرا تنها لازم می‌داند که مشخص کردن آنچه یک آزمون تجربی شامل آن می‌شود، امکان‌پذیر باشد؛ اما لازم نمی‌داند که آن آزمون به مرحله‌ی اجرا هم در آمده باشد. تحقیق‌پذیری همان امکان تحقیق‌ورزی است. از این گذشته، لازم نیست که این امکان، امکان مادی [= فیزیکی] یا فنی باشد. اثبات‌گرا اذعان می‌کند که گزاره‌های کاملاً معناداری وجود دارند که، در واقع، برای ما امکان ندارد که بتوانیم آن‌ها را محک بزنیم. مثال رایج و متعارف در این مورد، گزاره‌ی «در طرف دیگر کره‌ی ماه کوه‌هایی وجود دارد» بوده است؛ اما پیش‌رفت‌های فن‌آورانه‌ی اخیر، فیلسوفان را واداشته است تا مثال‌هایشان را با مثال‌های دیگری عوض کنند. شاید گزاره‌ی «در کهکشان‌های دیگر حیات وجود دارد» برای آینده‌ی قابل‌پیش‌بینی کفایت کند. در این‌جا، ما دست‌کم، تصویری تقریبی درباره‌ی این که چه نوع مشاهداتی را می‌توان به سود یا به زیان این گزاره برشمرد، در اختیار داریم، حتی اگر به هیچ وجه نتوانیم در وضعی قرار بگیریم که به چنان مشاهداتی مبادرت ورزیم تا زمانی که بتوانیم توصیف قابل‌فهمی درباره‌ی این که چه مشاهداتی صدق یا کذب گزاره‌ی بالا را به اثبات می‌رسانند، ارائه دهیم، معیار [تحقیق‌پذیری] را برآورده کرده‌ایم.

ما هم چنین باید به معنای فوق‌العاده گسترده‌ای که اثبات‌گرایان «تحقیق‌پذیری» را در آن معنا استفاده می‌کنند، توجه کنیم. در این کاربرد،

این معنا واقعاً معادل ترکیب فصلی «تحقیق‌پذیر یا تکذیب‌پذیر»^(۳۹) یا به تعبیری «توانایی اثبات صدق یا کذب» است. بدین ترتیب، شرط مورد نظر در واقع این است که جمله‌ی مورد بحث پذیرای آزمون تجربی باشد. این امر نکته‌ی مهمی است؛ چرا که زبان مورد استفاده ممکن است این‌گونه القا کند که اثبات‌گرا صرفاً گزاره‌هایی را معنادار می‌داند که بتوان صادق بودن آن‌ها را نشان داد. (و ما چگونه می‌توانیم پیشاپیش بفهمیم که این گزاره‌های صادق کدام‌هایند؟)

ممکن است به نظر برسد که معیار تحقیق‌پذیری با آن معیارهایی که تاکنون مورد ملاحظه قرار داده‌ایم، از این حیث که این معیار مستلزم هیچ‌گونه لایه‌بندی زبانی^(۴۰) نیست، کاملاً متفاوت است. در این جا، ما از آزمون مشابهی برای همه‌ی جمله‌ها استفاده می‌کنیم؛ [بدین معنی که] جمله معنادار است اگر و تنها اگر از لحاظ تجربی قابل آزمون باشد. اما به محض آن‌که در مفهوم آزمون‌پذیری تجربی به دقت کندوکاو کنیم، این کار را نوعی ساده‌سازی بیش از حد^(۴۱) خواهیم یافت. تعیین یک آزمون تجربی مستلزم تعیین شیوه‌ای است که در آن، یک گزاره از طریق انجام دادن پاره‌ای از مشاهدات، تأیید می‌شود یا به شدت مورد انتقاد قرار می‌گیرد. مثلاً، گزاره‌ی «سام سرخک گرفته است» را می‌توان با مشاهده‌ی «سام»ی که تمام بدنش پر از جوش است، تأیید کرد. این بدین معناست که ما باید پاره‌ای از جملات را که در زبان برای گزارش مشاهدات به کار می‌روند - یعنی «جملات مشاهدتی» ای مانند «تمام بدن سام پر از جوش شده است» - از هم تفکیک کنیم؛ جملاتی که تنها به سبب این واقعیت که واجد این عملکرد هستند، معنا دارند. در این صورت، می‌گوییم جمله‌ای مانند جمله‌ی «سام سرخک گرفته است» که جمله‌ای مشاهدتی نیست،

معنا دارد اگر بتوانیم پاره‌ای جملات مشاهدتی (جملاتی که لزوماً صادق یا جملاتی که ما آن‌ها را صادق یا کاذب می‌دانیم، نیستند) را مشخص کنیم که هر کدام از آن مشاهدات را بتوان به عنوان شاهدی سلبی^(۴۲) یا ایجابی^(۴۳) برای آن‌ها به کار برد. به محض آن که این مطلب را به این نحو مطرح کنیم، می‌بینیم که معیار تحقیق‌پذیری نیز همین نوع از لایه‌بندی را مانند لایه‌بندی‌های دیگر پیش‌فرض می‌گیرد. سطح بنیادین از بقیه‌ی [سطوح] متمایز می‌شود، سطحی که اعضای آن به طور فوق‌العاده بی‌واسطه‌ای معنا دارند؛ سایر عناصر زبان نیز تنها در صورتی معنا دارند که با سطح بنیادین، ارتباط درستی داشته باشند. در حقیقت، اتم‌باوری منطقی و نظریه‌ی تحقیق‌پذیری در عمل، یک نظریه‌اند که به گونه‌های مختلفی بیان شده‌اند. این نظریه‌ها متفاوت به نظر می‌آیند؛ چرا که نظریه‌ی تحقیق‌پذیری، از بالا به جملات غیرمشاهدتی می‌نگرد و از چگونگی امکان تحقیق‌پذیری آن‌ها سؤال می‌کند؛ حال آن که اتم‌باوری منطقی از پایین به جملات مشاهدتی می‌نگرد و سؤال می‌کند که چه چیز دیگری را می‌توان بر مبنای آن‌ها تبیین کرد. به هر حال، هر کدام از این منظرها را که برگزینیم، وضعیت بر همین منوال است.

ابتدایی‌ترین صورت معیار تحقیق‌پذیری مستلزم تحقیق‌پذیری کامل بود. بدین معنا که غیرممکن بود جمله‌ای را معنادار بدانند، مگر این که امکان داشته باشد شیوه‌ای را تعیین کنند که در آن بتوان از روی مدارک و شواهد تجربی، با قاطعیت نشان داد که آن جمله صادق است یا کاذب. چیزی نگذشت که معلوم شد که چنین لازمه‌ای بیش از حد، محکم است. این لازمه، به عنوان مثال، کلیه‌ی تعمیم‌های بی‌قید و شرط^(۴۴) را کنار می‌گذاشت. اگر جمله‌ی ساده‌ای نظیر «همه‌ی لیموها زردند» را در نظر

بگیریم، روشن است که نمی‌توانیم مجموعه‌ی محدودی از مشاهدات را تعیین کنیم، به گونه‌ای که پس از انجام دادن آن مشاهدات بتوان به طور قطع، یقین داشت که این گزاره صادق است. البته گزاره‌ای از این سنخ را می‌توان با مشاهده‌ی جزئی (یک لیموی قرمز) با قاطعیّت تکذیب کرد؛ با این فرض که تردیدی در مورد این که در واقع، لیمویی پیش روی ماست و آن لیمو قرمز هم هست، وجود نداشته باشد. (این مفروضات بر روی هم برابر است با این فرض که «این لیمو قرمز است» جمله‌ای مشاهده‌تی است). دقیقاً عکس این وضع در مورد نقیض این گزاره، یعنی «لیمویی وجود دارد که زرد نیست» صادق است. این گزاره با مشاهده‌ی جزئی تحقیق‌پذیر است، اما با قطع نظر از تعداد لیموهای زردی که قبلاً مشاهده کرده‌ایم، هنوز به طور قطعی این گزاره را که «لیمویی وجود دارد که زرد نیست» تکذیب نکرده‌ایم. بدین ترتیب، می‌توانیم تعداد نامحدودی از تعمیم‌های ساده را پیدا کنیم که هیچ دلیل تجربی قاطعی به نفع آنها نمی‌توان ارائه کرد، و نیز تعداد نامحدودی از تعمیم‌های ساده که هیچ دلیل ردّ تجربی^(۴۵) قاطعی علیه آنها نمی‌توان اقامه کرد. هرگاه ما به مجموعه‌های «نامحدود»^(۴۶) مانند مجموعه‌ی لیموها بپردازیم، وضع همین‌گونه خواهد بود؛ بدین معنی که این مجموعه‌ها به نحوی توصیف شده‌اند که در قیاس با مجموعه‌های «محدود»،^(۴۷) مانند کتاب‌های فعلاً موجود در این اتاق، هیچ حدّ و مرز قاطعی را نمی‌توان برای عضویتشان [در این مجموعه] قائل شد. هم‌چنین تعداد زیادی از قضایای ظاهراً «شخصی»^(۴۸) وجود دارد که متضمّن تعداد نامحدودی از انواع تعمیم‌ها است؛ برای مثال، «جونز وظیفه‌شناس است». اگر دربارهِ فرد خاصی بگوئیم که او وظیفه‌شناس است، به معنای آن است که بگوئیم در هر زمان

و در هر جایی که موقعیت خاصی به وجود بیاید، او به نحو خاصی واکنش نشان می‌دهد. (شاید دقیق‌تر این باشد که این جمله را به صورت یک گزاره‌ی آماری یا گزارشی حاکی از میل^(۴۹) بیان کنیم. بدین معنا که او در بیش‌تر موارد مشابه به نحو خاصی واکنش نشان می‌دهد یا این که همیشه تمایل دارد که در چنین شرایطی به این نحو واکنش نشان دهد. این دو روایت مایه‌ی مشکلات مشابهی می‌شوند، منتها به نحوی پیچیده‌تر؛ از این رو، من مطلب را با توجه به تفسیری ساده‌تر به طور تام و تمام توضیح خواهم داد). بدین معنا که او هرگاه متوجه التزام خود نسبت به انجام دادن وظیفه‌ای خاص می‌شود، هر کاری که بتواند، برای اجرای آن وظیفه انجام می‌دهد. اما باز هم، صرف‌نظر از تعداد مواردی که ما خود شاهد صدق این مطلب بوده‌ایم، نمی‌توانیم یقین کنیم که این تعمیم نامحدود صادق است.

بدین ترتیب، لزوم تحقیق‌پذیری یا ابطال‌پذیری کامل به این معناست که خوب و بد را با یک چوب برانیم. طولی نکشید که اثبات‌گرایان به این نتیجه رسیدند که معیار خود را جرح و تعدیل کنند، به طوری که تنها مستلزم توصیف مشاهداتی باشد که به سود یا به زیان گزاره‌ی مورد نظر تلقی شود؛ معیاری که تا اندازه‌ای به تأیید یا تکذیب آن گزاره به کار می‌آید. «معیار تأیید‌پذیری معناداری»^(۵۰) عنوان مناسب‌تری برای این روایت باز نگریسته است. متقدمان الاهیات دارای گرایش پوزیتیویستی^(۵۱) هم چنان متدینان را به دلیل عجزشان در این که بگویند چه رویدادهای مشاهده‌پذیری را می‌شود به طور قطع به سود یا به زیان وجود خدا برشمرد، مورد سرزنش قرار می‌دهند؛ اما آنان در مقام انجام دادن این کار یا از پیش‌رفت‌های این نهضت عقب می‌مانند، یا به گونه‌ای ناروا و

بی دلیل، مطالباتی را در مورد الاهیات مطرح می‌کنند که از مطالبات از علوم [طبیعی] شدیدترند.

روایت تحقیق‌پذیری تجربه‌گرایی بیش از روایات دیگر به خلط میان معیار معناداری و نظریه‌ی معناگرفتار آمده است. عنوان متعارف «نظریه‌ی تحقیق‌پذیری معنا» القا می‌کند که نظریه‌ی دوم (نظریه‌ی معنا) مطرح است و برخی از تقریرهای متعارف‌تر، مثلاً «معنای یک قضیه روش تحقیق‌ورزی آن است»، ظاهراً صحت این ادعا را تأیید می‌کند. اما بررسی دقیق مکتوبات [در این زمینه] و درک منصفانه‌ی اهداف عمدتاً جدلی این نهضت نشان می‌دهد که آنچه اثبات‌گرایان در واقع با آن سروکار داشته‌اند، معیار معناداری است. برای تدوین این رأی که ما در مقام توصیف روش تحقیق‌ورزی یک جمله، با این کار معنای آن جمله را به دست می‌دهیم، تلاش چندانی ضررت نگرفته است. چنین تلاش‌هایی یا ناامیدکننده‌اند یا ناموفق. نمونه‌ی بارز تلاش‌های ناموفق، این نظر است که معنای یک گزاره‌ی تاریخی شامل پاره‌ای تحقیقات است که ما احتمالاً به منظور محک زدن آن [گزاره] در آینده انجام خواهیم داد. یعنی هنگامی که درباره‌ی گذشته گفت‌وگو می‌کنیم، در واقع درباره‌ی آینده سخن می‌گوییم! اگر توجه خود را به «نظریه‌ی تحقیق‌پذیری» به عنوان معیار معناداری معطوف کنیم، کاملاً روی در صواب داریم.

کاستی‌های موجود در تنسیق‌های متعارف معیار تحقیق‌پذیری

همان‌گونه که معمولاً بیان می‌شود، نظریه‌ی تحقیق‌پذیری کاستی‌های آشکاری را نشان می‌دهد که قبل از امکان جدی گرفتن آن باید برطرف شوند. در ابتدا، توجه داشته باشید که جمله نیست که بتوان درباره‌ی آن

ادعای صدق یا کذب (تحقیق‌پذیر یا تکذیب‌پذیر) کرد، بلکه به سخن دقیق‌تر، *اخبار*^(۵۲) یا *گزاره‌ای* است که با ادای یک جمله بیان می‌شود. اگر در صدد آنیم که ارزش‌های صدقی را به جملات نسبت دهیم با محظورات چاره‌پذیری روبه‌رو خواهیم شد. آیا گزاره‌ی «من گرسنه‌ام» صادق است یا کاذب؛ در یک موقعیت، گوینده‌ای ممکن است با اظهار این جمله مطلب صادقی بگوید، و در موقعیتی دیگر ممکن است گوینده‌ای با اظهار همان جمله، سخن کاذبی بر زبان آورد. اگر جمله را حامل ارزش صدق بدانیم، ناگزیریم که آن را دائماً در حال نوسان میان صدق و کذب، یا حتی در آن واحد، صادق و کاذب در نظر بگیریم (اگر در آن واحد گوینده‌ای از روی صدق و راستی بگوید که گرسنه است و گوینده‌ی دیگری به دروغ بگوید که گرسنه است). اما جمله است نه یک *اخبار* یا گزاره‌ی بیان شده از طریق ادای یک جمله که معنا دارد یا بی‌معناست. به محض آن که بپذیریم گزاره‌ای بیان شده یا *اخباری* صورت گرفته است، معناداری را پذیرفته‌ایم. معنا (به مفهومی که ما با آن سروکار داریم) امری نیست که گزاره‌ای بتواند آن را واجد باشد یا نباشد. برای اجتناب از این معضل، ناگزیریم معیار مورد نظر را به صورت زیر جرح و تعدیل کنیم: یک جمله تنها در صورتی معنا دارد که بتوان آن را برای *اخبار*^(۵۳) به کار گرفت، و تنها در صورتی می‌توان آن را برای *اخبار* به کار برد که تعیین شیوه‌ای برای تحقیق یا تکذیب آن *اخبار* امکان‌پذیر باشد. این معیار، هنگامی که بدین شیوه بیان شود، به تحلیل معنایی ما بر حسب توان‌های کنش‌های حین بیانی، بسیار نزدیک به نظر می‌آید.

ثانیاً، این معیار، حتی به صورت جرح و تعدیل شده‌اش، به هیچ وجه معیاری کلی برای معناداری یا حتی برای جملات نمی‌تواند بود. جملات

زیادی در زبان وجود دارند که به وضوح، معنی دارند، اما دقیقاً به همان وضوح برای اخبار، قابل استفاده نیستند. این جملات، به عنوان مثال، جملات پرسشی نظیر «گره کجاست؟»، جملات امری مانند «لطفاً آهسته بیرون بروید» و جملات تعجبی^(۵۴) مانند «چه عالی!» را شامل می‌شوند. چنین جملاتی برای پرسش، درخواست یا ابراز احساسات و نگرش‌ها به کار می‌روند. هنگامی که ما جملات را به این شیوه به کار می‌بریم، پای پرسش‌هایی در باب صدق یا کذب به میان نمی‌آید؛ در نتیجه، معیارهای معناداری بر حسب تحقیق‌پذیری هیچ کاربردی ندارند. به نظر می‌رسد که آنچه در اختیار داریم به هیچ وجه معیار معناداری نیست، بلکه معیار کاربردپذیری یک جمله برای انجام دادن نوع خاصی از کنش حین بیانی است.

اثبات‌گرایان سعی کرده‌اند با تعبیر معیار خود در حکم معیاری برای نوع خاصی از معناداری، که از آن به اشکال گوناگون نظیر «معنای شناختی»^(۵۵) «معنای ناظر به واقع»^(۵۶) و «معنای حقیقی»^(۵۷) نام برده می‌شود که بدین ترتیب از مفهومی به نام «معنای عاطفی»^(۵۸) یا «معنای وصف‌الحالی»^(۵۹) باز شناخته می‌شود، این مطلب را به حساب آورند. اما با قطع نظر از بیهودگی جمع کردن کاربردهای بسیار گوناگون جملات، به جز جملات خبری،^(۶۰) تحت عنوان «عاطفی» یا «وصف‌الحالی»، می‌توان اهمیت بازشناسی انواع مختلف معنا را به این شیوه، مورد تردید قرار داد. اگر بر آنیم که بگوییم یک جمله‌ی امری نسبت به یک جمله‌ی خبری دارای معنای متفاوتی است به این دلیل که برای نوع متفاوتی از کنش حین بیانی به کار می‌رود، تا چه حد این گفته جدی است؟ آیا قصد داریم که بگوییم جمله‌ی «در را ببند» با جمله‌ی «لطفاً در را ببندید» به

نوعی تفاوت معنایی دارد، به این دلیل که یکی برای صدور فرمان و آن دیگری برای خواهش به کار می‌رود؟ و آیا می‌خواهیم بگوییم «دیشب تا دیروقت بیرون بودم» دو قسم معنای متفاوت دارد، به این دلیل که می‌توان آن را به عنوان کسب اجازه و نیز مطلع ساختن فردی از یک امر واقع به کار برد؟ حتی اگر در مورد افزایش نامحدود «انواع معنا» بی‌اعتنا باشیم، با این همه، ممکن است چه بسا این واقعیت را در نظر بگیریم که هیچ دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم جملاتی با این تنوع به طرق مختلف دارای معنا هستند یا معنای خود را به طرق مختلف به دست می‌آورند. در هر مورد، معنای مشخصی داشتن به معنای قابل استفاده بودن برای انجام دادن نوعی کنش حین بیانی است؛ تفاوت‌ها نیز صرفاً از تفاوت‌های موجود در کنش‌های حین بیانی مورد بحث نشأت می‌گیرند. در هر مورد، ماهیت برخورداری از معنا(ها)ی معین، یکسان است. به هر حال، سخن گفتن از انواع مختلف معنا برای جملات از یک سو، و اجزاء سازنده‌ی جملات مانند کلمات از سوی دیگر، به روشنی مفهوم است؛ زیرا شرح و تقریر در باب ماهیت معناداری در هر دو مورد تفاوت دارد و حتی مهم‌تر از این، می‌توانیم بین آن نوع معنایی که یک جمله دارد و معنای صدای ضربه‌ای در موتور خودرو، تمایز گذاریم.

خواه به درستی از «معنای شناختی» گفت‌وگو کنیم خواه نه، تنسیق‌های موجود درباره‌ی معیارهای تجربه‌گرایانه‌ی معنا تنها به یک بخش از زبان محدود می‌شوند. این امر ممکن است افرادی را که تنها علاقه‌مند به یافتن روش‌هایی برای رد کردن اخبارهای مفروضی هستند که آن‌ها را قابل ایراد می‌دانند و علاقه‌مند به محدود کردن بحث‌های علمی و فلسفی به مسائلی هستند که می‌توانند به شیوه‌ای تجربی حلّ و

فصل شوند، پریشان خاطر کند. اما برای کسی که به فلسفه‌ی زبان به خاطر خودش علاقه‌مند است، این محدودیت یأس‌آور است. با این همه، چنین به نظر می‌رسد که تجربه در خصوص روش اِتِّصاف معانی به کلمات، نه تنها در مقام اِخبار کردن، بلکه در مورد هر نوع فعالیت زبانی بسیار حائز اهمیت است، و باید هم باشد. هم‌چنین باید امکان یافتن معیاری برای معناداری وجود داشته باشد تا به نحوی در خور، این واقعیت را نشان دهد. خصلت اختیاری این محدودیت، را می‌توان این‌گونه نشان داد: بیاید جمله‌ی (۱) «روح‌القدس بر ما نازل شد» را نمونه‌ی جمله‌ای در نظر بگیریم که به سبب عدم قابلیت استفاده برای بیان خبری [= اَدعایی]، که از لحاظ تجربی آزمون‌پذیر نیست، مورد ایراد اثبات‌گرا قرار گرفته است. از این جهت، اثبات‌گرا این جمله را با، مثلاً جمله‌ی (۲) «جان از درخت پایین آمد» مقابل می‌نشانند. باری، به نظر می‌رسد که هر دلیلی بر این که ما جمله‌ی ۱ را از نظر معنایی معیوب بدانیم، به همان اندازه دلیل بر این است که جمله‌ی (۳) «ای روح‌القدس، بیا و بر ما نازل شو» را نیز - که با جمله‌ی (۴) «جان، از آن درخت پایین بیا» مقابل می‌نشیند - از نظر معنایی ناقص تلقی کنیم. با قطع نظر از جزئیات، اگر جمله‌ی ۱ در تقابل با جمله‌ی ۲ ناقص باشد، به این دلیل که ما نمی‌دانیم چه مشاهدات تجربی‌ای در کار تحقیق آن می‌آیند، به حکم همین دلیل، جمله‌ی (۳) در تقابل با جمله‌ی (۴) باید ناقص تلقی شود. چرا که ما نمی‌دانیم کدام وضع امور از لحاظ تجربی مشاهده‌پذیر، در حکم اجابت درخواست تلقی می‌شود. اما همان‌گونه که معمولاً [در قالب] معیار تحقیق‌پذیری بیان می‌شود، ادعا بر این است که جملات ۱، ۳ و ۴ فاقد «معنای شناختی» هستند و از این حیث، همگی یک‌جا زیر عنوان «معنای عاطفی» یا «معنای وصف‌الحالی» جمع

می‌شوند. نظریه‌ای که نتواند تمایزاتی دقیق‌تر از موارد یاد شده را وضع کند، به شدت نیازمند جزء مکمل است.

خوشبختانه، مواد مورد نیاز برای چنین جزء مکملی از پیش آماده است. بر طبق نظریه‌ای که در فصل ۱ و ۲ مطرح شد، معنای یک جمله تابعی از بیان آن جمله تحت حاکمیت قاعده‌ای است که شرطی را تصریح می‌کند مبنی بر این که جمله در بافت و سیاقی از نوع خاص بیان نمی‌شود مگر آن که شرایط خاصی برقرار باشد. این شرح و تقریری عام است که در مورد جملاتی از هر سنخ، که به منظور انجام دادن همه انواع کنش‌های حین بیانی مورد استفاده قرار می‌گیرند، کاربرد دارد. اگر این نظریه پذیرفتنی باشد، ما نحوه‌ی تعمیم لازمه‌ی [شرط] تحقیق‌پذیری را در اختیار داریم به طوری که تمام گونه‌های گفتاری را در بر می‌گیرد. صرف نظر از این که یک جمله برای انجام دادن چه نوع کنش حین بیانی‌ای به کار می‌رود، این ادعا که شرط معینی که برای بیان آن جمله لازم است، به قوت خود باقی است، خود ادعایی است که صدق یا کذب آن را می‌توان مورد ارزیابی قرار داد. بنابراین، می‌توانیم تنسیق بی‌قید و شرط معیار تحقیق‌پذیری را به شرح زیر به دست بدهیم: یک جمله تنها در صورتی معنا دارد که اظهار آن جمله، دست‌کم تحت حاکمیت یک قاعده باشد؛ قاعده‌ای که الزام ایجاب می‌کند شرایط خاصی برقرار باشد، به نحوی که در مورد هر یک از آن شرایط بتوان این ادعا را که شرط مورد نظر برقرار است، از لحاظ تجربی تأیید یا تکذیب کرد. با استفاده از این معیار، جمله‌ی ۳ پذیرفتنی تلقی نمی‌شود، درست به همان نحوی که جمله‌ی ۱ قابل قبول تلقی نمی‌شود (اگر در حقیقت نگوییم که هیچ کدام پذیرفتنی تلقی نمی‌شوند). زیرا هرچند خود جمله‌ی ۳ برای اخباری که از لحاظ

تجربی قابل تأیید یا تکذیب باشد به کار نرفته است، اما اظهار آن جمله مشمول قاعده‌ای است که برقراری چنین شرایطی را - مبنی بر این که موجودی به نام روح‌القدس باید وجود داشته باشد، و برای چنین موجودی امکان نازل شدن یا وارد شدن بر روح انسان نیز وجود داشته باشد، و نظایر آن‌ها - ایجاد می‌کند؛ [یعنی] درست همان مشکلات مربوط به تعیین آزمون تجربی برای جمله‌ی ۱ در مورد وظیفه [یا عمل] تعیین هر شیوه‌ای که در آن این ادعا مبنی بر این که یکی از این شرایط برقرار است می‌تواند به لحاظ تجربی محک زده شود، وجود دارد.

مشکلاتی در تنسیق معیار تحقیق‌پذیری

اکنون که معیار تحقیق‌پذیری را به صورتی پذیرفتنی‌تر در اختیار داریم، می‌توانیم به برخی از مشکلات در خصوص محتوای آن توجه کنیم.^(۶۱) اولاً، مشاجراتی بر سر این که دقیقاً چه چیزی را باید جمله‌ی مشاهده‌تی به‌شمار آورد، وجود دارد. از یک سو، دلایلی بر این اعتقاد وجود دارد که هیچ گزاره‌ای را که ادعایی درباره‌ی شیء مادی عینی، واقعه یا وضع اموری مطرح کند، نمی‌توان به طور قاطع از طریق یک مشاهده یا تعداد محدودی از مشاهدات به اثبات رساند. دلیل اصلی چنین نتیجه‌گیری‌ای این واقعیت است که هر گزاره‌ای از این دست، دارای نتایج بی‌شماری است. به عنوان مثال، گزاره‌ی «روی میز مقابل من تلفن سیاه رنگی وجود دارد» تلویحاً به این معناست که این شیء به منظور ارتباط تلفنی ساخته شده است، محتوی انواع خاصی از دستگاه‌هاست، برای بیش‌تر ناظران عادی یک تلفن به نظر می‌آید، دود نمی‌شود و به هوا رود، و مانند آن. این فهرست از لوازم را خواه بتوان گسترش داد خواه نه، روشن است که

نمی‌توانیم با مشاهده‌ای جزئی از صدق همه‌ی این لوازم خاطر جمع شویم. اما اگر هر کدام از این لوازم کاذب می‌بود، آنگاه بر روی میز مقابل من تلفنی وجود نمی‌داشت. بنابراین، من نمی‌توانم با مشاهده‌ای جزئی اطمینان حاصل کنم که این گزاره کاذب نیست (یعنی مطمئن شوم که آن گزاره صادق است). بنابراین، هیچ گزاره‌ای درباره‌ی امور ناظر به واقعیت عینی مادی نمی‌تواند یک گزاره‌ی مشاهده‌تی باشد. این طرز فکر طبعاً به این موضع رهنمون می‌شود که فقرات نهایی ادله و شواهد تجربی، «گزاره‌های پدیداری»^(۶۲) هستند که هر یک از آن‌ها به این ادعا محدود و منحصر می‌شود که تجربه‌ی حسی ناظر مورد نظر به فلان روش، مثلاً «به نظرم می‌رسید که شیء سیاه رنگی به شکل تلفن می‌دیدم» توصیف شود. گزاره‌های صرفاً ذهنی‌ای از این دست را می‌توان با قطع و یقین، بر مبنای مشاهده‌ی جزئی تشخیص داد. این گزاره‌ها باعث تعدد و تکثر لوازمی که به طور مستقل آزمون‌پذیرند، نمی‌شوند. اما حتی با نیل به این پایین‌ترین سطح از قطع و یقین، فراتر رفتن از آن دشوار است. تلاش‌های صورت گرفته برای نشان دادن چگونگی امکان تأیید یا تکذیب فرضیات مربوط به جهان مادی، منحصرأ با رجوع به «یافته [= داده]‌های پدیداری»^(۶۳) متقاعدکننده نبوده است. از این جاست که بسیاری از اثبات‌گرایان این موضع را اتخاذ کرده‌اند که وضع در مورد «یقین نظری»^(۶۴) هر چه باشد، احکام متعارف درباره‌ی ادراک حسی‌ای مانند «تلفنی روی میز من وجود دارد» آن‌قدر دارای قطع و یقین هستند که می‌توان آن‌ها را به عنوان شواهد و ادله‌ی نهایی‌ای که آزمون [گری] علمی مبتنی بر آن‌ها است، پذیرفت. اما حتی بر این موضع نیز اشکالاتی وارد است. دقیقاً چه نوع گزاره‌های عینی‌ای را می‌توان بر مبنای مشاهده‌ی جزئی، به نحو قابل‌توجهی،

گزاره‌هایی تلقی کرد که به طور قاطع به اثبات رسیده‌اند؟ این اشکال در علمی مانند روان‌شناسی اهمیت عملی پیدا می‌کند؛ علمی که در آن، مکاتب مختلف درباره‌ی آنچه به عنوان شواهد و ادله‌ی تجربی می‌شناسند، اختلاف نظر دارند. روان‌شناسان بالینی^(۳۵) دارای گرایش به روان‌کاوی، گزاره‌هایی مانند «او موضع بسیار تدافعی داشت»، «او بی‌نهایت کینه‌توزانه برخورد می‌کرد» یا «او سعی زیادی کرد که به من اطمینان خاطر بدهد» را به منزله‌ی یافته‌های تجربی اساسی تلقی خواهند کرد؛ حال آن که بیش‌تر روان‌شناسان سرسخت و بی‌احساس معتقد به دیدگاه «محرک - پاسخ» ادعا می‌کنند که خود چنین گزاره‌هایی فرضیاتی هستند که اصولاً باید بر حسب یافته‌هایی نظیر «او حرکات خیلی سریعی انجام داد»، «صورتش از شکل افتاده بود» یا «او این جمله را بر زبان آورد: درباره‌ی آن گمان بد به خود راه مده» مورد آزمون قرار گیرند.

ثانیاً، مشکلاتی در مورد نوع روابط و مناسبات منطقی‌ای که یافته‌ها باید با یک خبر داشته باشند تا به سود یا به زیان آن خبر به کار آیند، وجود دارد. این مشکلات در اثر این واقعیت پیش می‌آید که هیچ گزاره‌ی مشاهدتی‌ای از نظر منطقی مستلزم یک گزاره‌ی مشاهدتی مستقل نیست مگر تنها در تلفیق با گزاره‌های دیگر. به عنوان مثال، گزاره‌ی غیرمشاهدتی «ارنست به طور ناخودآگاه نسبت به پدرش شدیداً کینه‌توز است» به خودی خود مستلزم گزاره‌هایی حاکی از اخبار آنچه طبق معمول تجلی چنین کینه‌توزی‌ای تلقی می‌شود، مثلاً این جمله که «ارنست از دست آقای جونز عصبانی شد» نخواهد بود. گزاره‌ی اخیر تنها در ارتباط و تلفیق با مقدمات دیگری نظیر «سرکوبی چندان نگران‌کننده نیست که توصیف بردار نباشد»، «آقای جونز به قدری شبیه پدر ارنست دیده می‌شود که

می‌توان به جای پدر ارنست، با او کینه‌توزی کرد». و «این کینه‌توزی به کلی از راه‌های دیگر قابل‌فروشناندن نبوده است»، به دست می‌آید. بدین ترتیب، حضور یا غیاب فقره‌ی خاصی از یافته‌ها نه تنها به سود یا به زیان فرضیه‌ای خاص، بلکه به سود یا به زیان همه‌ی مجموعه مقدماتی که در مقام اخذ و اقتباس از آن به کار رفته‌اند، به کار می‌آید. این امر منطبق تأیید را نسبتاً پیچیده می‌سازد. اثبات‌گرایان متوجه شده‌اند که این امر کنار گذاشتن گزاره‌های مابعدالطبیعی بی‌فایده را بسیار دشوار می‌کند. چرا که چنین گزاره‌هایی همواره می‌توانند به مقدماتی افزوده گردند که فقره‌ی خاصی از یافته‌های تجربی را به بار می‌آورند؛ به گونه‌ای که موجب می‌شوند که گزاره‌ی مورد نظر در زمره‌ی اخبارهایی به نظر برسد که یافته‌های یاد شده در تأیید یا تکذیب آن به کار می‌آیند. تلاش‌هایی که در جهت توصیف روابط و مناسبات منطقی مورد بحث برای ممانعت از ورود این نوع از تمهید [=شگرد] انجام پذیرفته، تاکنون بی‌ثمر مانده است. (۶۶)

معیار تحقیق‌پذیری در مقام توصیف و در مقام پیشنهاد

بیاید فرض کنیم که نواقص و نارسایی‌های موجود در مفهوم جمله‌ی مشاهدتی را رفع کرده‌ایم و می‌توانیم روشی را تعیین کنیم که در آن یک اخبار فرضی باید به پاره‌ای از جملات مشاهدتی مرتبط شود تا بتوان گفت که شواهد و مدارکی در قالب آن جملات مشاهدتی بیان شده‌اند که برای تأیید یا تکذیب آن اخبار به کار می‌آیند. سرانجام می‌توانیم به سراغ این پرسش بیایم که: به سود یا به زیان پذیرش معیار تحقیق‌پذیری چه می‌توان گفت؟

گاهی اوقات، به حکم ادله‌ای توصیه می‌شود که در حقیقت، آن‌چه ما

همواره در مقام به قطع رسیدن درباره‌ی معنادارها بی‌معنا بودن به کار می‌بریم، صرفاً تنسیق یک معیار است. اما این توصیه به طور محسوسی ناصواب است، مگر آن که مجموعه‌ی جملات مصداقی (یا مجموعه‌ی همه‌ی مصادیق «ما») به نحو مصادره به مطلوب محدود شود. اگر این واقعیت وجود نداشت که کاربرد جملاتی که این معیار را نقض می‌کنند بسیار گسترده است، اثبات‌گرایان هرگز در نخستین وهله چنین جار و جنجالی را بر سر این معیار به راه نمی‌انداختند. این کاربرد به فیلسوفان حرفه‌ای نیز محدود و منحصر نمی‌شود. گفته‌هایی نظیر «خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید»، که اثبات‌گرایان آن‌ها را تحقیق‌ناپذیر قلمداد می‌کنند، نقش بسیار مهمی در گفت‌وگوهای مردم کوچه و بازار ایفا می‌کنند. ممکن است آنان ادعا کنند که مردم وقتی مطالبی از این دست می‌گویند، در واقع گرفتار سر در گمی شده‌اند؛ چرا که معیارهای معناداری‌ای را که خود به شدت به آن پای‌بندند، نقض می‌کنند. آنان با تأمل در آنچه انجام می‌دهند، می‌توانند پی ببرند که کارشان بر اساس معیارهای خودشان بی‌معناست. اما برای نشان دادن این که قضیه واقعاً از همین قرار است، کاری صورت نگرفته است.

بیش‌تر اثبات‌گرایان این نظریه را به صورت یک پیشنهاد در این خصوص معرفی کرده‌اند که حد و مرز مجموعه جملات معنادار را چگونه باید تعیین کرد، و نه به عنوان شرح و تفریری درباره‌ی این که حد و مرز این مجموعه جملات، در حقیقت، چگونه تعیین شده است. ممکن است چنین به نظر آید که وقتی این نظریه به این صورت درآید، همه‌ی ادعای خود را به عنوان معیار معناداری از دست می‌دهد. زیرا به نظر می‌رسد که، هر پیشنهادی هم که ارائه کنیم، یک جمله‌ی معین (در یک

جامعه‌ی زبانی مشخص) یا معنادار یا بی‌معناست. آیا این پیشنهاد که پاره‌ای از جملات نمی‌توانند تحت عنوان جملات معنادار دسته‌بندی شوند، به این پیشنهاد شباهت ندارد که پاره‌ای از بطری‌های شیر را نمی‌توان تحت عنوان بطری‌های شیر ترش دسته‌بندی کرد؟ اگر آن‌ها ترش باشند، آن‌گاه هر پیشنهادی که بکنیم، موضوع را تغییر نمی‌دهد. البته ما می‌توانستیم تصمیم بگیریم که معنای کلمه‌ی «معنادار» را تغییر بدهیم؛ اما این کار باعث نمی‌شد که جملات به معنای متعارف معنادار، بی‌معنا شوند. و از قرار معلوم، معناداری در معنای متعارف آن مورد توجه ماست، نه معناداری به مفهومی که گروهی از فیلسوفان مناسب می‌بینند به آن بیخشند. به هر حال، این طرز تلقی از اوضاع و احوال، نوعی طرز تلقی از روی بی‌اعتنایی است. اگر به یاد آوریم که کلمه‌ی «معنادار» نیز مانند بسیاری از اصطلاحات دیگر، به‌وضوح مبهم است (به فصل پنجم بنگرید)، آن‌گاه ممکن است دریابیم که یک پیشنهاد، لزوماً مستلزم وارد کردن معنای کاملاً جدیدی نیست. در واقع، ظاهراً در هر مورد روشن نیست که دقیقاً چه چیزی را باید امری معنادار تلقی کنیم. گزاره‌ی «بر روی میز مقابل من تلفنی وجود دارد» بی‌گمان با معناست و «اندیشه‌های سبز [بی‌رنگ] خشمگینانه می‌خواهند»^(۶۷) آشکارا بی‌معناست. اگر درباره‌ی نحوه‌ی پرداختن به این موارد روشن تأمل کنیم، ایضاً اصولی که بر مبنای آن سره را از ناسره جدا می‌کنیم، آسان نیست؛ با این حال، بر اساس چنین اصولی تصمیم‌گیری در مورد این که چگونه باید خود را از شرّ آن جملات مثالی آمده در فهرست آغاز همین فصل خلاص کنیم، آسان‌تر نیست. بیایید نظریه‌ی مندرج در فصل‌های یکم و دوم را دنبال کنیم و بگوییم یک جمله معنادار است اگر و تنها اگر برای اجرای یک یا

چند کنش حین بیانی قابل استفاده باشد، و به همین صورت قابل استفاده است اگر و تنها اگر اظهار آن تابع پاره‌ای از انواع قواعد باشد. با این که در این راه به موفقیت‌های بزرگی نایل شده‌ایم، هنوز پاره‌ای از پرسش‌ها را بدون پاسخ [= بلاتکلیف] گذاشته‌ایم؛ به‌ویژه این پرسش را که: آیا می‌توانیم بگوییم بر یک جمله قواعد خاصی حاکم است اگر این قوانین مفروض شرایطی را قید کنند که هیچ روش تجربی‌ای برای این که بگوییم آیا آن شرایط برقرارند یا نه، در دست نباشد. برای مثال، می‌توان فرض کرد که [جمله‌ی] «هر خاصه‌ای ذاتی یک زیرنهاد است» تابع قاعده‌ای است که، در میان چیزهای دیگر، تصریح می‌کند که هویت‌هایی نظیر زیرنهادها وجود دارند. بیایید بپذیریم که هیچ روش تجربی‌ای که نشان دهنده‌ی صحت و سقم این مطلب باشد، در میان نیست. در این صورت، آیا این جمله واقعاً برای به انجام رساندن یک کنش حین بیانی کاربرد دارد؟ آیا این جمله معنادار است؟ روشن نیست که چه باید بگوییم. چه بسا در اثر تمایلمان نسبت به کلماتی نظیر «بامعنا» از هر دو جهت وارد بحث بشویم. از این رو، جایگاه بر حقی برای پیشنهادهایی درباره‌ی چگونگی امکان روشن کردن دقیق کلمه‌ی «بامعنا» وجود دارد.

دلایلی در تأیید معیار تحقیق‌پذیری

از طریق توصیه‌ی این پیشنهاد خاص چه می‌توان گفت؟ اولاً، اثبات‌گرا می‌تواند به هنگام ورود اصطلاحات نظری جدید در علوم، به آن چه روی می‌دهد اشاره کند. ورود اولیه‌ی مفهوم تمایلات ناخودآگاه، ترس، گناه و مانند آن را در نظر بگیرد. اگر فقط اصطلاح «تفر نسبت به پدر خویش» را در کنار «ناخودآگاه» بگذاریم و آن‌ها را در همان وضع رها کنیم، درک

معنای جمله‌ی «ارنست به طور ناخودآگاه نسبت به پدرش کینه‌توز است» دشوار خواهد بود. ما می‌دانیم در جایی که این قید و شرط وجود ندارد، از گزاره‌ی «الف نسبت به ب کینه‌توز است»، چه فهم می‌کنیم و ماهیت ناآگاه بودن از، مثلاً، اسباب و اثاثیه‌ی موجود در یک اتاق را نیز می‌دانیم. اما اگر تمام آن‌چه ما انجام داده‌ایم در نظر گرفتن این اصطلاحات با معانی پذیرفته شده‌شان و تلفیق آن‌ها به این شیوه باشد، دلیل کافی درباره‌ی چگونگی تلقی از این مطلب اقامه نکرده‌ایم. بیش‌ترین چیزی که در دست داریم، این نظر است که شخص مورد بحث ممکن است فردی تلقی شود که نسبت به پدرش کینه‌توز است (حتی اگر واقعاً این‌گونه نباشد)؛ ما چیزی در اختیار داریم که جان ویزدم^(۶۸) از آن به تجلی یک «تصورگزینی»^(۶۹) تعبیر می‌کند. برای روشن ساختن این که این جمله چه بارِ اخباری^(۷۰) ای دارد، لازم است مشخص کنیم که چگونه کینه‌توزی ناخودآگاهانه در رفتار قابل مشاهده تجلی می‌کند. نباید انتظار داشت که این مورد نیز صورت ساده‌ای از یک گزاره‌ی فرضی به خود می‌گیرد که نوع خاصی از رفتار را که همواره مشروط و مقید به کینه‌توزی ناخودآگاهانه است، مشخص می‌کند. باید نکته‌ای را که قبلاً ذکر آن رفت به خاطر بسپاریم؛ به این مضمون که یک فرضیه‌ی علمی مستلزم نوعی گزارشِ مشاهده‌تی را تنها در ارتباط با فرضیات و گزاره‌های دیگری که شرایط مشاهده‌پذیری را دارند، باید در نظر گرفت. بنابراین، هنگامی که ما موبه‌مو به شرح و توضیح روابطی از آن‌گونه که کلیاتی از آن‌ها را در صفحه‌ی ۱۸۲ و ۱۸۳ بیان کردیم، – یعنی روابط میان وجود کینه‌توزی ناخودآگاهانه، میزان سرکوبی،^(۷۱) تداعی‌های مربوط و نظایر آن از یک سو، و رفتار مشاهده‌پذیری نظیر اسائهی ادب نسبت به یک کارمند از

سوی کارمندی دیگر - می‌پردازیم، در ابتدا به دادن نوعی بار اخباری به جمله‌ای نظیر «ارنست به طور ناخودآگاه نسبت به پدرش کینه‌توز است» مبادرت ورزیده‌ایم.

از ملاحظه‌ی آنچه بر سر یک گزاره‌ی متعارفِ ناظر به واقع^(۷۲) می‌آید، اگر آن را به نحوی مقید و مشروط کنیم که نسبت به هر تکذیب تجربی‌ای مصون بماند، همین مطلب بروز می‌کند. حکایت آشنای باغبان را در نظر بگیرد.

روزی دو کاشف به قطعه زمین بی‌درختی در جنگل برخوردند. در این قطعه زمین گل‌ها و علف‌های بسیاری رویده بود. یکی از کاشفان گفت: «حتماً باغبانی از این زمین مراقبت می‌کند». اما آن دیگری با او هم‌داستان نبود... پس چادرهای خود را برپا کردند و گوش به زنگ منتظر ماندند. هرگز از باغبان خبری نشد. «اما شاید او باغبانی نامرئی باشد». از این رو، حصارى از سیم خاردار به دور زمین کشیدند و آن را به برق وصل کردند... اما هرگز جیغ و فریادی حاکی از شخص مزاحمی که او را برق گرفته باشد، به گوش نرسید. هرگز سیم خاردار به نشانه‌ی بالا رفتن شخص نامرئی از آن، تکانی نخورد... سرانجام فرد شکاک با نومییدی گفت: «اما چه چیزی از ادعای او لایه‌ی تو، باقی می‌ماند؟ راستی چه‌طور چیزی که تو از آن به باغبانی نامرئی، نامحسوس و تا ابد وصف‌ناپذیر [= مبهم] تعبیر می‌کنی، از یک باغبان خیالی یا حتی از باغبانی که اصلاً وجود [خارجی] ندارد، باز شناخته می‌شود؟»^(۷۳)

همان‌گونه که این داستان نشان می‌دهد، اگر ما امکان محک زدن تجربی این اخبار را منتفی بدانیم، آنچه در ابتدا به عنوان یک اخبار واقعی بروز می‌کند تا حدّ یک تصویر‌گزینی محض تنزّل می‌یابد.

پرسش این است: این ملاحظات تا چه حد نشان می‌دهند که جملاتی نظیر آن‌هایی که در فهرست ابتدایی مان آوردیم، بی‌معنا هستند؟^(۷۴) بیاید یک فیلسوف مابعدالطبیعی را در نظر بگیریم که معتقد است که خواصی [= صفاتی] از قبیل گردی و هوش دارای نحوه‌ی وجودی غیرزمانی - مکانی هستند که مستقل از مصادیقشان است. (حتی اگر هیچ شیء گردی وجود نمی‌داشت، باز چیزی به نام گردی وجود می‌داشت). بیاید این فیلسوف را «افلاطونی» بنامیم. فیلسوف افلاطونی ما به دلایل فوق در خصوص معیار تحقیق‌پذیری به صورت زیر پاسخ می‌گوید:

«کاملاً درست است که یک اصل علمی مفروض، که به لحاظ نظری آزمون‌پذیر نیست، از این رهگذر مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد. اما این بدان دلیل است که فرضیه‌های علمی به منظوری خاص (تبیین و پیش‌گویی پدیده‌های مشاهده‌پذیر) ساخته شده‌اند؛ در نتیجه، اگر یک فرضیه‌ی علمی مفروض هیچ ارتباطی با گزاره‌های مشاهده‌تی نداشته باشد، واقعاً فرضیه‌ای علمی نیست. به همین سان، یک اخبار مفروض درباره‌ی جهان مادی را نمی‌توان جدی گرفت، مگر این که امکان تعیین آزمون‌های تجربی وجود داشته باشد. وضع امور مادی ممکن نیست به لحاظ عینی واقعی باشد، مگر آن که به نحوی در تجربه‌ی حسی متجلی شود. اما این به دلیل ماهیت مادی بودن است، نه به دلیل ماهیت اخبار کردن. ما از هیچ چیزی به «مادی» تعبیر نمی‌کنیم مگر این که وجود آن موجب بروز نوعی تفاوت در روند تجربه‌ی حسی شود. از این رو، ما هیچ گفته‌ای را یک ادعای اصیل درباره‌ی جهان مادی تلقی نمی‌کنیم مگر آن که تعیین آزمون تجربی آن امکان‌پذیر باشد. اما تسری دادن محدودیت‌ها به اخبارها امری به تمام معنا اختیاری است. در مقام طرح نظر مابعدالطبیعی‌ام، هیچ ادعایی در مورد اشیاء مادی، رویدادها و وضع امور

نمی‌کنم و قصد پیش کشیدن فرضیه‌ای که هدف آن تبیین یا پیش‌گویی چنین موضوعاتی باشد نیز در میان نیست. چگونه می‌توان از لحاظ منطقی معتقد بود که این اخبارها، که با موضوعات فرامادی^(۷۵) سروکار دارند، دست‌خوش محدودیت‌هایی مشابه باشند. اگر هویت‌هایی نظیر خواصی که مستقل از مصادیقشان و نیز مستقل از خالق قادر علی‌الاطلاق مجرد^(۷۶) عالم مادی هستند، وجود داشته باشند، دیگر دلیلی وجود ندارد که متوقع باشم آن‌ها در جزئیات مربوط به تجربه‌ی حسی جلوه‌گر شوند. (فرض این که ما می‌توانیم آزمون‌هایی تجربی برای اصل وجود خداوند تدوین و تنسیق کنیم به معنای این فرض است که ما می‌توانیم در نحوه‌ی عمل‌کرد خداوند در جهان، نظم و ترتیب قطعی و ثابتی را تشخیص دهیم، و چه بسا این اندیشه از نظر یک موحد اندیشه‌ای کفرآمیز باشد). هم‌چنین نمی‌توانم متوقع باشم که تجربه‌ی حسی‌ام به هر نحوی متفاوت باشد، خواه سایر افراد واقعاً آگاه باشند، خواه صرفاً ماشین‌هایی پیچیده باشند (به شرط آن که فرضیه‌ی دوم محتمل بداند که آن‌ها با ابتکار و خلاقیت بسیار ساخته شده باشند). قبول معیار تحقیق‌پذیری به معنای ردّ حتی سؤال در باب این است که آیا چنین چیزهایی این‌گونه هستند یا نه؛ و به نظر می‌رسد که هر اصلی که مانع درک ما از حقیقت وجود شیئی از نوعی خاص باشد، نامعقول است. بنابراین، نشان دادن این که یک اخبار مفروض را نمی‌توان از لحاظ تجربی محک زد به معنای این نیست که نشان دهیم آن یک اخبار نیست؛ بلکه صرفاً به این معناست که نشان دهیم که آن اخبار نوعاً با فرضیات و دعاوی علمی درباره‌ی ماهیت جهان مادی بسیار متفاوت است. و چندان جای تعجب نیست که مابعدالطبیعه و الاهیات بسیار متفاوت با علم از کار درآمده باشند».

پی بردن به این که اثبات‌گرا در جواب چه می‌گوید دشوار است.

ممکن است بگویند که مطلب آخر نامعتبر است؛ چرا که نمی‌توان به طرز قابل‌درک راجع به انواع هویت‌هایی گفت‌وگو کرد که به ادعای مابعدالطبیعه‌شناس، اثبات‌گرایان به زور، سدّ راه گفت‌وگویی او درباره‌ی آنها می‌شوند. اما این ادعا تنها با مراجعه به معیار تحقیق‌پذیری، که همین موضوع فعلی مورد بحث ماست، تأیید می‌شود. هم‌چنین ممکن است اثبات‌گرا از مابعدالطبیعه‌شناس پرسد که او چگونه در نظر دارد، یا حتی قصد آن دارد مشخص کند که این اخبارهای مفروض صادق‌اند یا نه. حتی اگر مابعدالطبیعه‌شناس لزوماً قبول کند که هیچ راهی برای نشان دادن صدق هیچ یک از این اخبارها وجود ندارد، این امر فی حدّ ذاته، او را وادار نمی‌دارد که اذعان به یاوه‌گویی کند. این اتهام تنها در صورتی معتبر است که ما بتوانیم روایت جامع‌تری از معیار تحقیق‌پذیری را به خدمت بگیریم که بر وفق آن، بار اخباری تنها در صورتی وجود داشته باشد که روشی تجربی یا مانند آن برای نشان دادن صدق و کذب گفته‌های ما وجود داشته باشد. اما در هر صورت، مابعدالطبیعه‌شناسان و الهی‌دانان کم‌تر آمادگی دارند که به چنین امری اعتراف کنند. آنان معمولاً گمان می‌کنند که نوعی روش غیرتجربی برای نشان دادن درستی یک دیدگاه مابعدالطبیعی یا الاهیاتی [= دینی] وجود دارد. مثلاً، مابعدالطبیعه‌شناس افلاطونی می‌پندارد که وجود عینی خواص [یا صفات] را می‌توان جدا از مصادیقشان، از طریق نوعی شهود غیرحسی عقلانی^(۷۷) این هوئیات، یا شاید با نشان دادن این که وجود آنها پیش‌فرض لازم برای کاربرد زبان است، به اثبات رساند.^(۷۸) شاید اثبات‌گرا قائل باشد که تنها شیوه‌ی واقعی اثبات هر ادعایی در مورد امور واقعی، شیوه‌ی تجربی است، اما درک این که چگونه می‌توان این ادعا را به اثبات رساند به همان اندازه‌ی درک امکان اثبات معیار تجربی تحقیق‌پذیری معناداری دشوار است. در

این مرحله ممکن است ما در چنان سطح بنیادینی از اعتقاد جازم فلسفی قرار داشته باشیم که هیچ مبنایی را نتوانیم برای بحث پیدا کنیم. این‌ها اعتقادات جازمی هستند که بر حسب آن‌ها دلایلی به سود اعتقادات جازم کم‌اهمیت‌تر اقامه می‌شود.

ارزیابی نهایی

اما شاید بتوان برای داوری کردن درباره‌ی این مشاجره کاری انجام داد. نکته‌ی مهمی را که قبلاً بیان کردیم مبنی بر این که «معنادار» اصطلاحی نیست که حدود و ثغور آن به روشنی تعریف شده باشد، به یاد آورید. کاملاً روشن است که «ماشین من در پارکینگ است» معنادار است، و به همان اندازه روشن است که «چهار برابر تعلق می‌نوشد» بی‌معناست. اما بین این دو، منطقه‌ای مرزی هست که در آن ملاحظات و وجود دارد که چه بسا ما را به هر دو سو متمایل می‌کند. اثبات‌گرا دست‌کم می‌تواند ادعا کند که جمله‌ای مانند «خواص مستقل از مصادیقشان وجود دارند» که، صرف‌نظر از فقدان آزمون‌های تجربی ممکن، درست به نظر می‌رسد، از جهات مهمی ناقص است. اگر این گفته تحت هیچ شرایط متصویری، ما را سوق نمی‌دهد به این که انتظار چیز خاصی را داشته باشیم و اگر هیچ شیوه‌ای وجود ندارد که در آن، تحقیق تجربی بتواند پرتوی بر صدق و کذب آن بیفکند، آنگاه به طور حتم، این گفته بسیاری از عملکردهایی را که ما انتظار داریم اخبارهای متعارف^(۷۹) انجام بدهند، به انجام نمی‌رساند؛ این گفته برخلاف بسیاری از اخبارهای دیگر، موضوع سودمندی برای تحقیق نیست. این ملاحظات می‌توانند ما را به انکار این که جمله‌ی اشاره شده معنا دارد، سوق دهند یا ندهند. این امر بستگی به ارزش و اهمیتی دارد که ما در نسبت با ملاحظات دیگر، به این قبیل

ملاحظات می‌دهیم؛ به عنوان مثال، معنادار بودن مؤلفه‌های جمله، درست بودن صورت نحوی آن، میزان ارتباط منطقی این جمله با تعدادی از جملات غیرمشاهدتی دیگر که در گفت‌وگویی از این دست نقش [مهمی] دارد - مثلاً «هر چیزی که وجود دارد، در زمان و مکان نیست»، «هیچ چیز به جز خواص [اعراض محسوس] وجود ندارد» و «خواص فقط در قالب مصادیقشان وجود دارند». نکته‌ی مهم این نیست که ما هم‌داستان شویم تا اصطلاح مبهم «معنادار بودن» را در یک جهت مشخص محدود و منحصر کنیم، بلکه باید به روشنی دریابیم که جمله‌ای که از لحاظ تجربی آزمون‌پذیر نیست، دقیقاً در چه صورت ناقص است و در چه صورت ناقص نیست. پس از آن که به این نکته تفتن یافتیم، پی خواهیم برد که آن جمله را چگونه می‌توان به کار برد و چگونه به کار نبرد. و اگر به این نکته پی بردیم، برچسب «بی‌معنا» زدن به آن، صرفاً حائز معنا یا اهمیت تشریفاتی^(۸۰) است.

پی‌نوشت‌ها

1. substratum

۲. [در این مورد] می‌توان مثال‌هایی را در رشته‌های دیگر نیز یافت. به عنوان مثال، روان‌شناسی: «وقتی که یک نفر در حال خواب دیدن است، رشته افکاری را دنبال می‌کند که خود او از آن‌ها آگاهی ندارد و در اثر اموری که از آن‌ها آگاه است پنهان مانده‌اند؛ فیزیک: «هر چیزی در عالم هستی به طور مدام در حال حرکت است»؛ نقد ادبی: «مفاهیمی از نیروهای از نو زندگی‌بخش وافق‌های نامحدود در نمایش‌نامه‌ی مربوط به دوره‌ی الیزابت مشهود بود». جملاتی از این نوع و بسیاری دیگر از انواع جملات را، فلاسفه بی‌معنا اعلام کرده‌اند. اما در این

بحث توجه خود را به مثال‌های نامفهوم مفروضی از خود فلسفه معطوف خواهیم کرد.

3 . coherence

۴. George Berkeley اسقف و فیلسوف انگلیکن متولد ایرلند (۱۶۸۵-۱۷۵۳) - م.

۵. David Hume فیلسوف و تاریخ‌نویس اسکاتلندی (۱۷۱۱ - ۱۷۷۶) - م.

6 . composite view

7 . copies

8 . transmutations of copies

9 . sense impressions

10 . material substance

11 . sensory ideas

۱۲ . در واقع، بعدها بارکلی از این دیدگاه محدودکننده پا فراتر گذارد. به کتاب هفتم *Alciphron* [= خرده فیلسوف] او بنگرید.

13 . the self

14 . thrust

15 . stimulus-reponse bonds

16 . ostensive definition

17 . general semanticists

18 . extralinguistic

19 . verbal definition

۲۰ . در نظر داشته باشید که این استدلال در دست‌رس نظریه‌پردازان «تصوری» نظیر لاک و هیوم، که معنا را اساساً امری مربوط به تداعی‌های درون ذهنی می‌دانستند، نبوده است. در نظر این فیلسوفان کاملاً قابل‌تصور است، هرچند در واقع وضع از این قرار نیست، که هر شخص واجد یک زبان باطنی [یا خصوصی] باشد که از آن فقط برای (آهسته) سخن گفتن با خودش استفاده کند، و کلمات موجود در چنین زبانی درست به همان نحوی که زبان‌هایی که واقعاً در میان مردم وجود دارند، معنادار هستند، معنا داشته باشند. از نظر لاک و هیوم، وضع این‌گونه نیست که شروط معنایی مشترک میان مردم، شرایط بالفعل کلمات معنادار باشند.

21 . genetic theories

22 . reflection and clarification

23 . *a priori*

24 . genetic

25 . stratification

۲۶. به عنوان مثال، این که آنان پاره‌ای از تکالیف یا وظایف را بر عهده گرفته‌اند، یا هم‌اکنون در حال انجام دادن یک یا چند تکلیف یا وظیفه هستند، این عمل‌کرد فعلی تنها یک تجلی از عادت همیشگی فوراً به انجام رساندن چنین وظایفی است، هرگاه که ملتزم و متعهد به انجام دادن آن می‌شوند.

27 . word-order patterns

28 . logical atomism

29 . In *Logic and Knowledge*, ed. R. C. Marsh (London: George Allen and Unwin 1956).

30 . observation sentences

۳۱. این موضوع در صفحات ۱۸۰ - ۱۸۲ بحث شده است.

۳۲. در این مورد آثاری از قبل وجود داشته است، به‌ویژه اثر سی. اس. پیرس با عنوان:

pragmatic theory of meaning

۳۳. Moritz Schlick (۱۹۱۰ - ۱۹۳۶) فیلسوف آلمانی و رهبر حلقه‌ی وین

مکتب پوزیتیویسم منطقی - م.

34 . logical positivists

35 . normative

۳۶. برای [کسب اطلاعات بیش‌تر درباره‌ی] موارد و مثال‌هایی از قضایا، که مشاجره بر سر آن‌ها را اثبات‌گرایان بی‌فایده می‌دانند، به فهرستی که در ابتدای این فصل آوردم، بنگرید.

۳۷. منطقی و ریاضیات به این دلیل از این ایراد و انتقادهای برکنارند که از قضایای «تحلیلی» تشکیل یافته‌اند. در تعبیر « $۲ + ۲ = ۴$ » به قضیه‌ی تحلیلی ممکن است بگوییم که این قضیه مانند قضیه‌ی «تمام مردهای مجرد ازدواج نکرده‌اند» به اتکای معنای اصطلاحات به کار رفته در آن صادق است؛ از این رو، نباید آن را به گونه‌ای تعبیر و تفسیر کرد که گویی دعوی این دارد که چیزی «درباره‌ی جهان» می‌گوید. بنابراین، منطقی و ریاضیات از لازمه‌ی تحقیق‌پذیری مُعاف بودند. هرچند شأن و رتبه‌ی منطقی و ریاضیات و نیز مفهوم قضیه‌ی تحلیلی موضوعاتی به‌غایت مشاجره آمیزند، اما برای وارد شدن به این جنبه از مشکل مجالی نداریم. در بحث بعدی، به طور ضمنی فرض خواهیم کرد که می‌توان به نحو رضایت‌بخشی به این موضوعات پرداخت. جهت بررسی بحث‌های بیش‌تر در این موضوع، بنگرید به اثر زیر در همین مجموعه [Foundations of Philosophy Series] با عنوان:

Stephen C. Barker, *Philosophy of Mathematics*.

38 . verifiability and verification

- 39 . falsifiable
- 40 . stratification of language
- 41 . oversimplification
- 42 . negative evidence
- 43 . positive
- 44 . unrestricted generalizations
- 45 . empirical disproof
- 46 . open-ended
- 47 . closed
- 48 . singular propositions

۴۹ . «میل» در این جا به معنایی مورد نظر است که فیلسوفان علم به کار می‌برند؛ یعنی سیر جهت‌دار و منظم یک پدیده در گذشته. - م.

- 50 . confirmability criterion of meaningfulness
- 51 . positivistically oriented critics of theology
- 52 . assertion
- 53 . make an assertion
- 54 . interjections
- 55 . cognitive meaning
- 56 . factual meaning
- 57 . literal meaning
- 58 . emotive meaning
- 59 . expressive meaning
- 60 . assertive sentences

۶۱ . از آن جا که به چگونگی تعمیم این معیار بر همه‌ی انواع جملات پی برده‌ایم، به بحث درباره‌ی آن، به نحوی مأنوس‌تر که در آن این معیار به طور خاص در مورد جملات خبری به کار برده می‌شود، خواهیم پرداخت.

- 62 . phenomenal
- 63 . phenomenal data
- 64 . theoretical certainty
- 65 . clinical psychologists

۶۶ . برای کسب اطلاع از شرح و تقریری از این نوع تلاش‌ها بنگرید به:

C. G. Hempel, "Problems and Changes in the Empiricist Criterion of Meaning," in *Semantics and the Philosophy of*

Language, ed. L. Linsky (Urbana, Illinois: University of Illinois Press, 1952).

67 . 'Green ideas sleep furiously' [=Colourless green...]

۶۸ . John Wisdom (۱۹۰۴-۹۳) فیلسوف انگلیسی که عمیقاً از ویتگنشتاین متأثر بود - م.

69 . picture preference

70 . assertive force

71 . repression

72 . statement of fact

73 . A. Flew, "Theology and Falsification," in *New Essays in Philosophical Theology*, eds. A. Flew and A. Macintyre (London: S. C. M. Press, 1955), p. 96. This idea is taken from J. Wisdom, "Gods," in *Logic and Language*, First Series, ed. A. Flew (Oxford: Basil Blackwell, 1952).

۷۴ . به دلیل اهداف این بحث، فرض می‌کنیم که هیچ یک از این جملات به لحاظ تجربی آزمون‌پذیر نیستند. این فرض اغلب اوقات مطرح می‌شود، اما به‌ویژه در مورد جمله‌ی ۱ مورد تردید قرار می‌گیرد.

75 . trans-physical

76 . omnipotent spiritual creator

77 . intellectual nonsensory intuition

۷۸ . بد سخن نقل شده از افلاطون در مقدمه‌ی همین کتاب مراجعه کنید.

79 . typical assertions

80 . ritual significance

فصل پنجم



ابعاد معنا

ابعاد معنا

با توجه به توصیفات ساده و روشنی که در باب معانی کلمات به دست آورده‌ایم، در این جا، بدناچار باید به برخی از پیچیدگی‌های بحث پردازیم. قبلاً دیدیم که چگونه چند معنایی^(۱) بودن الفاظ (بیش از یک معنا داشتن) گفت‌وگو در باب معنا را دشوار می‌کند. این امر عامل نسبتاً ساده‌ای است، اما برای آن اهمیت قائل می‌شویم؛ چرا که می‌توانیم صرفاً مشخصات جداگانه‌ای را برای معانی مختلف یک لفظ ارائه کنیم و درباره‌ی شرایطی که در آن، لفظ مورد نظر به یکی از آن معانی به کار می‌رود، اطلاعاتی به دست دهیم. ویژگی معنایی دیگری که پرداختن به آن دشوارتر می‌نماید، ابهام^(۲) است. اجازه دهید در ابتدا، درباره‌ی ماهیت ابهام توضیحاتی بدهیم و آن‌گاه ببینیم که این پدیده چگونه تصویر معنا را پیچیده می‌کند.

ماهیت ابهام

در مواردی که نتوان به طور قاطع پاسخ داد که یک اصطلاح، کاربردپذیر

است یا نه، می‌گوییم آن اصطلاح مبهم است. اصطلاح «میان‌سال» به این معنا، واژه‌ای مبهم است. در سنین ۵ سالگی و ۸۰ سالگی، انسان میان‌سال نیست، در حالی که در ۵۰ سالگی میان‌سال است. اما در سنین ۳۹، ۴۱ یا ۶۰ چه طور؟ به نظر می‌رسد که در موارد روشن میان‌سالی، از هر طرف، محدوده‌هایی وجود دارد که در آن معلوم نیست چه باید بگوییم. گفتن این که پاسخی قطعی وجود ندارد، به این معنا نیست که بگوییم به علت شواهد و مدارک ناکافی هنوز توانسته‌ایم یک پاسخی قطعی ارائه دهیم. مطلب اخیر در مورد «میان‌سال» را می‌توان به طور قاطع از این واقعیت که ما نمی‌توانیم بگوییم که آیا اصطلاح «سیاره‌ی قابل سکونت» در مورد سیاره‌ی مریخ به کار می‌رود یا نه تمیز داد. در این مورد، ما از نظر منطقی، به‌خوبی می‌دانیم که چه نوع مشاهداتی ما را به پاسخ‌های اجابتی یا سلبی رهنمون می‌شود. موضوع این است که در حال حاضر، ما در وضعی نیستیم که بتوانیم چنین مشاهداتی را انجام دهیم. اما این که نمی‌توانیم بگوییم یک مرد ۴۱ ساله میان‌سال است یا نه، بدین علت نیست که ما هنوز مشاهداتی را که می‌تواند به این مسأله فیصله دهد، انجام نداده‌ایم. این موضوع گویی چنین نیست که بتوان با طرح چند پرسش در خصوص میانگین فشار خون و یا میزان تغییرات در سوخت و ساز بدن انسان‌های ۴۱ ساله، در باب آن به قطع و یقین رسید. ما درباره‌ی این که چه چیزی به طور قاطع تکلیف این مسأله را روشن می‌سازد، هیچ نظری نداریم. مسأله این نیست که ما در یافتن پاسخ ناکام مانده‌ایم، بلکه [اصولاً] هیچ پاسخی وجود ندارد. این موضوع نشان می‌دهد که این وضع به جای آن که زاینده‌ی وضعی کتونی معرفت ما باشد، مولود وجهی از معنای اصطلاح مورد بحث است.

کلمه‌ی «مبهم» عموماً با مسامحه‌ی بسیار به کار می‌رود (هیچ دلیل ذاتی بر این نداریم که چرا «مبهم» باید با مسامحه یا حتی به طور مبهم به کار رود) تا بر هر نوع مسامحه، عدم قطعیت و یا عدم وضوح اطلاق شود. اگر این کلمه را به همین وضع و حال رها کنیم، خطر دست نیافتن به وجوه تمایز مهمی را باید بپذیریم. مثلاً ما باید ابهام را، به گونه‌ای که اندکی پیش تعریف شد، از عدم صراحت^(۳) باز شناسیم. اگر شخصی بگوید «باید برای برطرف ساختن این وضع اضطراری گام برداریم» یا اگر در یک آگهی تبلیغاتی آمده باشد: «این کیفیت پنهان اشیاء است که نشان دهنده‌ی ارزش واقعی آنهاست»، ممکن است مردم با ذکر این جمله که «این سخن بسیار مبهمی است» و یا این که «آیا نمی‌توانید با ابهام کم‌تری سخن بگویید؟»، نسبت به آن واکنش نشان دهند. به هر حال، معضل اصلی در این جا نه ابهام، بلکه عدم صراحت است. قضیه این نیست که مثلاً کلمه‌ی «گام» مبهم است از این جهت که مواردی وجود دارد که مشخص نیست که آیا باید از آن‌ها به «گام» تعبیر کرد یا نه؛ و مسأله این نیست که مواردی وجود دارد که در مورد آن‌ها نمی‌توان به قطعیت رسید که آیا کیفیت‌اند یا نه؛ و آیا آن کیفیت، کیفیتی پنهان است یا نه. (من انکار نمی‌کنم که کلمات «گام»، «پنهان» و «کیفیت» تا حدودی مبهم هستند، ولی معتقدم آن چیزی که اولاً و بالذات باعث تعیین [= قطعیت] نارسای این گزاره‌ها می‌شود، ابهام نسبت داده شده به این کلمات نیست). اشکال کار در عدم صراحت نهفته است؛ عدم صراحت در مقام کاربرد اصطلاح بسیار کلی «گام» به جای توضیح دادن اقدامات ویژه، و عدم صراحت در کاربرد اصطلاح کلی «کیفیت» به جای به طور مشخص بیان کردن نوع کیفیت مورد نظر. اگر ما معنای اصطلاح «مبهم» را به تعریف فوق محدود و منحصر کنیم، به

احتمال قوی این تمایز را در ذهن خود خواهیم داشت. البته، هم ابهام و هم عدم صراحت را می‌توان به شیوه‌ای مهم به یک گفته، مانند گفته‌ی مندرج در این آگهی تبلیغاتی («وام نقدی با شرایط آسان») مرتبط ساخت. این گفته، هم به سبب ضعف صراحت درباره‌ی نوع شرایط و هم به سبب ابهام در اصطلاح «آسان» معیوب است. (دقیقاً چه میزان از آسانی مورد نظر است؟)

خلط و التباس جدّی‌تر، خلط و التباس میان ابهام و حیث استعاری^(۴) است. (افراد از «زبان مبهم و استعاری سخن به میان می‌آورند»). ما بعداً در همین فصل وارد بحث استعاره خواهیم شد.

خلط و التباس دیگری که بسیاری از مباحث نظری را تحت تأثیر خود قرار داده است، خلط و التباس میان ابهام به منزله‌ی ویژگی معنایی یک اصطلاح است - که همان است که از رهگذر تعریف فوق مشخص می‌شود - و ابهام به عنوان ویژگی نامطلوبی که در پاره‌ی خاصی از یک گفته وجود دارد. این تمایزگذاری از آن جهت ضروری است که ابهام به معنای اوّل همیشه نامطلوب نیست. بافت [یا موقعیت]‌هایی وجود دارند که در آن‌ها، اگر اصطلاحی را به کار ببریم که از جهتی مبهم است، بسیار راحت‌تر هستیم تا این که اصطلاحاتی را به کار ببریم که فاقد این نوع ابهام هستند. سیاستمداری^(۵) نمونه‌ی چنین بافتی است. فرض کنید که به سفیر آمریکا در اتحاد جماهیر شوروی [سابق] دستور داده شده است که بگوید: «دولت من با هر گونه دخالت در امور داخلی مجارستان به شدت مخالف است». این گفته به سبب ابهام مربوط به قید «به شدت»، مبهم است. به شدت مخالف یعنی چه؟ روشن است که صرف بیان مخالفت در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی به معنای مخالفت شدید نیست، اما اعلان

جنگ چرا. در این میان، حدّ و مرز را در کجا باید ترسیم کرد؟ آیا پافشاری کردن بر صدور یک قطعنامه توسط سازمان ملل به معنای مخالفت شدید است؟ محاصره‌ی اقتصادی^(۶)، کمک مالی آشکار به عوامل ضدّ روس در مجارستان، یا اعزام «مشاورین» نظامی چه طور؟ حقیقت جالب توجّه این است که اشکالات بزرگی در از میان برداشتن این ابهام وجود دارد. بیان قاطعانه‌ی مخالفت با یک شدّت مشخص، گستره‌ی راه‌چاره‌ها [یا بدیل‌ها]ی قابل‌دسترس برای ما را به شدّت محدود می‌کند؛ آن هم در اوضاع و احوالی که ممکن است در واداشتن مدام و رقیب به این که ۱. در پرتو تغییرات روزمره در آن اوضاع و احوال به یک راه‌چاره، ظنّ قوی ببرد و ۲. به انتخاب آن راه‌چاره بپردازد، امتیاز-راهبردی [استراتژیک] واقعی‌ای وجود داشته باشد. ما به اصطلاحات مبهم برای چنین اوضاع و احوالی نیازمندیم.

ابهام دارای مزایای نظری دیگری نیز هست. معرفت ما غالباً به گونه‌ای است که نمی‌توانیم آن‌چه را که می‌دانیم در قالب اصطلاحاتی صورت‌بندی کنیم که در انتها درجه‌ی دقّت هستند، بی‌آن که گزاره‌ی به دست آمده را تکذیب کنیم یا از شواهد و مدارک، به مراتب فراتر رویم. مثلاً ما دلایلی در دست داریم بر این که گمان کنیم زندگی شهری آسیب روانی^(۷) بیش‌تری بر مردم وارد می‌کند تا زندگی روستایی. اما به منظور صورت‌بندی این معرفت جزئی، مجبوریم که اصطلاح مبهم «شهر» را به کار ببریم (ممکن است این کلمه در پاره‌ای از متون حقوقی تعاریف دقیقی داشته باشد، اما در استعمال متعارف آن کاملاً مشخص نیست که آیا می‌توان یک اجتماع ۱۰/۰۰۰ نفری را شهر نامید یا نه). این اصطلاح را می‌توان به سهولت، از طریق قید کردن حدّ اقلّ تعداد ساکنین، مثلاً

۵۰/۰۰۰ نفر، دقیق‌تر کرد. اما به مجرد انجام دادن این کار، دیگر نمی‌توانیم این گزاره را با هیچ اطمینانی بیان کنیم. هیچ حدّ و مرز نهایی دقیقی برای جمعیت وجود ندارد، به گونه‌ای که تفاوت قاطعی بین فشار روانی وارد شده از سوی اجتماعاتی که در بالا و پایین این حدّ و مرز نهایی قرار دارند، وجود داشته باشد.

از این رو، هنگامی که کلمه‌ای را به کار می‌بریم که دارای ویژگی معنایی ابهام است، این ویژگی ممکن است مایه‌ی دردسر باشد یا نباشد. ناتوانی در متمایزسازی این ویژگی معنایی از نقایص مربوط به گفته‌ای که ممکن است معلول این ویژگی معنایی باشد، باعث شده است تا ارزش داوری سلبی [= منفی] از دوّمی [یعنی نقایص مربوط به گفته] به اوّلی [یعنی ویژگی معنایی] منتقل شود. تفکر درباره‌ی زبان، غالباً تحت‌الشعاع این فرض صورت‌بندی و امتحان نشده قرار گرفته است که ابهام، همواره ویژگی معنایی نامطلوبی است و زبان «آرمانی»^(۸) زبانی است که مشتمل بر هیچ کلمه‌ی مبهمی نباشد.

احتمال ضعیفی وجود دارد که این نوع تمایزگذاری در مورد عدم صراحت نادیده گرفته شود. نسبتاً آشکار است که قول به این که عمومیّت یک کلمه از کلمه‌ی دیگری بیش‌تر است، به معنای این نیست که بگوییم هر گفته‌ای که کلمه‌ی اوّلی را به کار می‌گیرد، در حالی که امکان کاربرد کلمه‌ی دوّم به جای آن وجود داشته است، به معنای تحقیرآمیز دچار عدم صراحت است. واضح می‌نماید که گاه نیازمند به کاربرد اصطلاح عام‌تری هستیم تا یک اصطلاح خاص؛ چرا که می‌خواهیم مفهوم عامّی را بیان کنیم. به عنوان مثال، بعید است کسی فیزیک‌دانی را که به جای جمله‌ی «اگر آهن حرارت ببیند، منبسط می‌گردد» می‌گوید: «فلزات اگر حرارت ببینند، منبسط می‌شوند»، به سبب ابهام آن، سرزنش کند.

انواع ابهام: درجه و ترکیب شرایط

تا به این جا توجه خود را بر روی آن‌گونه از ابهام که متضمن عدم حد و مرز نهایی دقیق در راستای یک بعدی - سن، تعداد ساکنین، یا شدت مخالفت - است، معطوف کردیم. این نوع ابهام مثال‌های متعارفی را در اختیار می‌نهد؛ چرا که تشخیص و تحلیل آن‌ها بسیار آسان است. اما این نوع ابهام به هیچ وجه ابهامی یگانه و منحصر به فرد نیست. منبع پیچیده‌تر دیگر مربوط به عدم تعیین در کاربرد را می‌توان در روشی یافت که از رهگذر آن، یک کلمه می‌تواند تعدادی از شرایط مستقل کاربرد را دارا باشد. به عنوان یک مثال نسبتاً ساده، کلمه‌ی «میوه» را به معنای مربوط به پخت و پز^(۹) آن در نظر بگیرید، نه به معنای زیست‌شناختی‌اش؛ یعنی همان معنایی که در آن با «سبزیجات» اختلاف دارد. مثلاً هلو، سیب، موز و آلو موارد روشنی از میوه هستند، در حالی که کاهو، گوجه فرنگی، هویج و اسفناج موارد روشنی از سبزیجات به شمار می‌روند. به نظر می‌رسد که میوه بودن به معنای زیست‌شناختی آن، یعنی قسمتی از گیاهی بودن که تخم [= دانه] می‌دهد، متضمن میوه بودن به معنای مربوط به پخت و پز آن نیز هست، اما این امر الزاماً شرطی کافی نیست؛ چرا که بسیاری از «سبزیجات»، مثلاً گوجه فرنگی، لوبیا و کدو، از نظر زیست‌شناختی میوه‌اند. اگر این شرط را اضافه کنیم که میوه در معنای مربوط به پخت و پز آن را می‌توان به طور معمول به صورت شیرین شده (در دِسرها، نوشیدنی‌های شیرین و مانند آن) صرف کرد، آن‌گاه می‌توانیم سبزیجاتی را که از نظر زیست‌شناختی میوه به شمار می‌روند، کنار بگذاریم. در این صورت، دو شرط «میوه‌سازی»^(۱۰) خواهیم داشت؛ شروطی که هر کدام به نحوی در تشکیل نوعی میوه نقش دارند: ۱. میوه بودن از نظر

زیست‌شناختی و ۲. عموماً به شکل شیرین صرف کردن آن؛ به سبب آن که یا خود میوه به طور طبیعی شیرین است و یا آن را شیرین کرده‌اند. اما دقیقاً چگونه می‌خواهیم شرط کافی را برای کاربرد این اصطلاح [= میوه] تنسیق کنیم؟ ما نمی‌توانیم بگوییم هر چیزی که یکی از دو شرط بالا را برآورده سازد، میوه است؛ زیرا دیدیم که بسیاری از سبزیجات شرط اول را برآورده می‌سازند. ممکن است بگوییم هر چیزی که هر دو شرط را برآورده سازد، بی‌هیچ چون و چرایی میوه است؛ گر این که ممکن است استدلال کنند که روشن نیست کدو، که هر دو شرط را برآورده می‌سازد، میوه باشد. منشأ اصلی عدم تعین هنگامی به وجود می‌آید که ما پیرسیم آیا چیزی که شرط ۲، و نه شرط ۱، را برآورده سازد میوه است یا نه. نمونه‌ی این مورد ریواس است که همیشه به صورت شیرین شده صرف می‌شود، در حالی که اصل آن یک ساقه‌ی گیاهی است. در واقع، روشن نیست که ریواس را چگونه باید طبقه‌بندی کرد؛ این عدم تعین در کشور کانادا به سبب قانونی که عوارض واردات متفاوتی را برای میوه و سبزی وضع می‌کرد از اهمیت حقوقی برخوردار گردید.

این مثال پیش پا افتاده، آن نوع ابهامی را نشان می‌دهد که از عدم تعین در مورد این که دقیقاً چه ترکیب و تلفیقی از شرایط برای کاربرد یک اصطلاح کافی یا لازم است، ریشه می‌گیرد. این نوع از ابهام را غالباً در جایی داریم که تعدد شرایط ربط وجود دارد. جایی که کلیه‌ی شروط برآورده شوند، مورد روشن مطلوبی در اختیار داریم. برخی از شرایط، همانند شرط ۱ پیشین، وجود دارند که مسلماً برآورده ساختن آن‌ها به روشنی برای کاربرد اصطلاح مورد نظر کافی نیست. اما شروط یا تلفیقی از شروط وجود دارند به نحوی که اگر برآورده شوند، نمی‌دانیم چه

بگوئیم، یا بین این و آن تصمیم مردد می‌شویم، یا سخن‌گویان بومی بالغ یک زبان درباره‌ی آن‌ها نظر موافق و همساز نمی‌دهند. نمونه‌ی مهم و پیچیده‌ی این مورد اصطلاح «دین» است. اگر بخواهیم ویژگی‌های دین را فهرست کنیم، ویژگی‌هایی که برخورداری از هر یک از آن‌ها در تشکیل آن ویژگی‌ای که دین دارد، مؤثر است، می‌توانیم موارد زیر را مطرح کنیم.

۱. باور به موجودات ماورای طبیعی^(۱۱) (خدایان).
 ۲. تمایز بین اشیاء مقدّس^(۱۲) و نامقدّس^(۱۳).
 ۳. اعمال مناسکی یا شعاری^(۱۴) متمرکز حول محور امور مقدّس.
 ۴. اصول و موازین اخلاقی^(۱۵)‌ای که اعتقاد بر آن است که خدایان آن‌ها را مجاز شمرده‌اند.
 ۵. احساسات اختصاصاً دینی (خشیت،^(۱۶) احساس موجود رازآمیز،^(۱۷) احساس گناه،^(۱۸) ستایش^(۱۹)) که غالباً در حضور امور مقدّس و در اثنای انجام دادن عبادات برانگیخته می‌شوند و با خدایان ارتباط دارند.
 ۶. نماز و نیایش و صور دیگر ارتباط با خدایان.
 ۷. جهان‌بینی،^(۲۰) یعنی نگرشی عام به جهان و به جایگاه فرد در آن، از جمله تعیین اهمیّت و ارزش همه جانبه‌ی آن.
 ۸. سازمان‌دهی کمابیش کلی زندگی فرد بر اساس آن جهان‌بینی.
 ۹. سازمان اجتماعی‌ای که به اتکای ویژگی‌های پیشین استحکام یافته است.
- هنگامی که هویت فرهنگی^(۲۱) همه‌ی این ویژگی‌ها را تا حدّ چشم‌گیری نشان دهد، نمونه‌ای روشن در وضع مطلوب [= آرمانی] از دین را خواهیم داشت؛ نظیر آنچه در آیین کاتولیک رومی،^(۲۲) یهودیت ارتدوکس^(۲۳) و مذهب اورفئوسی^(۲۴) داریم.

در این صورت، می‌توانیم بگوییم که این ویژگی‌ها شرط کافی برای کاربرد اصطلاح «دین» را در اختیار می‌نهند. اما آیا این تلفیق شرط لازم هم هست؟ اگر یک یا چند ویژگی از قلم افتاده باشند، یا تنها به صورتی کم‌رنگ موجود باشند، چه روی می‌دهد؟ موارد متعددی از این سنخ وجود دارد. تأکید بر شعایر، و جداسازی پاره‌ای از امور به منزله‌ی امور مقدّس را می‌توان به شدّت فروکاست، همان‌گونه که در آیین پروتستان^(۲۵) و دین اسلام وجود دارد؛ حتّی می‌توان آن را به کلی برداشت، همان‌گونه که در مورد کواکرها^(۲۶) و گروه‌های دیگری که عمدتاً با پرورش تجارب یا احزاب عرفانی سروکار دارند، وجود دارد. جوامع بدوی‌ای وجود دارند که در آن‌ها اسول و موازین اخلاقی هیچ ارتباطی با نظام‌کیشی^(۲۷) یا الاهیّات ندارند؛ قواعد اخلاقی، بیش‌تر، قواعدی تلقّی می‌شوند که اجداد و اسلاف قومی [قبیله‌ای] به ارث گذاشته‌اند، تا این که خدایان ماورای طبیعی مقدر و مقرر کرده باشند. باور به موجودات ماورای طبیعی ممکن است تا آن‌جا تضعیف شود که از آن هیچ باقی نماند، در حالی که بسیاری از عوامل دیگر دست نخورده باقی بماند. مثلاً، در برخی از گروه‌های یکتاباور^(۲۸) و هم‌چنین در جنبش اومانیزم [= انسان‌گرایی]^(۲۹) نوعی جهت‌گیری با صبغه‌ی دینی حول و حوش پاره‌ای از آرمان‌ها، نظیر برابری اجتماعی و اصول و معیارهای اخلاقی مبتنی بر آن داریم، بی‌آن که تب و تاب خاصّی نسبت به یک موجود ماوراء طبیعی در میان باشد و بی‌آن که کیش^(۳۰) خاصّی وجود داشته باشد که این تب و تاب در چارچوب آن بیان شود. یکی از شاخه‌های آیین بودا^(۳۱) به نام هینایانا^(۳۲) دست‌کم به طور رسمی، موجودات ماورای طبیعی را نادیده می‌انگارد. [در این نحله] تأکید بر پرورش آداب و انضباط‌های معنوی و فکری به شخص امکان

می‌دهد تا به حالتی نایل شود که در آن، از همه‌ی تمَنیّات^(۳۳) دست بردارد. و بالاخره می‌توان گروه اجتماعی را به یک نفر فرو کاست؛ بدین معنا که شخص می‌تواند «دین» خصوصی [= شخصی] خود را بروز دهد. به عنوان مثال، اسپینوزا^(۳۴) دین خودش را بر مبنای پذیرش آرام و مسرّت‌بخش هر چیزی که لزوماً از سرشت غیرانسان‌وار عالم هستی نشأت می‌گیرد، از کار درآورد.

نکته‌ی مهم این است که به رغم ترکیب و تلفیق‌های متعدّد این ویژگی‌ها در خصوص کاربرد دین و یا مشاجراتی که بر سر کاربرد «دین» وجود دارد، حتّی هنگامی که در مورد کلیّه‌ی «امور واقع» هم‌داستانیم، به قطع و یقین نمی‌رسیم. اگر همه‌ی این ویژگی‌ها را مصداق ببخشیم، مسلماً دارای دین هستیم. اگر هیچ یا تقریباً هیچ یک از این ویژگی‌ها، چنان‌که در مورد بازی بیس‌بال صادق است، مصداق پیدا نکنند، مسلماً دینی در کار نیست. شخصی که در مورد این احکام [دینی] نظر مخالف داشته باشد، بدین وسیله نشان می‌دهد که کلمه‌ی «دین» را فهم نکرده است. اما در این میان، چندین مورد مختلف وجود دارد که در آن استعمال این اصطلاحات، مسأله‌ساز است. درباره‌ی جنبش اومانیسم یا آیین بودای هینایانا^(۳۵) یا کمونیس^(۳۶) چه باید گفت؟ هیچ یک از این نظام‌ها ارتباطی با خدایان انسان‌وار [مشخص]^(۳۷) ندارند. اما برای مثال، کمونیسم به ضرس قاطع ویژگی‌های دیگری را از خود نشان می‌دهد؛ [در این مکتب] یک کیش پر طول و تفصیل، اشیاء مقدّس (نظیر پیکر لنین،^(۳۸) آثار کارل مارکس)^(۳۹) و یک جهان‌بینی مشخص وجود دارد. دقیقاً روشن نیست که چه باید گفت. و اگر به درون جامعه‌ای بدوی از سنخی که قبلاً ذکر آن رفت، وارد شویم آیا، علی‌رغم جدایی آن نظام‌کیشی از اصول و معیارهای

اخلاقی، می‌توانیم بگوییم که آن نظام، دین آن جامعه را تشکیل می‌دهد؟ و اگر این نظام‌کیشی متضمن هیچ برداشتی از خدایان انسان‌وار نباشد، چه‌طور؟ حتی اگر همه‌ی واقعیات مربوط به این جامعه را در پیش رو داشته باشیم، باز هم روشن نیست که چه باید گفت. اصطلاحی نظیر «دین» معنای خود را از رهگذر اطلاق بر موارد «سرمشق»^(۴۰)، مانند آیین کاتولیک رومی، به دست می‌آورد؛ و آن‌گاه شامل حال موارد دیگری می‌شود که تفاوت چندانی با این سرمشق ندارند. اما گفتن این که دقیقاً چه تعداد از جهات، جهات بسیار زیاد به شمار می‌روند، امکان‌پذیر نیست (هم‌چنین باید توجه داشته باشیم که این امر صرفاً پرسشی درباره‌ی تعداد شروطی که برآورده می‌شوند، نیست؛ چرا که آن‌ها به طور نابرابر مورد سنجش قرار گرفته‌اند. نظر به این که ما طبق معمول، اصطلاح «دین» را به کار می‌بریم، فقدان تحقیقی یا تقریبی اعتقاد به موجودات ماورای طبیعی یا دلیل قوی‌تری بر انکار کاربرد این اصطلاح است تا فقدان تحقیقی یا تقریبی یک آیین یا محدود و منحصر شدن آن به یک فرد. از قرار معلوم، این کاربرد مرتبط با این واقعیت است که ما در یک فرهنگ نسبتاً غیرآیینی^(۴۱) زندگی می‌کنیم). در واقع، «دین» هر دو نوع ابهام را از خود نشان می‌دهد. حتی اگر می‌توانستیم به طور دقیق بگوییم که یک هویت فرهنگی برای آن که دین باشد، باید کدام یا چه تعداد از ویژگی‌های گوناگون دین‌ساز را داشته باشد، با توجه به یک ویژگی معین، باز هم نمی‌توانستیم بگوییم که دقیقاً چه درجه و میزان از آن ویژگی را باید داشته باشیم تا بتوانیم این اصطلاح را به کار ببریم. بسیاری از اصطلاحات مربوط به هویت‌های فرهنگی دارای این ابهام دوگانه هستند.^(۴۲)

آیا دقت^(۴۳) محض امکان‌پذیر است؟

آیا هر کلمه‌ای تا حدودی مبهم است؟ از آن‌جا که بافت‌هایی وجود دارند که در آن‌ها باید از زبان با بیش‌ترین دقت ممکن استفاده کرد، این پرسش حائز اهمیت است. اغلب اوقات هنگامی که در صدد برمی‌آییم تا یک اصطلاح را دقیق‌تر کنیم، معلوم می‌شود که خود اصطلاحاتی که برای از بین بردن ابهام مورد بحث به کار می‌بریم، ابهام دارند؛ هرچند شاید با درجاتی کم‌تر یا بیش‌تر، یا به وجوهی متفاوت. مثلاً اگر سعی کنیم تا ابهام کلمه‌ی معمولی «شهر» را از بین ببریم، با قید این که اجتماعی شهر است اگر و تنها اگر دست‌کم ۵۰/۰۰۰ نفر مقیم داشته باشد، این کار ابهام ناشی از عدم تعیین در مورد حداقل مقیمان مورد نیاز را از بین می‌برد. با این همه، اکنون کانون توجه را می‌توان به حوزه‌های دیگری از ابهام، مثلاً اصطلاح «مقیم»^(۴۴)، انتقال داد. تحت چه شرایطی کسی را باید مقیم یک اجتماع به شمار آورد؟ واضح است شخصی که در چارچوب حد و مرزهای یک اجتماع سکونت دارد و در آن کار می‌کند، مقیم آن‌جا به حساب می‌آید؛ و روشن است کسی که هرگز به درون آن اجتماع پا نگذاشته است، مقیم آن‌جا خوانده نمی‌شود؛ اما اگر او در آن اجتماع، خانه‌ای داشته باشد که تنها در ایام تابستان در اشغال او است و در بقیه‌ی اوقات سال آن‌جا را اجاره می‌دهد و در جای دیگری زندگی می‌کند، آیا باز هم او را مقیم آن‌جا می‌خوانیم؟ باز فرض کنید که کسی در آن اجتماع دانش‌جو است، به گونه‌ای که به هنگام دایر بودن کلاس‌های دانشگاه در خوابگاه زندگی می‌کند و موقعی که کلاس‌های دانشگاه دایر نیست در خارج از آن اجتماع به سر می‌برد؛ آیا وی مقیم آن‌جا تلقی می‌شود؟ اگر کسی به مدت دو سال تمام در اجتماع مورد نظر زندگی و کار کند، اما در اجتماع دیگری که

بیشتر دارایی هایش در آن جاست، صاحب خانه‌ای باشد و تصمیم گرفته باشد که پس از اتمام کار خود به آنجا باز گردد چه طور؟ آیا او در این مقطع دو ساله مقیم آن اجتماع به حساب می‌آید؟ اصطلاح «اجتماع» دست‌خوش نوعی ابهام تا حدی متفاوت است که نه از عدم تعیین در مورد چیزی که باید اجتماع به شمار آید، بلکه از عدم تعیین مربوط به چیزی که اجتماع مستقل قلمداد می‌شود، نشأت می‌گیرد. به خاطر اهداف سیاسی، این پرسش‌ها از طریق قانون‌گذاری رفع و رجوع می‌شوند. حدود و ثغور یک اجتماع خاص از طریق قانون مربوط به امور مالیاتی، اقتدار قانونی پلیس^(۴۵) و صلاحیت رأی دادن تعیین می‌گردد. و اما در مورد اهداف دیگر – مثلاً تحقیقات جامعه‌شناسی – ممکن است این حدود و ثغور هیچ اهمیتی نداشته باشند. مثلاً «شهرکی» که در دو طرف خط مرزی یک کشور قرار دارد، با استناد به پرسش‌های مورد بحث، ممکن است اجتماع واحدی تلقی شود یا نشود. به همین سان، بسته به نوع مشکلات موضوع بحث، ممکن است جزیره‌ی استاتن^(۴۶) جزیره‌ای متعلق به همان اجتماع جزیره‌ی مَنَهَتِن^(۴۷) تلقی بشود یا نشود.

این مثال به انحای گوناگون آموزنده است. اولاً، در این فرض که ما هیچ پیش‌رفتی نمی‌کنیم، بلکه نمونه‌ای از ابهام را با نمونه‌ی دیگری عوض می‌کنیم، خطایی جدی در کار است. ما یکی از عناصر ابهام – عدم تعیین در خصوص تعداد مقیمان مورد نیاز – را از میان برداشته‌ایم و ابهام جدیدی را وارد نکرده‌ایم؛ بلکه با از میان برداشتن ابهام اولی، ابهام‌های دیگری را که از همان ابتدا وجود داشتند، قابل‌رؤیت کرده‌ایم. هر ابهامی که به [اصطلاح] «مقیم» نسبت داده شود، خود به خود به «شهر» هم نسبت داده می‌شود؛ خواه به طور مشخص تعیین کرده باشیم که برای این

که شهری داشته باشیم چه تعداد مقیم لازم است و خواه تعیین نکرده باشیم. مسأله صرفاً این است که عدم تعین در خصوص تعداد مقیمان مورد نیاز، ویژگی واضح‌تری است؛ به طوری که تا این ویژگی از میان برداشته نشود، به مشکلاتی در مورد آنچه باعث می‌شود تا فردی مقیم جایی محسوب شود، پی نخواهیم برد. ثانیاً، در خور توجه است که مشکلاتی که در مورد «مقیم» به میان آمد، به ترکیب و تلفیق شرایط مورد نیاز برای کاربرد این اصطلاح ارتباط داشت، نه به حدّ نهایی‌ای در امتداد یک یا چند بعد؛ هم‌چنان که در مورد شهر هم وضع از این قرار بود. گاهی اوقات ابهام باقی مانده از همان سنخ است که آن را از میان برداشتیم، گاهی از سخنی متفاوت، و گاهی اوقات از هر دو سنخ.

سومین نکته‌ی شایان توجه آن است که حتی اگر می‌توانستیم تعیین کنیم که دقیقاً کدام ترکیب از شرایط برای کاربرد اصطلاح «مقیم» لازم و کافی است، اصطلاحاتی که در قالب آن‌ها این شرایط بیان می‌شوند خودشان کم‌وبیش مبهم‌اند؛ مثلاً، از تعبیر «او در آن اجتماع کار می‌کند» بهره جستیم. بی‌گمان، موارد متعددی وجود دارند که در آن‌ها کاربردپذیری یا کاربردناپذیری این تعبیر مسأله‌ساز نیست، اما موارد دیگری نیز وجود دارند که مسأله‌سازند. اما در مورد پیله‌وری که دفتر مرکزی شرکتش در آن اجتماع است، اما به اقتضای کارش، بیش‌تر ساعات کاری خود را در جای دیگری می‌گذراند چه‌طور؟ یا برعکس، درباره‌ی شخصی که کارفرمای او در جای دیگری است، اما بیش‌تر ساعات کاری خود را به عنوان مشاور یا دلال سیاسی^(۴۸) در اجتماع مورد بحث می‌گذراند چه‌طور؟ هم‌چنین درباره‌ی نویسنده‌ای که اتفاقاً غالب نوشته‌های خود را در چارچوب مرزهای آن اجتماع می‌نویسد چه‌طور؟

آیا او «در آن اجتماع کار می‌کند؟» تعبیر «اشغال کردن خانه» نیز دست‌خوش ابهام است. اگر یک نفر صاحب چندین خانه باشد، هیچ کدام از آن‌ها را به دیگران اجاره ندهد و بخشی از وقت خود را در هر یک از این خانه‌ها بگذراند، آیا تمام آن خانه‌ها در اشغال او است، یا یک خانه یا بیش از یک خانه؟ و به همین ترتیب.

دقت از رهگذر کمی‌سازی^(۴۹)

در این نقطه از بحث ممکن است تصوّر کنیم که از میان برداشتن هر ابهامی از یک اصطلاح خاص، هدف غیرواقع‌بینانه‌ای است؛ بیش‌ترین کاری که می‌توانیم امیدوار به انجام دادن آن باشیم، این است که به نحوی مجانب‌وارانه به این هدف نزدیک شویم. اما قبل از پذیرفتن این نتیجه‌گیری، باید طریقی را در نظر گرفت که در آن دانش‌مندان تلاش کرده‌اند تا با گذاشتن اصطلاحات کمی به جای کیفی، خود را از این باتلاق نجات دهند. تا زمانی که ما در صددم تا دربارهی شرایط کاربرد بدون بیان این شرایط بر حسب حدود و ثغور کمی، نظیر بحثمان دربارهی «مقیم»، قاطع باشیم، واضح است که پیوسته می‌خواهیم بحث در باب اصطلاحاتی را که به نحوی از انحا مبهم هستند، به نتیجه برسانیم. اما اگر کاری مانند عوض کردن «گرم» و «سرد» را با درجه‌های عددی دما انجام دهیم، ممکن است بتوانیم ابهام را به کلی از بین ببریم. با وجود این، نباید تصوّر کنیم که وارد کردن اعداد به خودی خود چاره‌ی همه‌ی مشکلات است. بحث بالا در مورد «شهر» کافی است تا این مطلب را نشان دهد. وارد کردن یک حدّ کمی موجب خلاصی از هر ابهامی نشد، به این دلیل ساده که ما هم‌چنان با مشکل تشخیص واحدهایی که باید شمارش شوند،

روبه‌رو بودیم. این مشکل در مورد هر فعالیت محاسباتی پیش می‌آید. برای آن که مشخص کنیم چه تعداد P وجود دارد، باید بتوانیم بگوییم ۱. کی به جای Q ، P داریم و ۲. کی به جای چند P ، فقط یک P داریم. از آن‌جا که امکان حلّ و فصل یک یا هر دو مسأله‌ی بالا وجود ندارد، به آن گزاره‌ی عددی‌ای که می‌گویند تعداد زیادی P وجود دارد، ابهام وارد [یا نسبت داده] می‌شود. اشکال وارد بر ۱ با «مقیم» و اشکال وارد بر ۲ با «اجتماع» نشان داده شده است. هر دو نوع اشکال شامل تلاش‌های بسیاری می‌شود که از طریق توصیف اعداد مربوط به واحدهای مورد نیاز، به دقت می‌رسند. مثلاً ممکن است ما تلاش کنیم تا ابهام «منطقه‌ی کوهستانی» را از طریق مطالبه دست‌کم پنج کوه با ارتفاعی معادل پنج هزار پا یا بیش‌تر برطرف کنیم. اما در تلاش خود برای این که تعیین کنیم در منطقه‌ای که کاملاً از نلات تشکیل شده و متوسط ارتفاع آن ۷۰۰۰ پاست و شامل هفت ارتفاع مهمّ بالاتر از سطح فلات هم هست که از ۷۵۰۰ تا ۸۵۰۰ پا کشیده شده‌اند، آیا باید گفت کوه‌هایی وجود دارند یا نه، به مشکل بر می‌خوریم. مشکل دوم زمانی بروز می‌کند که ما چیزی را که به وضوح، یک رشته کوه است در نظر می‌گیریم و سعی می‌کنیم آن را به کوه‌های تشکیل دهنده‌اش تقسیم کنیم. آیا دو قلّه‌ی در خور توجه که با گردنه‌ای با ارتفاع نه چندان پایین‌تر از کم‌ترین حدّ ارتفاع آن دو قلّه از هم جدا می‌شوند، دو کوه به شمار می‌روند یا تنها یک کوه؟^(۵۰)

وارد کردن اندازه‌گیری‌های مربوط به وضعیّت‌ها در طول یک پیوستار،^(۵۱) نظیر طول، درجه حرارت و وزن، به گونه‌ای چشم‌گیر، با روش شمارش واحدهایی که با اصطلاحات پیراسته نشده‌ی برگرفته از زبان متعارف توصیف شده‌اند، تفاوت دارند. اگر «قطعه زمین شهری»^(۵۲)

با مساحتی دست‌کم $20/000$ فوت مربع» را جایگزین «قطعه زمین شهری بزرگ» کنیم، یا «نوشیدنی سرد» را با «نوشیدنی‌ای که دمای آن ۴۵ درجه‌ی فارنهایت یا کم‌تر است» عوض کنیم، با مشکلاتی نظیر آنچه در شمارش افراد مقیم مواجه شدیم، برنمی‌خوریم. البته ما هم‌چنان با مشکل تعیین این که چه موقع قطعه زمینی شهری داریم، و چه موقع یک قطعه زمین شهری داریم نه دو قطعه زمین شهری، روبه‌رو هستیم. اما در خصوص تعیین درجه حرارت [= دما] یا مقدار فوت مربع یا در خصوص تعیین این که در یک لحظه‌ی مشخص، ما با یک فوت مربع سروکار داریم نه با دو فوت مربع، هیچ مشکلی وجود ندارد. اما این مطلب به این معنا نیست که امکان بروز عدم تعیین‌هایی از سنخ دیگر وجود ندارد. هر نوع اندازه‌گیری‌ای که گزارش می‌شود دست‌خوش حدّ خاصی از خطاست. بدین معنی که هرگز نمی‌توانیم کاملاً خاطرجمع باشیم که حدّ و مرز یک قطعه زمین دقیقاً ۱۰۰ پاس است - نه یک ذره کم‌تر، نه یک ذره بیش‌تر. (هرچند، البته می‌توان این اندازه‌گیری را به گونه‌ای انجام داد که هرگونه عدم قطعیت باقی مانده‌ی احتمالی حائز اهمیت کاربردی نباشد). این مطلب را می‌توان این‌گونه مطرح کرد که «۱۰۰ فوت طول تا حدّی مبهم است؛ زیرا در هیچ اوضاع و احوالی هرگز به طور قطع مطمئن نیستیم که این اندازه‌گیری کاربردی‌پذیر است. اما این امر واقع به طور قابل ملاحظه‌ای با امور واقعی‌ای که قبلاً به بحث درباره‌ی آن‌ها پرداختیم، متفاوت به نظر می‌رسد. این عدم تعیین‌زاییده‌ی محدودیت‌های ذاتی توان اندازه‌گیری ما است و نه زاییده‌ی ویژگی‌ای در زبان ما، که چه بسا ممکن است در زبان دیگری دست‌خوش تغییر شده باشد. به عبارت دیگر، این عدم قطعیت در مورد کاربرد، ناشی از نارسایی خاصی در یافته‌ها [= اطلاعات] است

(هرچند، نارسایی ای که هرگز برطرف نخواهد شد) و نه مولود ویژگی
 معنایی کلماتی که مورد استفاده قرار می‌گیرند. هر مورد جزئی از ابهام را
 که در مدّ نظر قرار داده باشیم، می‌توان با تصمیم به تنگ‌تر کردن معیار
 کاربرد از جهتی خاص برطرف کرد. بنابراین، بهترین وجه این است که این
 مورد را نوعی ابهام تلقی نکنیم و بپذیریم که، دست‌کم در این مورد،
 اصطلاحاتی داریم که کاملاً به دور از ابهام‌اند. اما باید به خاطر داشت که
 تنها «۲۰۰ فوت مربع»، و نه «قطعه زمین شهری دست‌کم با مساحت ۲۰۰
 فوت مربع»، است که بدون ابهام است؛ یعنی هرگونه کاربرد اصطلاحات
 غیر مبهم مربوط به اندازه‌گیری، هر ابهامی را که به اصطلاحات مورد
 استفاده‌ی ما در گفت‌وگو درباره‌ی هر موضوع اندازه‌گیری مربوط
 می‌شود، نشان می‌دهد. این نکته به‌ویژه در مورد علوم اجتماعی حائز
 اهمیت است؛ علمی که در آن، کاربرد اندازه‌گیری‌های دقیق برای
 پوشاندن ابهام اصطلاحات مورد استفاده‌ی ما در توصیف آنچه
 اندازه‌گیری می‌شود، مناسب است. مثلاً ممکن است ما به نتایج ظاهراً
 خیلی دقیقی برسیم که میزان پیش‌داوری نسبت به یهودیان را با میزان
 خویشتن‌پذیری^(۵۳) به هم مرتبط می‌کند. اما این واقعیت که ما یافته‌هایمان
 - مثلاً پاسخ‌های مربوط به پرسش‌نامه‌ها و ارزیابی‌های روان‌شناسان
 بالینی از پاسخ‌های مربوط به آزمون‌های فرا فکن^(۵۴) - را در معرض دخل
 و تصرف‌های پر طول و تفصیل جبری [= مربوط به علم جبر] قرار
 می‌دهیم، نباید باعث شود که فراموش کنیم که ما در مقام گرفتن نتایج
 عددی نهایی ای که میزان خویشتن‌پذیری را به دست می‌داد، دست‌خوش
 هر عدم تعینی هستیم که به سؤالاتی به صورت «آیا جونز خویشتن‌پذیر
 است؟» مربوط می‌شود.

بافت آزاد (۵۵)

فردریش وایزمن در مقاله‌ی معروف خود، «تحقیق‌پذیری» نظر می‌دهد که با توجه به انواع خاصی از اصطلاحات، به‌ویژه اسامی‌ای که دلالت بر اشیاء مادی می‌کنند، منبع عملاً پایان‌ناپذیری از ابهام وجود دارد که پس از [اعمال] شگردها و تمهیدات از سنخ پیشین، دست نخورده باقی خواهند ماند. وایزمن خاطر نشان می‌کند که به رغم موارد بالفعل عدم تعین مربوط به کاربرد، می‌توان تعداد بی‌شماری از موارد ممکن را که در آن نمی‌دانیم چه بگوییم، در نظر گرفت. وی از ما می‌خواهد که این امکان را در نظر مجسم کنیم که چیزی که ما با اطمینان کامل از کلمه‌ی «گره» برای اشاره به آن استفاده می‌کرده‌ایم، ناگهان به سخن گفتن آغاز کند، یا تا ارتفاع دوازده فوتی رشد کند، یا دود شود و به هوارود و سپس گاه و بی‌گاه ظاهر شود و دوباره ناپدید گردد. در چنین مواردی، ما نمی‌دانیم که آیا اصطلاح گره را به کار ببریم یا نه. وایزمن هم‌چنین یادآوری می‌کند که اصطلاحی علمی، مانند کلمه‌ای در ازای یک عنصر شیمیایی، مثلاً طلا که ما طبق معمول آن را کلمه‌ای با دقت کامل تعریف شده می‌شناسیم، در حقیقت به گونه‌ای تعریف شده است که ما حاضریم با مشاهده‌ی هر یک از چندین ویژگی آن، به طور قطع بپذیریم که آن‌چه در اختیار داریم طلا است. این ویژگی‌ها چگالی نسبی [= وزن مخصوص]، طیف‌نگاری نوری^(۵۶) که به هنگام قرار گرفتن در آتش از خود بیرون می‌دهد، طیف نوری پرتو اشعه‌ی ایکس و نحوه‌ی ترکیب شیمیایی آن با سایر مواد را در برمی‌گیرد. حتی اگر هر یک از این معیارها به طور کاملاً دقیق تصوّر شده باشد، [باز هم] می‌توانیم به سهولت، موقعیتی را تصوّر کنیم که در آن نمی‌دانیم اصطلاح «طلا» را بر آن اطلاق کنیم یا نه؛ یعنی موقعیتی که در آن، برخی

از آزمایش‌ها طلا را نشان می‌دهند و برخی دیگر نه. ممکن است بگوییم که ما کلمه‌ی «طلا» را به کار می‌بریم مشروط بر این پیش‌فرض که نتایج مثبت این آزمایش‌ها همواره با هم جور درآیند، و از کلمه‌ی «گربه» استفاده می‌کنیم با اتکا به این پیش‌فرض که هر چیزی که حائز معیارهای متعارف گربه بودن باشد، به طور ناگهانی تا ارتفاع دوازده فوتی رشد نمی‌کند، متناوباً دود نمی‌شود و به هوا رود و دوباره ظاهر شود، و مانند آن. تفاوت میان این دو مورد آن است که ویژگی‌هایی که وایزمن درباره‌ی «طلا» ذکر می‌کند به گونه‌ای کاملاً صریح، در استفاده‌ی معمول و متعارف ما از این اصطلاح به چشم می‌خورد، در حالی که ویژگی‌هایی که وی درباره‌ی «گربه» بیان می‌کند، چنین نیستند. هرگز در خواب و خیال هم نمی‌توانیم مطمئن باشیم که چیزی دود نشود و به هوا نرود قبل از آن که بگوییم آن چیز یک گربه است (این تباین فاحش در مورد چیزهایی که وایزمن درباره‌ی «طلا» و «گربه» گفت، صدق می‌کند و نه درباره‌ی خود این کلمات. بدون تردید، ما می‌توانیم نکته‌ای را که او درباره‌ی «گربه» اظهار کرد، به «طلا» نیز تعمیم دهیم و برعکس). مورد «گربه» مورد مهم‌تری است، از آن جهت که هیچ‌گونه حدّ و مرز قاطعی را نمی‌توان در مورد نوع شرایطی که در آن‌جا ذکر شد، وضع کرد. تعداد موقعیت‌های نامشخص و بی‌پایه و اساسی که ما می‌توانیم مجسم کنیم، یعنی موقعیت‌هایی که در آن‌ها نمی‌دانیم آیا به چیزی که در مقابل ماست گربه بگوییم یا نه، تنها در اثر میزان خلاقیت مان محدود می‌شود. چنان‌که وایزمن مطرح می‌کند، هنگامی که مفهومی در ذهن ما شکل می‌گیرد، تنها پاره‌ای از موقعیت‌ها را در ذهن داریم؛ در نتیجه، این مفهوم تنها در مقابل پاره‌ای از امکان‌ها [به لوازمی] مجهز می‌شود. وایزمن از این ویژگی به

«بافت آزاد» یا «امکان ابهام» تعبیر می‌کند. مدعای او این است که این نوع از عدم تعین را هرگز نمی‌توان به طور کامل از بین برد؛ زیرا هرچند ما می‌توانیم تصمیم بگیریم که درباره‌ی هر نوع مورد مشخص، مثلاً دود شدن و به هوا رفتن و دیگر ظاهر نشدن، چه بگوییم، همواره تعداد نامعینی از موارد قابل‌تصور دیگر وجود دارند که با توجه به آن‌ها حد و مرز این مفهوم هنوز تعیین نشده است. به تعبیر دقیق‌تر، معلوم نیست که از پیش تعیین کردن همه‌ی این موارد امکان‌ناپذیر باشد؛ چرا که تعداد این موارد دقیقاً روشن نیست. اما وایزمن به طور قطع در این اعتقاد مُحق است که، در واقع، این‌گونه سایه‌روشنی عدم تعین، همواره با اصطلاحات مربوط به اشیاء مادی همراه است و از این حیث، باید آن اصطلاحات را مثلاً از اصطلاحات ریاضی، که در خصوص آن‌ها هرگز چنین مشکلاتی پیش نمی‌آید، متفاوت دانست.

اهمیت مفهوم ابهام

ابهام، مانند چند معنایی، ممکن است مشخصات معنایی و شناسایی مترادف‌ها^(۵۷) را پیچیده و بغرنج کند؛ چرا که حتی اگر دو تعبیر در بسیاری از زمینه‌ها به طور تام و تمام هم‌معنا باشند، باز ممکن است از این حیث که یکی از آن‌ها از جنبه‌ای مبهم است که دیگری نیست، با هم تفاوت کنند. ارتباطی از این دست همان چیزی است که ما به هنگام تلاش جهت دقیق‌تر کردن یک اصطلاح جست‌وجو می‌کنیم؛ امید ما این است که به عنوان مثال، «نوشیدنی با دمای کم‌تر از ۴۵ درجه‌ی فارنهایت» دقیقاً همان معنایی را داشته باشد که «نوشیدنی سرد»؛ جز آن‌که در دومی عدم تعین وجود دارد، ولی در اولی نه. اما هنگامی که تلاش می‌کنیم تا معنای

یک تعبیر را به جای آن که آن را پیرایش کنیم، به گونه‌ای که واقعاً هست، نشان دهیم، آنچه نیاز داریم تعبیر دیگری است که تا حدّ امکان ابهامی دقیقاً مشابه با ابهام تعبیر اوّل داشته باشد. مثلاً، در تعریف «نوجوانی»^(۵۸) به صورت دوره‌ای از زندگی بین دوران کودکی و بزرگ‌سالی،^(۵۹) از قرار معلوم، زوج مناسبی را در اختیار داریم. زیرا عدم تعین حدّ و مرزهای نوجوانی دقیقاً مشابه با عدم تعینی است که به مرز بالای دوران کودکی و مرز پایینی دوران بزرگ‌سالی تعلق می‌گیرد. موقعیت‌های متعدّد دیگری نیز وجود دارند که در آن‌ها باید برای ابهام، اهمیت قائل شد؛ اما اغلب، چنین اهمیتی را قائل نمی‌شوند. بدین ترتیب، ادعاهایی از این قبیل که یک گزاره‌ی معین تحلیلی (گزاره‌ای که صرفاً به اتکای معانی اصطلاحات سازنده‌اش صادق است) بر اساس این واقعیت که این اصطلاحات، هرچند از جنبه‌های دیگر چنان‌که باید با هم منطبق و هم‌سو هستند، از جهت ابهام منطبق نیستند، احتمالاً با شکست مواجه می‌شود. مثلاً ممکن است ادعا کنند که [گزاره‌ی] «اگر شخصی در شهر زندگی کند، او در یک اجتماع بزرگ زندگی می‌کند» تحلیلی است. در مقام داوری در مورد این ادعا باید در صدد این باشیم که مشخص کنیم آیا ابهام «شهر» منطبق با ابهام «یک اجتماع بزرگ» هست یا نیست. نباید چنین فرض کنیم که تعین دقیقی در این خصوص امکان‌پذیر است. خصیصه‌ی اصطلاحات مبهم این است که میان حوزه‌های کاربرد روشن یا عدم کاربرد و حوزه‌های عدم تعین کاربرد حدّ و مرز دقیقی وجود ندارد، همان‌گونه که حدّ و مرزهای قاطعی میان کاربرد و عدم کاربرد نیز وجود ندارد. جای شگفتی نیست؛ گزاف است اگر «شهر» را تا جایی که حوزه‌ی عدم تعین کاربرد دقیقاً به آن نقطه محدود می‌شود، متمایز و مشخص کنیم؛ یعنی مثلاً از ۲۵/۰۰۰ تا

۴۰/۰۰۰ سکنه [= مقیم]، بی آن که از این حدّ و مرز فراتر رویم و مرز دقیق و قاطعی بین کاربرد و عدم کاربرد تعیین کنیم؛ یعنی حوزه‌ی عدم تعین را یکسره از میان برداریم.

ابهام را باید در مقام تلاش برای ارائه‌ی معیارهای معناداری، نظیر معیار تحقیق‌پذیری، نیز در نظر گرفت. چندان که یک اصطلاح مبهم است، پرسش درباره‌ی این که چه شواهدی گزاره‌ای را که درباره‌ی چیزی خبر می‌دهد، تأیید یا تکذیب می‌کنند، هیچ پاسخ دقیقی ندارد. از این رو، اگر به مثال پیشین باز گردیم، می‌توانیم پاسخ رسایی برای این پرسش ارائه دهیم: «چه شواهدی این نظر را که هیچ جامعه‌ای بدون دین وجود ندارد تأیید یا تکذیب می‌کنند؟» زیرا همان‌گونه که دیدیم، به رغم وجود مجموعه‌های مشخصی از شواهد، نظیر نظام مناسکی یا شعاعی،^(۶۰) مجموعه‌ای از اعتقادات مربوط به ارواح و موجودات ماورای طبیعی و اصول و ضوابط اخلاقی - که هیچ کدام ارتباط وثیقی با دیگر مجموعه‌ها ندارد - این که آیا باید گفت آن جامعه دینی دارد یا ندارد، اصولاً مبهم است.

و بالاخره واقعیت ابهام ما را می‌دارد تا در «قاعده‌ی امتناع ارتفاع نقیضین»^(۶۱) که ظاهراً بدیهی است و بر مبنای آن هر گزاره یا صادق است یا کاذب، اندکی جرح و تعدیل کنیم. همان‌گونه که دیدیم، هر جا که نوعی کاربرد بینابین یک اصطلاح مبهم وجود دارد، اصولاً حکم به این که گزاره‌ای صادق است یا کاذب، امکان‌پذیر نیست. این مشکل را باید از طریق تعریف «قاعده‌ی امتناع ارتفاع نقیضین»، یعنی با انکار وجود یک گزاره‌ی واقعی در چنین مواردی یا با گفتن این که این قاعده صرفاً در مورد زبانی صادق است که در آن، همه‌ی اصطلاحات کاملاً دقیق‌اند، حلّ و

فصل کرد. (در این صورت، درباره‌ی زبان‌هایی که بالفعل وجود دارند، چه باید گفت؟)

کاربردهای استعاری^(۶۲) و دیگر کاربردهای مجازی^(۶۳) تعابیر

موضوع دیگری که کار نظریه‌پرداز معنا را پیچیده‌تر می‌کند واقعیت کاربردهای استعاری اصطلاحات است. پس از تشخیص پیچیدگی‌های ناشی از چند معنایی بودن، هم‌چنان محتمل است که گمان کنیم می‌توان از طریق مشخص کردن هر یک از معانی کلمات (یا هر چیزی که کوچک‌ترین واحد معنادار شناخته می‌شود)، در کنار مجموعه‌ای از دستورعمل‌های مربوط به اشتقاق معانی واحدهای بزرگ‌تر از معانی مؤلفه‌های ابتدایی آن‌ها و نحوه‌ی ترکیب، شرح و تقریر کاملی از معناشناسی یک زبان ارائه کرد. اما حتی نظامی کامل از این سنخ، منظور از این گفته‌ی ای. ای. کامینگز^(۶۴) را در بر نخواهد گرفت:

the sweet small clumsy feet of april came into the ragged meadow of my soul.

فَرودین پاهای ناز نازک لرزنده را بر چمن‌زار خزان‌گشته‌ی جانم نهاد.^(۶۵)

[با استفاده از] هر روش مشخص در بازشناسی معانی اصطلاحات، هیچ معنایی از کلمه‌ی «پاها» نیست که در آن بتوانیم از پاهای یک ماه [= فروردین] گفت‌وگو کنیم؛ و در کلمه‌ی «چمن‌زار» نیز معنایی وجود ندارد که به آن معنا جان یا دلی [= soul] بتواند چمن‌زاری داشته باشد. کامینگز معانی جدیدی را نیز برای این اصطلاحات ارائه نمی‌کند. آنچه او می‌گوید تنها در صورتی برای خواننده مفهوم است که آن خواننده پاره‌ای از معانی رایج [و مقبول] این کلمات را بداند. کاربردهایی که این اصطلاحات در این‌جا دارند به دلیلی، سربار کاربردهای پذیرفته شده‌ی

آن‌ها هستند؛ این کاربردها نوع خاصی از مصداق آن‌ها را تشکیل می‌دهند. واقعیت بی‌نهایت مهم درباره‌ی زبان این است که کاربرد قابل‌فهم کلمه‌ای، بدون این که آن را در یکی از معانی‌اش به کار ببریم، امکان‌پذیر است. جاهای دیگری در فلسفه‌ی زبان وجود دارد که در آن، این واقعیت موجب از بین رفتن تمایزهای قاطع می‌شود. جمله‌ی «اندیشه‌های سبز خشمگینانه می‌خواهند» نمونه‌ی متعارفی از یک جمله‌ی بی‌معناست؛ جمله‌ای که به دلیل «اشتباه مقوله‌ای»^(۶۶) بی‌معناست. (مفاهیمی که به دلیل مقید و موصوف شدن به اصطلاحات مربوط به رنگ، به مقوله‌ی اشتباهی تعلق می‌یابند). اما تصور متن شاعرانه‌ای که در آن این جمله کاملاً مناسب است، متنی که در آن شاعر می‌تواند این جمله را برای انتقال آنچه قصد انتقالش را دارد، به کار ببرد. به هیچ وجه دشوار نیست. بنابراین، اگر بخواهیم اصطلاح «بی‌معنا» ارتباط خود را با [تعبیر] «غیرقابل استفاده [= بی‌مصرف] برای پیام‌رسانی» حفظ کند، بدون قید و شرط نباید بگوییم که جمله‌ی اشاره شده بی‌معناست، بلکه باید بگوییم که این جمله در گفتار حقیقی یا بی‌بهره از زیبایی و لطافت شعری، بی‌معناست و تا جایی که چنین قید و شرط‌هایی ضروری‌اند، ایضاح تباین میان گفتار حقیقی و مجازی نیز ضروری خواهد بود. بیاید اصطلاح «مجازی» را به نحو زیر به کار ببریم. هرگاه تعبیری به گونه‌ای به کار رود که، هرچند در هیچ یک از معانی رایجش به کار برده نشده، با این همه، برای یک فرد نسبتاً حسّاس و مسلط به آن زبان قابل‌درک باشد، می‌گوییم که آن تعبیر یا لفظ به نحو مجازی به کار رفته است. روشن است که این امر تنها در صورتی امکان‌پذیر است که این کاربردها به گونه‌ای، از معانی رایج و متعارف [آن لفظ] مشتق شده باشند.

در غیر این صورت، علم به معانی متعارف در این که به شنونده‌ای، هر قدر حسّاس، امکان دهد تا آنچه را گفته می‌شود درک کند، سودمند نخواهد بود. می‌توانیم انواع مختلف کاربردهای مجازی را بر حسب اصل اشتقاق^(۶۷) باز شناسیم. در جایی که اشتقاق بر مبنای رابطه‌ی جزء به کل^(۶۸) باشد، مانند وقتی که می‌گوییم «اوّلین کشتی شلیک کرد» (قسمتی از کشتی است که به طور حقیقی شلیک کرد)، یا رابطه‌ی جنس - نوع،^(۶۹) نظیر «یک هفته است که با هیچ موجود زنده‌ای سخن نگفته‌ام» (یعنی من با هیچ انسانی، که یک نزع موجود زنده است، سخن نگفته‌ام) ممکن است طبق مرسوم از مجاز مرسل^(۷۰) [= ذکر جزء و اراده‌ی کل] گفت‌وگو کنیم. اصطلاح «کنایه»^(۷۱) برای مواردی به کار رفته است که در آن، انتقال بر اساس هر یک از روابط متعدّد نظیر رابطه‌ی علّت و معلول،^(۷۲) مانند وقتی که درباره‌ی یک نوازنده می‌گوییم «او در اثر کار هنرمندانه‌ای که با دست انجام داد، مورد تشویق قرار گرفت»، یا [رابطه‌ی] ظرف - مظروف^(۷۳) مانند «کاخ سفید هیچ اظهار نظری نکرد» انجام می‌شود. (هیچ کدام از این موارد، به قراری که اندکی پیش «مجازی» را تعریف کردم، کاربرد مجازی نیستند؛ زیرا در تمام این موارد تعابیر مورد بحث در معانی رایج خود به کار می‌روند. این‌ها مثال‌هایی از معانی مجازی‌اند. اما می‌توانند به عنوان مثال‌هایی برای انواع مبنای اشتقاق به کار آیند). استعاره، آن گونه‌ای از کاربرد مجازی است که در آن گستره‌ی مصداق (مجموعه‌ی همه‌ی مصادیق) بر^(۷۴) مبنای مشابهت است. قطعه‌ی زیر را از مکبث شکسپیر در نظر بگیرید:

مکبث: به گمانم صدایی شنیدم که فریاد می‌زد: "دیگر مُخسبید!
که مکبث دست به خون خواب برده است"، خواب بی‌گناه!

خوابی که آستین ریش‌ریش محنت را رفو می‌کند،
 خوابی که مرگ زندگی هر روزه است و شوینده‌ی زحمت زندگی،
 مرهم جان‌های زخم خورده، دوم خوراکی که طبیعت بزرگ می‌دهد،
 و بهین خورش در بزم زندگی...^(۷۵)

به سبب نوعی شباهت میان آنچه شکسپیر در سطر سوم از نقل قول بالا به خواب نسبت می‌دهد و آنچه به هنگام رفو کردن آستین ریش‌ریش روی می‌دهد، است که می‌توان آن‌چه را که گفته می‌شود فهمید؛ حتی اگر کلمات «رفو کردن؛ بافتن» و «آستین» در هیچ یک از معانی رایجشان به کار نرفته باشند. از آن‌جا که استعاره گسترده‌ترین و از لحاظ نظری جالب‌ترین صنعت در میان صنایع ادبی است، توجه خودمان را به آن معطوف خواهیم کرد. این نحوه برخورد را می‌توان تا حدّ زیادی به حوزه‌ی صنایع ادبی^(۷۶) دیگر انتقال داد.

ماهیت استعاره

پال هنلو در مقاله‌ی خود، «استعاره»، تحلیل روشن‌گری ارائه کرده و در آن، مفهوم مورد نظر پیرس از شمایل را به کار گرفته است.^(۷۷) (به فصل ۳ مراجعه شود). همان‌گونه که پیش از این خاطر نشان کردیم، روشن است که در استعاره یکی از معانی رایج لفظ دخیل است. این امر روشن است؛ زیرا تا معنای رایج مربوط را درک نکنیم، فهم استعاره امکان‌پذیر نخواهد بود. اگر جملاتی مانند: «من آستین ریش‌ریش آن بلوز را رفو کردم» را بتوانیم فهم کنیم، امکان ندارد که سطر سوم نقل قول بالا را بفهمیم. ولی ما واقعاً اصطلاح استعاره را در این معنا به کار نمی‌بریم، یا دست‌کم، صرفاً آن را به این معنا به کار نمی‌بریم. ما به این دلیل این اصطلاح را به کار می‌بریم که مطلبی دیگر، هرچند مرتبط، را بگوییم و بدین منظور، از

رهگذر معنای رایج، کار را به پیش می‌بریم. ارائه‌ی توصیفی دقیق از سازوکار این عملیات اصلاً کار آسانی نیست، هرچند بسیار روشن است. به نظر هِنلو، ما باید تعبیری را در نظر بگیریم که در یکی از معانی رایجش عمل می‌کند تا نوعی شیء یا وضعیت را توصیف کند که ما به استفاده از آن به عنوان شمایل چیزی که به طور استعاری دربارهِی آن گفت‌وگو می‌کنیم، هدایت شویم.

بنابراین، استعاره به دو نوع رابطه‌ی معنایی قابل‌تجزیه و تحلیل است. اولاً، با به‌کارگیری نمادها، به معنای مورد نظر پیرس، دستورالعمل‌های [لازم] برای یافتن یک شیء یا وضعیت در اختیار نهاده می‌شود. این کاربرد زیان کاملاً معمول است. ثانیاً، این امر دال بر این است که هرگونه شیء یا وضعیتی که با دستورعمل هماهنگ است، ممکن است به منزله‌ی شمایل چیزی که شخص می‌خواهد توصیف کند، به کار آید. شمایل هرگز بالفعل ارائه نمی‌شود؛ بلکه از طریق یک قاعده پی می‌بریم که شمایل چگونه چیزی باید باشد و از طریق این فهم به چه چیزی دلالت می‌کند. (۷۸)

بر مبنای این تجزیه و تحلیل، گفت‌وگو از خواب به عنوان رفو کردن آستین ریش ریش شده‌ی محنت، مانند این است که بگوییم: «زنی را در حال رفو کردن آستین ریش ریش یک بلوز در نظر بگیرید تا شمایلی از تأثیر خواب بر فردی غم‌زده داشته باشید». شکسپیر به جای آن که به‌طور مستقیم و صریح به بیان این که خواب چه نوع تأثیری بر روی یک فرد محنت‌زده دارد، پردازد، موقعیت دیگری را در اختیار ما می‌نهد که در آن عاملی به نحو خاص در حال تغییر دادن چیزی است و، در واقع، القا می‌کند که از طریق در نظر گرفتن این موقعیت می‌توانیم تا حدودی تأثیر خواب را بر روی فرد غم‌زده درک کنیم. اما این امر تنها موقعی امکان‌پذیر است که

نوعی مشابهت مهم و به سهولت قابل مشاهده بین آن دو موقعیت وجود داشته باشد؛ چنین شباهتی شرط لازم برای یک استعاره‌ی مؤثر است. اگر خوابیدن به منزله‌ی چیزی که «میخ به نخوت می‌گوید» مورد توجه قرار می‌گرفت، نمی‌دانستیم که چگونه از آن سر دریاوریم. این بدان معنا نیست که بگوییم استعاره نیز مانند تشبیه^(۷۹) اظهار صریح نوعی شباهت است. در جمله‌ی «تأثیر خواب بر فرد غم‌زده شبیه به عمل رفوگر بر آستین ریش ریش است»، هیچ تعبیری به صورت استعاره‌ی به کار نرفته است. با این همه، این که چنین تشابهی متوقف بر استعاره است، درست است. از این رو، تفاوت میان استعاره و تشبیه تا حدودی شبیه به تفاوت میان «پسرم بیس‌بال بازی می‌کند» و «پسری دارم و او بیس‌بال بازی می‌کند» است؛ که در آن، آنچه در جمله‌ی اول پیش‌فرض است اما به تصریح بیان نشده، در جمله‌ی دوم به تصریح آمده است.

هنگامی که «استعاره‌ی مرده»^(۸۰) را در نظر می‌گیریم، تا حدودی به اهمیت فراگیر استعداد و قابلیت زبان در خصوص کاربردهای مجازی پی می‌بریم. یک زبان خاص پر از معانی اصطلاحاتی است که می‌توانیم آن‌ها را به گونه‌ای موجه تصور کنیم، و در پاره‌ای موارد می‌توانیم بر مبنای پژوهش تاریخی نشان دهیم که این معانی در نتیجه‌ی کاربردهای استعاره‌ی کلمات بسط یافته‌اند. عبارت‌هایی نظیر موارد زیر را در نظر بگیرید:

leg of a table [= پایه‌ی میز]

fork in the road [= دو راهی، انشعاب در جاده]

leaf of a book [= برگ کتاب]

stem of a glass [= پایه‌ی لیوان]

eye lids [= پلک‌های چشم]

در وضع فعلی زبان انگلیسی، کلمه‌ی 'fork' [= چنگال] در عبارت بالا، دارای معنای رایجی نظیر معنای آن در عبارت 'knife and fork' [= کارد و چنگال] است. اما به خوبی می‌توان تصوّر کرد که در روزگار قدیم، هنگامی که این کلمه اغلب تنها بر وسیله‌ی غذا خوردن و وسیله‌ی آشپزی اطلاق می‌شده است، باز هم، مردم از آن در مقام گفت‌وگو درباره‌ی نقطه‌ای که در آن جاده به دو شاخه تقسیم می‌شده است، به طوری که هر یک از آن‌ها در جهت یکسانی امتداد پیدا می‌کردند و در عین حال با خط جاده‌ی اصلی زاویه‌ی حاده‌ای را به وجود می‌آوردند، به نحو استعاری استفاده می‌کرده‌اند. بعدها این کاربرد «رایج شد»، و از آن‌جا که نسل‌های جدید توانستند یاد بگیرند که این اصطلاح را به طور مستقیم و بدون نیاز به جست‌وجوی کاربرد قدیمی‌تر، در اوضاع و احوالی از این دست به کار ببرند، معنایی که در آن این کلمه بر جاده‌ها اطلاق شد، به تدریج یکی از معانی رایج این اصطلاح قلمداد گردید. این مثال، نشان دهنده‌ی نقش بسیار مهم استعاره در کاربردهای ابتدایی کلماتی است که سرانجام به معانی جدید تغییر و تحول می‌یابند.

مبنای تمایز حقیقی - استعاری

[تا به حال] ارزش و اعتبار زیادی برای معنای رایج یک اصطلاح قائل شده‌ایم. اشکال از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که کلمات را می‌توان به طور قابل فهم به کاربرد، بی آن که در یکی از معانی رایجش استفاده شده باشد؛ و شرح و تقریر ارائه شده درباره‌ی استعاره به گونه‌ای است که کاربردهای استعاری کلمات را از کاربردهایی تفکیک می‌کند که در آن‌ها کلمه به معنایی که بالفعل در زبان دارد، مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما

چگونه می فهمیم که در [‘He knit his brow’ = ابرو در هم کشید] کلمه‌ی ‘knit’ به یکی از معانی رایجش به کار رفته، در حالی که همان کلمه در جمله‌ی ‘Sleep knits up the ravelled sleeve of care’ در چنان معنایی به کار نرفته است؟ ممکن است ایراد بگیریم که این واقعیت که جمله‌ی دوم به سهولت بسیار مفهوم است، نشان می‌دهد که این کلمه به معنایی به کار رفته است که سخن‌گوی بومی زبان آن را واجد آن معنا تشخیص می‌دهد. از طرف دیگر، می‌توان خاطر نشان کرد که بافت‌هایی از این دست آن قدر زیادند که طرح درج معنای جداگانه‌ای برای هر بافت برای نویسنده‌ی فرهنگ لغت طرحی قابل قبول و عملی به نظر نمی‌آید. (و اصولاً شاید فهرست کردن همه‌ی بافت‌هایی که در آن‌ها می‌توان کلمه‌ای را به نحوی قابل فهم به کار برد، بی‌آن که در یکی از معانی عموماً پذیرفته‌اش استعمال کرد، امکان‌پذیر نباشد). می‌توان گفت که هرچند این امر برای فرهنگ‌نویسان ورزیده ملاحظه‌ی عملی مهمی است، اما نمی‌تواند به طور قطعی این مسأله‌ی نظری را که یک کلمه واقعاً چه تعداد معنا را واجد است، حل و فصل کند. در پاسخ به این مسأله می‌توان گفت که فرض وجود چیزی نظیر تعداد معانی مختلفی که یک کلمه واقعاً دارد، صرف نظر از هر گونه ملاحظه‌ای درباره‌ی آن چه مربوط به واضح‌ترین روش نمایش (بازنمود) کاربرد آن در زبان است، یک اشتباه بزرگ است. به هر حال، یافتن مبنایی برای اجتناب از تمیز نهادن میان یکایک معانی برای هر بافت استعاری مطلوب است، نه مشکل سر و سامان دادن به آن همه معانی مختلف. شاید بتوانیم چنین مبنایی را با ملاحظه‌ی روش‌های مختلفی بیابیم که در آن‌ها امکان تبیین و توضیح آن‌چه به مناسبتی خاص گفته می‌شود، برای شخص دیگری وجود دارد.

اگر شخصی آنچه را که گفته می‌شود، فهم نکند، ساده‌ترین راه برای تفهیم او نقل به معنا یا تفسیر کردن آن گفته است. کلّ جمله را می‌توان نقل به معنا کرد: وقتی که گفتم: «آیا آن کار درست است؟» منظورم این بود که «آیا در قبال آن کار مجازات خواهم شد؟». یا می‌توان این باز گفته^(۸۱) را به همان مؤلفه از جمله محدود و منحصر کرد؛ روشن است که عجز در فهم به همان نقطه [= مؤلفه] معطوف می‌شود:

What do you mean, you've got a new case?

By case, I mean *example*.

این رویه را می‌توان در مورد گفته‌های استعاری به کار برد. مثلاً من می‌توانم [جمله‌ی] «خوابی که آستین ریش‌ریش محنت را رفو می‌کند» را این‌گونه توضیح بدهم که: «این گفته به این معناست که پس از یک خواب خوش شبان‌گاهی محنت‌ها و غم و اندوه‌ها دیگر آن‌چنان فشارآور نیستند که قبلاً بودند. اما در مورد گفته‌هایی که طبق معمول، استعاری تلقی می‌شوند، این روش به اندازه‌ی جاهای دیگر مناسب است، در این‌جا مناسب نیست. این‌گونه نقل به معنا در نشان دادن روشی که در آن، آنچه ما درباره‌ی خواب می‌گوییم، بر مفهوم رفو کردن لباسی از راه دوختن به دست کسی ابتناء دارد، ناموفق است. از این رهگذر، نقل به معنا در مقام نادیده گرفتن مجموعه‌ی مصادیق استعاری نمی‌تواند غنای آنچه را گفته می‌شود، نشان دهد. لذا تبیینی که به تصریح، این مقایسه را نشان دهد مناسب‌تر خواهد بود. «درست همان‌طور که با رفو کردن یک آستین ریش‌ریش، می‌توان آن را دوباره درست کرد و برای استفاده‌ی مناسب به حال اولش برگرداند، به همین ترتیب هنگامی هم که فردی غم‌زده شبی را با خواب خوشی سپری کند، در نتیجه به وضع و حالی باز می‌گردد که می‌تواند با کارآیی طبیعی به کوشش و فعالیت بپردازد.» (نظر من این

نیست که این یک مثال و مصداق کامل یا مناسب در حدّ مطلوب برای این تبیین [توضیح] است. استعاره هر چه غنی تر و تداعی کننده تر باشد، امکان این که بتواند به تصریح، همی مشابهت‌هایی را که شالوده‌ی آن را تشکیل می‌دهد مویه‌مو توضیح دهد، بیش تر است). این توضیح مناسب‌تر خواهد بود به این سبب که نه تنها روشن می‌سازد که چه واقعیّتی راجع به خواب بیان می‌شود، بلکه روشی را نیز که در آن این واقعیّت بیان می‌شود، روشن می‌سازد. بدین ترتیب، ما می‌توانیم از لزوم این نوع تبیین به عنوان معیار کاربرد استعاری در مقابل کاربرد به معنای رایج استفاده کنیم. این امر با شرح و تقریری که در مورد استعاره ارائه شد، هم‌خوانی دارد. از آن‌جا که کاربرد استعاری یک تعبیر متضمّن عملکردی دوگانه است، که در آن بر مبنای یک معنای رایج عمل می‌کنیم و در عین حال فراتر از آن می‌رویم، به تبیین پر طول و تفصیل‌تری نیاز داریم.

آن‌چه در واقع، این معیار در اختیار ما می‌نهد، نه تمایزی بی‌چون و چرا [= قاطع] از انواع، بلکه پیوستاری از درجات است. در یک سر این پیوستار، ما موارد روشنی از کاربردهای «حقیقی» الفاظ را داریم، مانند «او بلوز پشمی می‌بافد» و در سر دیگر، موارد روشنی از استعاره‌هایی مانند «فروّ دین پاهای ناز نازک لرزنده را / بر چمن‌زار خزانگی گشته‌ی جانم نهاد». نزدیک به انتهای سر دوم، استعاره‌های نسبتاً متعارفی مانند «از عصبانیت منفجر شد»، «روسیه پرده‌ی آهنینی به دور کشورهای اروپای شرقی کشیده [بود]»، یا «او به مخمضه افتاد» داریم که در آن، فراوانی جملاتی مانند این‌ها ممکن است ما را سوق دهد به این که معنای خاص کلمه‌ی مورد نظر را در چنین بافت‌هایی تمیز بدهیم. مثلاً *Webster's New Collegiate Dictionary* چاپ ۱۹۵۹، یکی از معانی «curtain» [= پرده] را این‌گونه درج کرده است: «هر چیزی که در حکم یک سد یا حصار یا

مانع به وسیله‌ی حفاظت کردن، پنهان کردن یا جدا کردن عمل می‌کند؛ مثلاً پرده‌ی امنیتی^(۸۲) (ص ۲۰۴). و یکی از معانی‌ای که برای "stew" درج شده این است: «محاوره‌ای؛ «حالت اضطراب، نگرانی و سردرگمی» (ص ۸۳۱). با این همه، در هر یک از این موارد معنای متعارف‌تری از اصطلاح مورد نظر، آن‌چنان روشن و صریح در پس زمینه وجود دارد که چه بسا مُحق باشیم که تصوّر کنیم تأثیر تام و تمام آن‌چه را که گفته می‌شود به وضوح نشان نداده‌ایم، مگر این که به مقایسه‌ی زیربنایی میان مثلاً جنبش سریع و ناگهانی گوشت و سبزیجات داخل یک خورش و فعالیتِ نوعیِ شخصی که "in a stew" است، تصریح کنیم. در قسمت‌های پایین‌تر این مقیاس، به سمتِ معانی حقیقی، معانی‌ای وجود دارند که گاهی از آن‌ها به «مجازی» تعبیر می‌شود؛ نظیر معنای 'cold' در جمله‌ی 'The socialist He is a very cold person'، معنای 'dead' در جمله‌ی 'The socialist movement in this country is dead' و معنای 'hard' در عبارت 'hard liquor'. این معانی رایج‌اند، اما پی بردن به این که این‌ها برگرفته [= مشتقی] از معانی اساسی‌تری هستند - به همان نحوی که کاربرد مجازی از کاربرد در معنای رایج مشتق شده است - نیازمند تأمل چندانی نیست. این معانی را می‌توان جداگانه توصیف کرد؛ 'cold' در 'He's a cold person' به معنای «فاقد احساس عاطفی» است. با این همه، به نظر می‌رسد که ما مایلیم بپنداریم که شخصی که این مورد را تنها به عنوان یک معنای مجزاً می‌آموزد بی‌آن که بداند سرد بودن در این معنا اساساً مانند قرار داشتن در دمایی نسبتاً پایین است، مطلبی را متوجه نخواهد شد. با این حال، در قسمت پایین‌تر مقیاس چیزی وجود خواهد داشت که پیش از این، از آن به «استعاره‌ی مرده» تعبیر کردیم. در این جا تمایل چندانی نداریم که پافشاری کنیم بر این که هنگامی که سخن از fork

[= دوراهی] در جاده به میان می‌آوریم، به طور تام و تمام معنای چیزی را که گفته می‌شود نفهمیده‌ایم، مگر این که به مشابَهت آن با چنگال آشپزخانه پی برده باشیم. معنای اخیر تقریباً به طور کامل به صورت معنای تام و تمامی درآمده است. با این وصف، رابطه‌ی اشتقاقی را می‌توان از طریق بازنگری [یا تأمل] به دست آورد؛ از این رو، ما هم چنان چیزی را در اختیار داریم که از معانی‌ای که بدین‌گونه با هم مرتبط یا نامرتبند، متمایز است؛ به طوری که نمی‌توانیم حتی یک اشتقاق مجازی قدیمی را کشف کنیم.

تا همین بند آخر، من موفق شدم تا از استعمال اصطلاح «حقیقی»،^(۸۳) که معمولاً در مقابل «استعاری» می‌نشیند، اجتناب کنم. علت سعی من در اجتناب از این اصطلاح این است که اصطلاح «حقیقی» به دست طرفداران نظریه‌ی تحقیق‌پذیری و دیگر حامیان پروپا قرص تقسیم‌های ثنائی^(۸۴) [یا دوگانه] کلی یکسره کارآیی را خود از دست داده است. کاربرد حقیقی در اصل، کاربرد «مطابق با لفظ [= لفظ به لفظ]» بود که تا حدودی به معنای همان چیزی بود که من سعی می‌کردم تا از طریق اصطلاح «معنای رایج» منتقل کنم. اما اثبات‌گرایان منطقی به تدریج، اصطلاح «معنای حقیقی» را برای اشاره به چیزی که مورد تأیید معیارشان بود به کار بردند و در کنار آن، غالباً از اصطلاحات «استعاری»، «عاطفی» و «شاعرانه» به طرز نامشخص، برای اشاره به آنچه معیارشان آن را رد کرده بود، بهره جستند. چنین کاربردهایی تنها موجب خلط و التباس می‌شوند. حتی برای عبارت «معنای حقیقی» نسبت به عبارت «معنای شناختی» یا «معنای ناظر به واقع» توجیه کم‌تری وجود دارد. موقعی می‌توان گفت که یک اصطلاح به طور حقیقی به کار رفته است که از آن اصطلاح به گونه‌ای استفاده شود که معنای جملاتی که در آن‌ها به کار برده

می‌شود تابع متعیّنی از یکی از معانی آن باشد. اما اشتباه است اگر گمان کنیم که [واژه‌ی] «حقیقی» بر نوعی از معنا دلالت مطابقی دارد. همان‌گونه که از شرح و تقریر بالا باید روشن شده باشد، هرگاه ما از تعبیری دارای معنای قابل اسناد استفاده می‌کنیم، [در واقع] آن را به صورت حقیقی به کار می‌بریم. از این رو، همه‌ی معانی «حقیقی» اند؛ اصطلاحی که به این صورت استعمال شود، هیچ‌گونه قدرت تمایزگذاری ندارد. این خلط و التباس زمانی پیچیده‌تر می‌شود که تصوّر کنیم «معنای حقیقی»، برخلاف آنچه با بی‌اعتنایی به آن برجسب «معنای عاطفی» یا «معنای استعاری» زده می‌شود، بنا به تجربه، معنایی در خور توجه است. با قطع نظر از خلط و التباس موجود در به‌کارگیری این اصطلاحات برای نشان دادن «انواع معنا» هیچ توجیّهی وجود ندارد که یک گزاره‌ی استعاری را به صرف همین واقعیت، تحقیق‌ناپذیر بدانیم. البته درست است که وقتی به نحو استعاری گفت‌وگو می‌کنیم، معمولاً مطمئن شدن از معنای دقیق آن‌چه گفته می‌شود دشوارتر است تا موقعی که به صورت حقیقی گفت‌وگو می‌کنیم. در واقع، شخص چیزی را که انگاره^(۸۵) [= قالب اصلی] چیزی دیگری است به ما ارائه کرده است، بدون آن که روشن کند که دقیقاً آن چیز چگونه قرار است انگاره باشد. [به همین دلیل]، ما آن ضبط و مهارهایی را که از به‌کارگیری کلمات در معانی رایجشان به وجود می‌آید، از دست داده‌ایم. اما این تنها بدین معناست که آن‌چه او می‌گوید، تا حدودی نامعین است؛ درست همان‌گونه که اگر تعبیری که او به کار می‌برد مبهم باشند، آن چیز نامعین است. این شیوه در نشان دادن این که آن‌چه شخص می‌گوید، تا زمانی که از ماهیت آن اطمینان دارد ممکن نیست در معرض آزمون تجربی قرار گیرد، کاری از پیش نمی‌برد، چه رسد به این که نشان دهد آن‌چه او می‌گوید به نحو بارزی «عاطفی» است.

وقتی می‌گویم «خواب آستین ریش‌ریش محنت را رفو می‌کند» تا حدّ زیادی همان چیزی را می‌گویم که معمولاً با بیان جمله‌ی «در اثر یک خواب خوش شبانگاهی، اضطراب و پریشانی فردِ غم‌زده کم‌تر خواهد شد» می‌گویم. و تا حدّی که بتوان مشخص کرد که من همان مطلب را گفته‌ام، در پی بردن به این که چه نوع مشاهداتی آن‌چه را بر زبان می‌آورم، تأیید یا تکذیب می‌کنند، هیچ مشکلی وجود ندارد. اما گزاره‌های استعاری فراوانی وجود دارند که در نظر گرفتن آزمون تجربی برای آن‌ها دشوار است. به عنوان مثال:

نباشد زندگانی هیچ، الا سایه‌ای لغزان و بازی‌های بازی پیشه‌ای نادان، که بازد چند گاهی پُرخروش و جوش نقشی اندرین میدان، و آن‌گه هیچ.

اما علت این امر استعاری بودن گفته‌ی بالا نیست. اگر تعبیر و تفسیر تقریباً حقیقی‌ای مانند «زندگی پوچ است» را بپذیریم [نیز]، در مقام ارائه‌ی یک آزمون تجربی برای آن با همان مشکل روبه‌رو خواهیم شد؛ گوااین که ممکن است قضیه از این قرار باشد که گزاره‌هایی که از نظر تجربی غیر قابل آزمون‌اند، غالباً شکل استعاری به خود می‌گیرند، اما این جهت که به نحو استعاری بیان می‌شوند نیست که آن‌ها را آزمون‌ناپذیر می‌سازد.

استعاره‌های تحویل‌ناپذیر: (۸۶) خدا و احساسات باطنی (۸۷)

ما به اختصار، موضوع استعاره‌های مرده را مورد ملاحظه قرار دادیم. مجموعه‌ی استعاره‌هایی که از نظر فلسفی مورد توجه خاص هستند، از استعاره‌هایی تشکیل یافته‌اند که زوال نمی‌پذیرند [و نمی‌میرند]. این دسته از استعاره‌ها اساساً در حوزه‌ی الاهیات، در توصیف احساسات به کار

برده می‌شوند. برای اثبات این مطلب، باید عمیق‌تر از پیش وارد بحث تمایز موجود میان کلمه‌های «حقیقی» و «استعاری» بشویم.

تاکنون بدون مطالعه و بررسی چندان عمیق در مورد آنچه در رایج کردن یک معنا تأثیر دارد، تمایز حقیقی-استعاری را بر پایه‌ی مفهوم معانی رایج استوار ساخته‌ایم. اگر بدون غور و بررسی [و به طور نسنجیده] روش‌های معمول در فرهنگ‌نویسی را بپذیریم، تردیدی نیست که بر اساس شرح و تقریری که در باب تمایزات حقیقی-استعاری ارائه کرده‌ایم، گزاره‌های زیر به جای کاربرد استعاری کلمات، متضمن کاربرد حقیقی کلمات خواهند بود:

1. God made the heavens and the earth.

خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید.

2. God spoke to the prophets in days of old.

خداوند در روزگاران قدیم با پیامبرانش سخن گفته است.

3. God has punished me for my sins.

خداوند مرا به سبب گناهانم مجازات کرده است.

4. I felt a stabbing pain.

احساس درد شدید می‌کردم.

5. When I heard the news, I was transported.

وقتی که خبر را شنیدم غرق شادی شدم.

6. I felt constricted.

احساس گناه کردم.

7. When I hear that music, I get the feeling of marching along in a triumphal procession.

هنگامی که آن آهنگ را می‌شنوم، این احساس به من دست می‌دهد که گویی در مراسم راهپیمایی پیروزی شرکت دارم.

با توجه به اصطلاحات مربوط به احساسات، علت این امر آن است که ما، به عنوان مثال، آن قدر به کرات از 'stabbing' در اطلاق بر درد استفاده کرده‌ایم که بر طبق معیارهای معمول فرهنگ‌نویسی، حق داریم که معنای جداگانه‌ای برای آن باز شناسیم. اما در مورد متون دینی [=الاهیانی] این‌گونه نیست که معنای ویژه‌ای مورد استفاده قرار گرفته‌اند؛ بلکه معنای به گونه‌ای تعیین شده‌اند که اطلافتشان هم بر انسان و هم بر خدا شامل می‌شود. مثلاً یکی از معنای 'make' در *Webster's New Collegiate Dictionary* عبارت است از «به وجود آوردن، پدید آوردن، باعث شدن» (ص ۵۰۷)، و یکی از مندرجات مدخل 'punish' عبارت است از «در قبال جرم یا گناهی به رنج، زیان یا مصیبتی گرفتار شدن» (ص ۶۸۵). با این همه، واقعیت بسیار مهم این است که برخی از این معانی رایج (یا به تعبیر دیگر، برخی از کاربردهای این معانی رایج) به معنای دیگر مرتبطند؛ به همان نحوی که کاربردهای استعاری به کاربردهای حقیقی مرتبط هستند. این نحوه‌ی ارتباط موقعی بروز می‌کند که پرسیم چگونه باید معنای «خدا مرا تنبیه کرده است» و «پدرم مرا تنبیه کرده است» را برای شخصی توضیح دهیم. واقعیت شایان توجه این است که هرچند جمله‌ی دوم را می‌توان، علی‌الاصول، با معطوف کردن توجه نوآموز به پاره‌ای از اعمال قابل مشاهده توضیح داد، جمله‌ی اول را می‌توان تنها با سوق دادن او به در نظر گرفتن مواردی که در آن، به عنوان انگاره (یا شمایل) آنچه مورد نظر است، انسانی، انسان دیگری را تنبیه می‌کند، توضیح داد؛ درست به همان وضوحی که یک گزاره‌ی استعاری شنونده را به این سوق می‌دهد که موقعیت خاصی را به عنوان انگاره [یا مدل] چیز دیگر اتخاذ کند. این تقدم، لازم و واگشت‌ناپذیر است. هیچ راهی برای تبیین این که چگونه

خداوند شخصی را عقوبت می‌کند وجود ندارد مگر این که بگوییم این کار در واقع، چیزی شبیه به این است که انسانی، انسان دیگری را تنبیه می‌کند، زیرا به کار بردن هیچ‌گونه روشی مانند تعلیم «از طریق اشاره»^(۸۸) قابل استفاده برای «پدرم مرا تنبیه کرده است» امکان‌پذیر نیست. خواه شخص از این که خداوند او را عقوبت می‌کند بتواند آگاه باشد، خواه نتواند، نیازی به قطعیت ندارد تا ما مطلب خودمان را به اثبات برسانیم. تعلیم از طریق اشاره در این جا امکان‌پذیر نیست؛ چرا که امکان ندارد معلم بتواند بگوید چه وقت نوآموز از عقوبت شدن خود به دست خدا آگاه می‌شود (مگر آن که نوآموز بتواند به او بگوید که از این مطلب آگاه است؛ اما در آن صورت، «نوآموز» قبلاً درس خود را به نحو دیگری آموخته است). در خصوص عقوبت الاهی، چیزی قابل قیاس با سمت و سوی علناً مشهود توجّه بصری که به معلم نشان می‌دهد چه وقت نوآموز در حال توجّه کردن به عمل تنبیه انسانی است، وجود ندارد. وانگهی، تعریف «خدا مرا عقوبت کرد»، در قالب هر گونه اصطلاحی که به نحو قیاسی برگرفته از گفت‌وگو درباره‌ی فعالیت بشری نباشد، غیرممکن است. برای توجیه ادّعای اخیر خود مجال کافی ندارم؛ زیرا این کار مستلزم بررسی کلّیه‌ی تعاریف ممکنه است که در ابتدا موجه به نظر می‌رسند؛ از خواننده دعوت می‌کنم تا هر گونه توضیحات شفاهی مربوط به جملاتی را که می‌تواند در نظر آورد، بررسی کند و ببیند که چه پیش می‌آید. بیایید یک امکان را به اختصار بررسی کنیم. ممکن است بگویید جمله‌ی «خدا مرا عقوبت کرد» یعنی «خدا باعث شد که من در اثر انجام کاری خطا به رنج مبتلا شوم». ممکن است جمله‌ی دوم به منزله‌ی جمله‌ی معادل، پذیرفتنی باشد، اما این واقعیت هم چنان به قوت خود باقی است

که «باعث شدن» در این بافت، دقیقاً همان مشکلات مربوط به «مجازات کردن» را پیش می‌کشد.

ما نباید برای یافتن مثال‌هایی برای این پدیده، به حوزه‌های گفتمان بسیار جدل‌انگیزی مانند الاهیات تکیه کنیم. این مطلب را می‌توان به تفصیل، بر اساس گفت‌وگوی ما درباره‌ی احساسات و عواطف توضیح داد. برخی اصطلاحات حسی و عاطفی وجود دارند که می‌توانند به طور میان‌ذهنی و از راه مراجعه به تقارن‌های کمابیش ثابت موقعیتی یا رفتاری تثبیت شوند. این اصطلاحات شامل «درد»، «افسرده»، «هیجان‌زده» و «خواب‌آلود» می‌شوند. اما گفت‌وگوی ما درباره‌ی احساسات و عواطف، به هیچ وجه به این اصطلاحات محدود و منحصر نمی‌شود. اگر اصطلاحاتی را که برای بازشناسی یک نوع درد از نوع دیگر به کار می‌بریم، مورد توجه قرار دهیم، پی خواهیم برد که محدود و منحصر کردن آن‌ها به این نحو امکان‌پذیر نیست. اگر بخواهیم برای کسی توضیح بدهیم که درد شدید^(۸۹) در مقابل درد خفیف^(۹۰) یا درد سوختگی^(۹۱) چیست، مجبور می‌شویم که به قیاس برگردیم. درد شدید مانند دردی است که در اثر زخمی شدن از ضربه‌ی چاقو [یا شمشیر و مانند آن] به وجود می‌آید. هیچ راه دیگری برای روشن ساختن معنای این تعبیر وجود ندارد. برای بیان احساساتمان به هر درجه‌ای از دقت در جزئیات، باید اصطلاحات بسیاری را به کار ببریم که از جهت اهمیت و اعتبار به قیاس وابسته‌اند. هیچ نوع ویژگی وضعیتی، حالت صورت یا رفتار علناً قابل مشاهده‌ای وجود ندارد که به‌ویژه، به احساس تحت فشار بودن در تقابل با احساس شرمندگی، احساس هراس، یا احساس ناآسودگی کردن مرتبط باشد. افزون بر این، به نظر می‌رسد که می‌توان تنها با بیان این که

احساس تحت فشار بودن مانند احساسی است که وقتی تحت فشار جسمی قرار می‌گیریم، آن را حس می‌کنیم، این اصطلاح را توضیح داد. بیاید از اصطلاح «شبه استعاری»^(۹۲) برای معانی یا موارد کاربرد کلماتی استفاده کنیم که می‌توانند، در نهایت، تنها از طریق قیاس با چیزی توضیح داده شوند که هنگام کاربرد این کلمات و مانند آن‌ها به معانی‌ای که به صورت مستقیم‌تری قابل توضیح است، در باره‌شان گفت‌وگو می‌شود.

شبه استعاره‌ها از نظر جنبه‌های بسیار مهم معرفت‌شناختی، در شأن و رتبه‌ی استعاره‌هایی هستند که زوال‌پذیر نیستند. این استعاره‌ها مشخصه‌ی عدم تعین مربوط به استعاره‌ها را دارند، اما فاقد ابزاری هستند که برای برطرف کردن این عدم تعین در مورد بسیاری از استعاره‌ها در دسترس قرار دارند. همان‌گونه که دیدیم، استعاره در وضع طبیعی اولیه‌اش عبارت است از توصیف انگاره یا شمایل یک چیز، بدون آن که وجوه مربوط به شمایل بود آن را تعیین کند. با این همه، در بسیاری از موارد، تمهیداتی برای از میان بردن یا دست‌کم، کاهش دادن شدید این عدم تعین وجود دارد. گاهی اوقات می‌توانیم مثال‌هایی را از آنچه درباره‌ی آن گفت‌وگو می‌کنیم، خاطر نشان سازیم و شنونده را به حال خود بگذاریم تا خودش به ماهیت شباهت مربوط پی ببرد. در موارد دیگری که، به سبب انتزاعی بودن یا فراگیر بودن موضوع پژوهش^(۹۳)، نمی‌توان چنین کاری را انجام داد، دست‌کم می‌توانیم در قالب اصطلاحاتی حقیقی، تفسیری تقریبی، مانند برخورد قبلی مان با جمله‌ی «خواب آستین ریش ریش محنت را رفو می‌کند» به دست دهیم. اما در مورد شبه استعاره، به گونه‌ای که آن را تعریف کردیم، هیچ کدام از این تدابیر و تمهیدات در اختیار نیست. ما نمی‌توانیم به مواردی مانند به عقوبت رسیدن شخص از

سوی خداوند یا به مواردی مانند احساس تحت فشار بودن اشاره کنیم؛ حتی اگر می‌توانستیم به چنین مواردی اشاره کنیم، انجام دادن این کار در جهت یاری رساندن به شخصی که درک می‌کند که چه ویژگی‌هایی از تنبیه انسان و فشار جسمی به داخل این مفاهیم تسری می‌یابند، تأثیری نداشت. هم‌چنین نمی‌توانیم تفسیر و تعبیر «خدا مرا عقوبت کرده است» یا «احساس می‌کنم تحت فشار هستم» را در قالب اصطلاحاتی که خود متضمّن شبه استعاره نیستند، ارائه کنیم. این بدین معناست که خصیصه‌ی عدم تعین استعاره‌ها به طرز غیرقابل‌امحا بر این حوزه‌های گفت‌وگوی ما اثر گذاشته‌اند؛ بدین معنا که یا دقیقاً آن‌چه می‌گوییم، یا آن‌چه برای تأیید و تکذیب آن مورد نیاز است، روشن نیست. شاید تأکید بر گزاره‌هایی از این دست تا حدودی باعث این نگرش خطاآمیز شده باشد که گزاره‌های استعاری ماهیتاً [= ذاتاً] آزمون‌پذیر نیستند. (چه بسا دلایل دیگری در میان باشد مبنی بر این که گزاره‌های دینی [= الاهیاتی] به‌ویژه، در مقابل آزمون‌های تجربی از خود سرسختی نشان می‌دهند. موضوع اصلی کنونی این است که با قطع نظر از دلایل دیگر، آزمون تجربی به سبب این نوع عدم تعین ریشه‌کن نشدنی دشوار شده است). این‌گونه ملاحظات، فیلسوفان دارای گرایش منطقی نمادی و گرایش پوزیتیویستی^(۹۴) را بر آن داشته است که نسبت به این وجوه گفتار، شکیبایی بسیار کمی نشان دهند. آنان عموماً از نابودی کامل الاهیات و نشان دادن گفت‌وگوهای فیزیک‌باورانه^(۹۵) درباره‌ی وضعیّت شبکه‌ی عصبی به جای گفت‌وگوهای روزمره درباره‌ی احساسات جانبداری کرده‌اند. بی‌آن‌که از این مطلب پا فراتر گذاریم، دست‌کم می‌توانیم خاطر نشان کنیم که فیلسوفان دین و فیلسوفان ذهن، بیش از آن‌چه تا به امروز انجام

داده‌اند، باید به شأن معنایی اصطلاحات شبه استعاری در ساحت و قلمرو خودشان توجه کنند. (۹۶)

پی‌نوشت‌ها

- 1 . multivocality
- 2 . vagueness
- 3 . lack of specificity
- 4 . metaphoricity
- 5 . diplomacy
- 6 . economic embargo
- 7 . psychological strain
- 8 . 'ideal' language
- 9 . culinary
- 10 . fruit-making
- 11 . supernatural beings
- 12 . sacred
- 13 . profane
- 14 . ritual acts
- 15 . moral code
- 16 . awe
- 17 . sense of mystery
- 18 . sense of guilt
- 19 . adoration
- 20 . world view
- 21 . cultural entity
- 22 . Roman Catholicism
- 23 . Orthodox Judaism

24 . Orphism

25 . Protestantism

۲۶ . «Quakers» یا «Society of Friends» فرقه‌ای مسیحی و پروتستان مذهب هستند که هم اعتقادات ظاهری و هم نیاز به کشیشان و روحانیان را رد می‌کنند و معتقدند که آنان در راز و نیاز کردن یا خلوت کردن افراد با روح‌القدس («نور باطنی») مداخله می‌کنند. این فرقه در انگلستان به سال ۱۶۴۷ به دست جورج فاکس پایه‌گذاری شد. تحت رهبری فاکس، کواکرها از سوگند خوردن، اسلحه‌برگرفتن، و پرداختن عُشر «tithes» به دستگاه دینی انگلستان سر باز زدند. جمعیت طرفداران این فرقه تا سال ۱۶۶۰ به حدود ۴۰/۰۰۰ نفر می‌رسید. اعضای این فرقه به سبب مخالفت‌هایشان مورد آزار و اذیت قرار گرفتند، تا این که قوانینی در خصوص «تسامح دینی» در اواخر قرن هفدهم تصویب شد و دابلو. پن (W. Penn) جمعیت کواکرها را در پنسیلوانیا (۱۶۸۱) پایه‌ریزی کرد. در دوران اخیر، کواکرها به سبب تسامح در برابر آرا و نظرهای دینی مختلف، اعم از مسیحی یا غیرمسیحی، مشهور گشته‌اند - م.

27 . cultic system

28 . Unitarian groups

29 . Humanism

30 . cultus

31 . Buddhism

32 . Hinayana

33 . craving

۳۴ . [Baruch] Spinoza حکیم، معرفت‌شناس، روان‌شناس، فیلسوف

اخلاق، نظریه‌پرداز سیاسی و فیلسوف دین هلندی و یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های پیرو خردگرایی در قرن هفدهم (۱۶۳۲ - ۷۷) - م.

35 . Hinayana Buddhism

36 . Communism

37 . personal deities

۳۸ . [Vladimir Ilyich] Lenin انقلابی مارکسیست متولد آلیانوفسک

(سابقاً، سیمبریسک) روسیه (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴) - م.

۳۹ . Karl [Heinrich] Marx بنیانگذار کمونیسم جدید بین‌المللی متولد

تیر آلمان و فرزند یک حقوق‌دان یهودی (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸).

40 . paradigm

41 . nonritualistic

42 . For a discussion along these lines of 'poem,' see C. L. Stevenson, "On 'What Is a Poem?'" *Philosophical Review*, LXCI (July 1957).

43 . precision

44 . resident

45 . police authority

46 . Staten Island

47 . Manhattan Island

48 . lobbyist

49 . quantification

۵۰ . تمایزی که میان این دو مسأله وجود دارد، تمایزی را که قبلاً بین دو نوع ابهام گذاردیم، میان برمی‌زند، یعنی ابهام در خصوص آن چه یک P تلقی می‌شود و نیز ابهام مربوط به زمانی که ما به جای هیچ P، P داریم می‌تواند ابهامی هم از سنخ درجه‌بندی هم از سنخ ترکیب شرایط باشد. توضیح اولیّه ما از دو نوع ابهام مواردی از ابهام بود درباره‌ی این که چه وقت به جای هیچ P، یک P داریم. اما تا به حال با توجه به نوع دیگری از پرسش مثال‌هایی را از هر دو نوع ابهام داشته‌ایم. نکته مربوط به «جامعه» نمونه‌ای از ابهام از سنخ ترکیب شرایط، و نکته مربوط به «کوه» نمونه‌ای از ابهام از سنخ درجه‌بندی است.

51 . continuum

52 . city lot

53 . acceptance of oneself

54 . projective tests

55 . open texture

56 . spectrograph of light

57 . synonyms

58 . adolescence

59 . adulthood

60 . ritual system

61 . Law of Excluded Middle

62 . metaphorical

63 . figurative

۶۴ . Cummings (Edward) E (stlin) Cummings (۱۸۹۴ - ۱۹۶۲) نویسنده، شاعر

و نقاش متولد کمبریج در ایالت ماساچوست آمریکا - م.

۶۵. ترجمه‌ی عادی این جمله چنین است: «پاهای دل‌انگیز، کوچک و لرزان آوریل به چمن‌زار ناهموار جان من قدم نهاد».

66 . category mistake

67 . derivation

68 . part-whole relationship

69 . genus-species relationship

70 . synecdoche

71 . metonymy

72 . cause-effect relationship

73 . container-contained relationship

74 . extension

۷۵. پرده‌ی دوم، مجلس دوم (برگرفته از مکبث، ترجمه‌ی داریوش آشوری، چاپ اول، تهران، موسسه‌ی انتشارات آگاه، ۱۳۷۱).

76 . figures of speech

77 . In P. Henle, ed., *Language, Thought, and Culture* (Ann Arbor, Mich.: University of Michigan Press, 1958).

73 . *Op. cit.*, p. 178.

79 . simile

۸۰. **dead metaphor** یا «استعاره‌ی مرده» بر استعاره‌ای اطلاق می‌شود که به سبب کاربرد مدام، رسانگی و برجستگی خود را از دست داده است. مثل «کمان» که در وصف ابروی یار گفته‌اند یا «سرو» که در وصف قد و بالای بلند گفته‌اند - م.

81 . restatement

82 . security curtain

83 . literal

84 . dichotomies

85 . model

86 . irreducible metaphor

87 . inner feelings

88 . 'ostensive' teaching device

89 . stabbing pain

90 . dull ache

91 . burning pain

92 . quasi-metaphorical

93 . subject matter

94 . logistically and positivistically minded philosophers

95 . physicalistic

۹۶ . برای بحث تفصیلی در راستای شأن اصطلاحات دینی بنگرید به:

W. P. Alston, "The Elucidation of Religious Statements,"
in *The Hartshorne Festschrift: Process and Divinity*, ed.
William L. Reese and Eugene Freeman (La Salle, Illinois:
Open Court Publishing Co., 1964), pp. 429-443.

کتاب نامه

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر

به سبب محدودیت جا، آثاری را که در سرتاسر کتاب بدان‌ها اشاره شده، از این فهرست حذف کرده‌ام. از این رو، خواننده می‌تواند برای دست‌یابی به نکات افزون‌تر، نگاهی اجمالی به پی‌نوشت‌های کتاب بیندازد.

فصل یکم

روایت‌های عالمانه‌تری از نظریه‌ی مصداقی در باب معنا را می‌توان در نوشته‌های منطق‌دانان یافت. نوشته‌های منطق‌دانان قرن نوزدهم عبارتند از:

J. S. Mill, *A System of Logic*, Bk. I (London: Longmans, Green & Company, Ltd., 1906) and Gottlob Frege, "On Sense and Reference," in *Philosophical Writings*, ed. Peter Geach and Max Black (Oxford: Basil Blackwell, 1952)

آثار جدیدتر در این زمینه:

Alonzo Church, "The Need for Abstract Entities in Semantic Analysis," *Proceedings of the American Academy of Arts and Sciences*, 80 (1951) and C. L. Lewis, "The Modes of Meaning," in Leonard Linski, ed., *Semantics and the Philosophy of Language* (Urbana, Illinois: University of Illinois Press, 1952).

رودلف کارنپ با ساخت و پرداخت نظام‌های منطقی پرطول و تفصیلی تری در اثر زیر این روی‌کرد را دنبال کرده است:

Rudolf Carnap, *Introduction to Semantics* (Cambridge: Harvard University Press, 1942) and in *Meaning and Necessity* (Chicago: University of Chicago Press, 1947).

آثار پیراسته‌تر امروزی در باب نظریه‌ی تصویری شامل تنسیق سی. ال استیونسون بر حسب گرایش‌های تعابیر زبانی برای ایجاد تأثیرات روان‌شناختی در شنوندگان، در فصل سوم کتاب زیر آمده است:

C. L. Stevenson, *Ethics and Language* (New Haven, Conn: Yale University Press, 1944).

و تنسیقی بر حسب نیت‌ات گویندگان برای ایجاد تأثیرات روان‌شناختی در شنوندگان، در بخش ۱۴ این اثر:

Henry Leonard, *An Introduction to Principles of Right Reason* (New York: Holt, Rinehart & Winston, Inc., 1957. H. P. Grice, "Meaning," *Philosophical Review*, 66 (1957).

و منبع تاریخی مهم در زمینه‌ی نظریه محوک - پاسخ در فصل‌های ۳ و ۹ از این اثر:

C. K. Ogden and I. A. Richards, *The Meaning of Meaning*, 5th ed. (New York: Harcourt, Brace & World, Inc., 1938).

نظریه‌ی بلومفیلد در آثار زیر به نحوی پیراسته‌تر و مفضل‌تر آمده است:

C. C. Fries, "Meaning and Linguistic Analysis," *Language*, 30 (1951). Paul Ziff, *Semantic Analysis* (Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1960) and W. V. Quine, *Word and Object* (New York: John Wiley & Sons, Inc., 1960).

[این آثار] شرح و تفصیل‌های متنوع و در عین حال، عالمانه‌تری از این مفهوم را به دست می‌دهند که معنای یک تعبیر، تابعی از شرایطی است که تحت آن، تعبیر مورد نظر به زبان آورده می‌شود.

B. F. Skinner, *Verbal Behavior* (New York: Appleton-Century-Crofts, Inc., 1957).

کتاب فوق مظهر قاطعانه‌ترین تلاش برای اطلاق مفاهیم مربوط به انگیزه - پاسخ بر زبان

است؛ و هرچند وی به تصریح از استعمال اصطلاحات معنایی فصل سوّم اجتناب می‌ورزد، برنامه‌ی او لوازم روشنی برای تحلیلش دارد.

Roger Brown, *Words and Things* (New York: Free Press of Glencoe, Inc. 1958).

کتاب فوق نیز مرور سودمندی بر نظریات مربوط به انگیزه - پاسخ دارد. و نیز فصل هفتم از کتاب زیر:

Max Black, *Language and Philosophy* (Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1949).

بحث عمیقی در روایت مورس در باب نشانه‌ها است.

فصل دوّم

کتاب زیر تفسیری از فلسفه‌ی زبان ویتگشتاین را ارائه می‌دهد:

Paul Feyerabend, "Wittgenstein's Philosophical Investigations," *Philosophical Review*, 64 (1955).

همه‌ی مقالاتی که در اثر زیر گرد آمده است، بر آن معنایی که در آن فلاسفه‌ی معاصر با کاربرد متعارف تعابیر زبانی سروکار دارند، پرتو می‌افکند:

Ordinary Language, ed. V. C. Chappell (Englewood Cliffs, N. J.: Prentice-Hall, Inc., 1964).

نمونه‌های مناسبی از بحث‌های در باب «کاربردهای زبان» را می‌توان در این منابع ملاحظه کرد: Chapter 2 of I. M. Copi's *Introduction to Logic*, 2nd ed. (New York: The Macmillan Company, 1961), and in William Frankena, "Some Aspects of Language" and "'Cognitive' and 'Non-Cognitive,'" in Paul Henle, ed., *Language, Thought, and Culture* (Ann Arbor, Michigan: University of Michigan Press, 1958).

بحث پرطول و تفصیلی در باب ماهیت و تنوع تعریف را می‌توان در این جا سراغ گرفت:

Part IV of Henry Leonard's *An Introduction to Principles of Right Reason* (New York: Holt, Rinehart & Winston, Inc., 1957).

برای دستیابی به بحث‌های برانگیزنده در باب مسائل مربوط به مفهوم هم‌معنایی بنگرید به:
 Nelson Goodman, "On Likeness of Meaning" and Benson Mates, "Synonymy," both reprinted in Leonard Linsky, ed., *Semantics and the Philosophy of Language* (Urbana, Illinois: University of Illinois Press, 1952).

فصل سوم

فصل‌های ۴ تا ۶ اثر زیر در باب تمایز بین نشانه‌ها و نمادها بسیار مناسب است:
 H. H. Price, *Thinking and Experience* (London: Hutchinson's University Library, 1953).

مباحث جالبی درباره‌ی گونه‌های نماداندیشی نیز در این کتاب‌ها به چشم می‌خورد:
 Suzanne Langer, *Philosophy in a New Key* (New York: New American Library, 1948), and Part II of W. M. Urban, *Language and Reality* (New York: The Macmillan Company, 1939), Philip Wheelwright, *The Burning Fountain* (Bloomington, Indiana: University of Indiana Press, 1954).

برای کسب اطلاع درباره‌ی مباحث جالبی در باب ماهیت زبان بنگرید به:
 Chapter 1 of Edward Sapir' *Language* (New York: Harcourt, Brace & World, Inc. 1921) and Chapter 2 of J. B. Carrol, *The Study of Language* (Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 1955), and Chapter 1 of A. A. Hill, *Introduction to Linguistic Structures* (New York: Harcourt, Brace & World, Inc., 1958).

فصل چهارم

حال و هوای (روح) تجربه‌گرایی سنتی لاک و هیوم در این اثر وجود دارد:
 C. I. Lewis and H. H. Price.

در مورد لوئیس، بنگرید به دفتر اول این اثر:
Analysis of Knowledge and Valuation (LaSalle, Illinois: Open Court Publishing Co., 1946).

و در مورد پرایس، بنگرید به:

Thinking and Experience (London: Hutchinson's University Library, 1953).

کتاب مقدس اتم‌باوری منطقی، این کتاب بود:

Ludwig Wittgenstein, *Tractatus Logico-Philosophicus* (New York: Harcourt, Brace & World, Inc., 1922).

برای بررسی نقادانه‌ی بسیار خوب این جنبش بنگرید به:

J. O. Urmson, *Philosophical Analysis, Its Development Between the Two World Wars* (Oxford: The Clarendon Press, 1956).

بسیاری از رساله‌های کلاسیک درباره‌ی جنبش اثبات‌گرایی منطقی در اثر زیر‌گردآوری شده‌اند:

A. J. Ayer, ed., *Logical Positivism* (New York: Free Press of Glencoe, Inc. 1959).

برای توضیحات به‌سهولت قابل‌فهم در باب معیار تحقیق‌پذیری و کاربردهای آن در مسائل فلسفی بنگرید به:

Rudolf Carnap, *Philosophy and Logical Syntax* (London: Psyche Miniatures, 1955) and A. J. Ayer, *Language, Truth, and Logic*, 2nd ed. (London: Victor Gollancz, Ltd., 1946).

برای کسب اطلاع از تقریرات جدید از معیار تحقیق‌پذیری بنگرید به:

C. G. Hempel, "The Concept of Cognitive Significance: A Reconsideration," *Proceedings of the American Academy of Arts and Sciences*, 80 (1951).

و با اشاره خاص به کاربرد این معیار در نظریه‌های علمی بنگرید به:

Rudolf Carnap's Essays, "Testability and Meaning," reprinted in Herbert Feigl and May Brodbeck, eds., *Readings in the Philosophy of Science* (New York: Appleton-Century-Crofts, Inc., 1953) and "The Methodological Character of Theoretical Concepts," *Minnesota Studies in the Philosophy of Science*, Vol. I (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1956).

نقدهای مهمی را در مورد معیار تحقیق‌پذیری می‌توان در منابع زیر یافت:

A. C. Ewing, "Meaninglessness", *Mind*, 46 (1973) and G. J. Warnock, "Verification and the Use of Language" *Revue Internationale de Philosophie* (1951).

فصل پنجم

بحث‌های مهمی در خصوص ابهام در کتاب:

Max Black, "Vagueness: An Exercise in Logical Analysis," in *Language and Philosophy* (Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1949).

و در فصل چهارم از کتاب زیر یافت می‌شود:

W. V. Quine, *Word and Object* (New York: John Wiley & Sons, Inc., 1960).

و مباحث برانگیزنده‌ای در باب استعاره فصل‌های پنجم و ششم این اثر:

I. A. Richards, *The Philosophy of Rhetoric* (London: Oxford University Press, 1939),

و فصل ششم از:

Philip Wheelwright, *The Burning Fountain* (Bloomington, Indiana: Indiana University Press, 1954), and Max Black, "Metaphor," in *Models and Metaphors* (Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1962).

را در برگرفته است. اثر زیر نقد موشکافانه‌ای بر نگرشی که در این کتاب ارائه شده است و نیز شرح و بسط موضعی بدیل را در بردارد:

Monroe Beardsley, "The Metaphorical Twist," *Philosophy and Phenomenological Research*, 22 (1962).

واژه‌نامه



واژه‌نامه

<i>a priori</i>	پیشین
<i>a priori</i> knowledge	معرفت پیشین
abstract noun	اسم معنا
acceptance of oneself	خویشتن‌پذیری
actions	افعال
acts of speech	کنش‌های گفتاری
adequacy	کفایت، رسایی
adolescence	نوجوانی
adoration	ستایش
adulthood	بزرگ‌سالی
ambiguity	ابهام
analytical philosophy	فلسفه‌ی تحلیلی
announcing use	کاربرد اعلامی
armchair reflection	تأمل نظری
assertion	إخبار، اظهار، ادعا
assertions	خبری
assertive force	بار إخباری

assertive sentences	جملات خبری
associations	تداعی‌ها
associations of ideas	تداعی معانی
attitudinal force	بار ارزشی
awe	خشیت
behavioral	رفتاری
boulders	گرداله‌ها
burning pain	درد سوختگی
Buddhism	آیین بودا
category mistake	اشتباه مقوله‌ای
causal	علّی
causal relation	رابطه‌ی علّی
causation	علّیت
cause	علّت
cause-effect relationship	رابطه‌ی علّت و معلول
clarity	وضوح
class	مجموعه
clinical psychologists	روان‌شناسان بالینی
closed	محدود
cognates	کلمات هم‌ریشه
cognitive meaning	معنای شناختی
coherence	پیوستگی
communication	ارتباط، پیام‌رسانی
component	مؤلفه
composite view	نگرش تلفیقی
concept	مفهوم
conceptual analysis	تحلیل مفهومی

conceptual cramps	موانع مفهومی
concrete noun	اسم ذات
confirmability criterion of meaningfulness	معیار تأییدپذیری معناداری
conjunctions	ربط
conjunctive function	عمل کرد ربطی
connotation	دلالت تضمینی
container-contained relationship	رابطه‌ی ظرف و مظروف
context-dependence	وابستگی بافتی (سیاقی)
continuum	پیوستار
convention	قرارداد
conventional	قراردادی
copy	نسخه بدل
counsels of perfection	تربیه‌های آرمانی
cultic system	نظام کیشی
cultural entity	هویت فرهنگی
cultus	کیش
<i>de facto</i> correlation	هم‌بستگی بالفعل
dead metaphor	استعاره‌ی مرده
denotation	دلالت مطابقی
derivation	اشتقاق
descriptive linguistics	زبان‌شناسی توصیفی
designating	نشانه‌گذاری
diagram	نمودار
dichotomies	تقسیم ثنائی
direct non-sensory experience	تجارب بی‌واسطه و غیرحسی
discourse	گفتار
disjunction	انفصال

disjunctive function	عمل کرد فصلی
dream symbolism	نماداندیشی رؤیا
economic embargo	محاصره‌ی اقتصادی
emotive conjugations	صرف کردن‌های عاطفی
emotive force	بار عاطفی
emotive meaning	معنای عاطفی
empirical disproof	دلیل ردّ تجربی
empty	تهی
entities	موجودات
entry	مدخل
enumeration	برشمارش
epistemic	معرفتی
epistemology	معرفت‌شناسی
exemplification	نمونه، مصداق
exemplification	مصداقی
existent thing	موجود
existential sentences	جملات وجودی
explicitness	صراحت
expressive meaning	معنای وصف‌الحالی
extension	مجموعه‌ی مصادیق یک شیء
extralinguistic entities	هویت‌های فرازبانی
extralinguistic	فرازبانی
factual meaning	معنای ناظر به واقع (= واقعی)
falsifiable	تکذیب‌پذیر
family resemblance	شباهت خانوادگی
feature	ویژگی
figurative	مجازی

figures of speech	صنایع ادبی (بدیعی)
First Methodist Church	کلیسای متدیست اول
form	صورت
formalized schemata	طرح‌های مدون
foundationalism	مبناگروری
function	عمل‌کرد، کارکرد
function	کارکرد
general semanticists	معناشناسان عمومی
general sign theorists	نشانه‌های عمومی
general term	لفظ کلی
genetic	تکوینی
genetic theories	نظریه‌های تکوینی
genus-species relationship	رابطه‌ی جنس و نوع
get the idea	درک تصوّر
good	خیر
Hinayana	هینایانا
Hinayana Buddhism	آیین بودای هینایانا
humanism	انسان‌گرایی، اومانیزم
icon	شعایل
idea	مثال
ideal language	زبان آرمانی
ideational	تصویری
ideational association	تداعی تصویری
illocutionary	کنش حین بیانی
imperatives	امری
impure	ناسره
imputations of obligation	اسناد تکلیف

index	نمایه
indexical terms	الفاظ اشاری
individual things	موجودات مشخص
inexplicitness	عدم صراحت
inner feelings	احساسات باطنی
intellectual nonsensory intuition	شهود غیرحسی عقلانی
intention	مجموعه‌ی همه‌ی اوصافی که وجود آن‌ها در شیء لازم است
interjections	جملات تعجبی
interrelation	هم‌بستگی
interrelations	روابط متقابل
invalid	معتبر
irreducible metaphor	استعاره‌های تحویل‌ناپذیر
labelling	برچسب زدن
lack of specificity	عدم صراحت
law of excluded middle	قاعده‌ی امتناع ارتفاع نقیضین
linguistic acts	کنش‌های زبانی
linguistic behavior	رفتار زبانی
linguistic expression	تعبیر زبانی
linguistic units	واحدهای زبانی
literal	حقیقی
literal meaning	معنای حقیقی
locutionary	کنش بیانی
logical atomism	اتم‌باوری منطقی
logical positivists	اثبات‌گرایان منطقی
logistically minded	دارای گرایش منطقی
material substance	جوهر مادی
meaningfulness	معناداری

metaphor	استعاره
metaphorical	استعاری
metaphoricity	حیثیت استعاری
metaphysical argumentation	استدلال مابعدالطبیعی
metaphysics	مابعدالطبیعه
metonymy	کنایه
misleadingness	گمراه‌کنندگی
model	انگاره
moral code	اصول و موازین اخلاقی
moral judgment	حکم اخلاقی
motion	حرکت
multivocality	چندمعنایی
mystical intuition	شهود عرفانی
myth	اسطوره
naming	نام‌گذاری
natural signs	نشانه‌های طبیعی
negative evidence	شاهد سلبی
non-distinctive features	ویژگی‌های غیرممیز
non-referring expression	تعبیر غیرارجاعی
nonritualistic	غیرآیینی
normative	هنجاری
observation sentences	جمله‌های مشاهدتی
omnipotent spiritual creator	خالق قادر علی‌الاطلاقِ مجرّد
open texture	بافت آزاد
open-ended	نامحدود
ordinary language	زبان متعارف
ordinary language philosophy	فلسفه‌ی زبان متعارف

organism	اندام‌واره، موجود زنده
Orphism	مذهب اورفئوسی
Orthodox Judaism	یهودیت ارتدوکس
ostensive definition	تعریف بالاشاره (اشاری)
'ostensive' teaching device	تعلیم «از طریق اشاره»
oversimplification	ساده‌سازی بیش از حد
paradigm	سرمنشق
part-whole relationship	رابطه‌ی جزء و کل
parts of speech	اقسام کلمه‌ای
perlocutionary	کنش از طریق بیانی
personal deities	خدایان انسان‌وار (= متشخص)
phenomenal	پدیداری
phenomenal data	یافته (= داده) های پدیداری
physicalistic	فیزیک‌باورانه
picture preference	تصویرگزینی
plural referring expressions	تعبیر ارجاعی جمع
police authority	اقتدار قانونی پلیس
positive evidence	شاهد ایجابی
positivistically oriented	دارای گرایش پوزیتیویستی
pragmatism	عمل‌گرایی
precision	دقت
<i>prima facie</i> justified beliefs	باورهای در بادی‌النظر موجه
primitive religious symbolism	نماداندیشی دینی ابتدایی
principle of unity	مبدأ وحدت‌بخش
profane	نامقدس
projective tests	آزمون‌های فکن
Protestanism	آیین پروتستان

psychological strain	آسیب روانی
Quakers	کواکرها
pure	سره
putative	عرفی
quantification	کمی‌سازی
quasi-metaphorical	شبه‌استعاری
reason	دلیل
referent	مدلول
referent	مصدق
referential	مصداتی
referential connection	ارتباط مصداتی
referring expression	عبارت ارجاعی
reflection and clarification	تأمل و ایضاح
regularity of correlation	قاعده‌مندی هم‌پستگی
representation	بازنمود، نمایش
resident	مقیم
restatement	بازگفته
ritual acts	اعمال مناسکی یا شعائری
ritual significance	اهمیت تشریفاتی
ritual system	نظام مناسکی یا شعائری
Roman Catholicism	آیین کاتولیک رومی
rule-governed	قاعده‌مندی
sacred	مقدس
sameness of meaning	وحدت معنا
scholastic jargon	زبان مُغلق مدرسی
security curtain	پرده‌ی امنیتی
segment-type	بخش - گونه

self-subsistent	به خود ایستا
semantic structure	ساختار معنایی
semantics	معناشناسی
sense impressions	انطباعات حسّی
sense of guilt	احساس گناه
sense of mystery	احساس موجود رازآمیز
sensory ideas	تصوّرات حسّی
sign	نشانه
sign-functioning	عمل کرد نشانه‌ای
sign-relation	ارتباط نشانه‌ای
signal	علامت
simile	تشبیه
singular propositions	قضایای شخصی
social contract theory	نظریه‌ی قرارداد اجتماعی
spatial identity	این‌همانی مکانی
spatial relations	نسبت‌های فضایی
specificity	صراحت
spectrograph of light	طیف‌نگاری نوری
speech	گفتار
standard English	انگلیسی معیار (یا متعارف)
statement of fact	گزاره‌ی ناظر به واقع
statements of observation	گزاره‌های مشاهدتی (مشاهده‌بنیاد)
stimulus-reponse bonds	زنجیره‌های محرّک - پاسخ
stipulations	قیود و شروط
stratification	لایه‌بندی
stratification of language	لایه‌بندی زبانی
structural similarity	شباهت ساختاری

structure	ساختار
subsential units	واحدهای زیرجمله‌ای
subsistent	قائم بالذات
substance	جوهر
substratum	زیرنهاد
supernatural beings	موجودات ماورای طبیعی
symbol	رمز، نماد
symbolism	نمادپردازی، نماداندیشی
syncategorematic	الفاظ دارای معانی حرفی
synecdoche	مجاز مرسل
synonyms	مترادف، هم‌معنا
temporal identity	این‌همانی زمانی
the correspondence theory of truth	نظریه‌ی مطابقت در باب صدق
the object	شیء خارجی (یا مدلول)
the self	نفس
theoretical certainty	یقین نظری
theory of knowledge	نظریه‌ی شناخت
thrust	فحوا
trans-physical	فرامادی
transmutations of copies	نسخه‌بدل‌های استحاله‌یافته
true	صادق
truth	حقیقت
typical assertions	اخبارهای متعارف
uniformities	یک‌نواخت
unitarian	یکتاباور
unrestricted generalizations	تعمیم‌های بی‌قید و شرط
use	کاربردا

utterance	گفته
vagueness	ابهام
valid	نامعتبر
verbal definition	تعریف لفظی
verifiability	تحقیق پذیری
verifiability criterion	معیار تحقیق پذیری
verification	تحقیق ورزی
word-order patterns	الگوهای جمله وار
wordless union	اتحاد غیر کلامی
world view	جهان بینی

نمایه



نمایه اعلام و موضوعات

- آزگور، چارلز، ۷۶ — جمهوری، ۲۰
 آستین، جان، ۹۴ — محاورات، ۲۹
- افلاطونی (فیلسوف)، ۱۹۰، ۱۹۳
- ابهام، ۲۰۳ و صفحات بعد
- اتم‌باوری منطقی، ۲۲، ۱۶۹، ۱۷۳ اثبات‌گرایان منطقی، ۱۷۰ و صفحات بعد، ۲۳۸، ۲۴۶
- «بار عاطفی» ۱۱۵، ۱۲۱ بارکلی، اسقف، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۶ برگسون، هانری، ۲۶ بلومفیلد، لئونارد، ۷۱، ۸۹
- ارتباط (پیام‌رسانی)، ۶۶، ۶۷، ۷۰ و صفحات بعد، ۱۴۱، ۲۲۸
- ارسطو، ۲۰، ۲۱، ۲۹، ۸۳
- متافیزیک (= ما بعد الطبیعه)، ۲۰ استعاره، ۳۳، ۲۰۶، ۲۲۶، ۲۲۹ و صفحات بعد
- استعاره‌ی «مرد»، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۰
- تجربه‌گرایان، ۱۵۹ و صفحات بعد، ۱۷۴ تحقیق‌پذیری، ۲۹، ۱۷۱ و صفحات بعد، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۸، ۲۳۹
- تحلیل مفهومی، ۳۲
- تداعی، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۶۷

- تداعی تصویری؛ بنگرید به تداعی تشبیه، ۲۳۱، ۲۳۲
تصوّرات، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۱۶۰، ۲۲۸
تعریف
- اخبار صادق بر اساس تعریف، ۲۵
— تعریف بلاشاره، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵
- تعلیم از طریق اشاره، ۲۴۲
تکذیب‌پذیری، ۱۷۲ و صفحات بعد
تمایزات استعاری - حقیقی، ۲۳۶ و صفحات بعد
توان کنش حین بیانی، ۹۷ و صفحات بعد، ۱۷۷؛ نیز بنگرید به کنش زبانی
- جملات امری، ۷۵
جملات خبری (اخبار)، ۷۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱
جمله، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۰ و صفحات بعد، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۹۴
- ۱۹۵
— جمله‌ی بی‌معنا، ۱۵۷، ۱۵۸
۱۵۹، ۲۲۷، ۲۲۸
— جمله‌ی غیرمشاهدتی، ۱۹۴
— جمله‌ی مشاهدتی، ۱۸۵
— جمله‌ی معنادار، ۹۷ و صفحات
- بعد، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۷
— نیز بنگرید به معنای زبانی، معناداری، گزاره
جمهوری؛ بنگرید به افلاطون
جوهر، ۲۰، ۲۱
چند معنایی، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۲۶
حکایت باغبان، ۱۸۹، ۱۹۰
دلالت تضمّنی، ۵۳ و صفحات بعد، ۸۳ (بی‌نوشت‌ها: شماره ۳۰)
دلالت مطابقی، ۵۳ و صفحات بعد، ۸۳ (بی‌نوشت‌ها: شماره‌ی ۳۰)
رابطه‌ی محرک - پاسخ، ۸۱
راسل، برتراند، ۲۲، ۲۸، ۴۶، ۴۸، ۱۱۶، ۱۴۳، ۱۶۹
روی، ال، ۱۵۳ (بی‌نوشت‌ها: شماره ۳۶)
ریاضیات، ۲۵، ۱۹۷ (بی‌نوشت‌ها: شماره ۳۷)
سرمشق، ۲۱۳، ۲۱۴
سقراط، ۲۹
شلیک، موریتس، ۱۷۰
صورت ذهنی، ۷۰

- طبیعت‌گرایان، ۱۲۳ — طبقه‌بندی گزاره‌ها، ۲۴، ۲۵
- عاطفه‌گرایان، ۱۲۳ — گزاره‌ی ذهنی، ۱۸۳
- عدم تعین؛ بنگرید به ابهام — گزاره‌ی عینی، ۱۸۳
- علم (فلسفه) اخلاق، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۸، ۱۵۹ — گزاره‌ی فرضی، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲
- عملکرد ربطی، ۵۶ — گزاره‌ی مشاهده‌ی، ۱۸۲، ۱۸۴
- گزاره‌های پدیداری؛ بنگرید به گزاره‌ها — نیز بنگرید به گزاره‌های اخباری، جمله
- فلسفه‌ی تحلیلی، ۳۰ — گزاره‌های پدیداری؛ بنگرید به گزاره‌ها
- فلو‌طین، ۲۶ — لاک، جان، ۲۷، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۱۵۹ و صفحات بعد
- «قاعده امتناع ارتفاع نقیضین»، ۲۲۶ — لایب نیتز، جی. دابلیو، ۲۸
- قرارداد، ۱۴۲ و صفحات بعد
- مابعدالطبیعه، مابعدالطبیعی، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۱۵۸، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
- «کارکرد نشانه‌ای»، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۷
- مترادف (هم‌معنا)، ۶۱، ۶۵، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۲ و صفحات بعد
- کارناپ، آر، ۲۸
- محوارات؛ بنگرید به افلاطون — کنایه، ۲۲۹
- محیط اجتماعی، ۱۱۴ و صفحات بعد — کنش زبانی، ۹۳ و صفحات بعد
- معرفت «پیشین»، ۲۵، ۲۶ — کنش از طریق بیانی، ۹۴، ۹۵، ۹۶
- معرفت‌شناسی، ۲۵، ۱۲۱، ۱۵۸، ۱۶۴ — ۱۱۹ و صفحات بعد
- معنا، ۴۱ و صفحات بعد — کنش بیانی، ۹۴، ۹۵
- معنای استعاری، ۲۳۹ — کنش حین بیانی، ۹۴ و صفحات بعد
- معنای حقیقی، ۱۷۸، ۲۳۸، ۲۳۹ — بعد، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۷۸
- معنای شناختی، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸
- ۲۳۸، ۱۸۰
- معنای عاطفی، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۳۹ — گزاره، ۴۴، ۴۷، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۲۵
- معنای ناظر به واقع، ۱۷۸، ۲۳۸ — ۲۲۶

از دیگر کتاب‌های دفتر پژوهش و نشر سهروردی

- ۱- عرفان اسلامی چیست؟، نوشته‌ی مارتین لینگز، ترجمه‌ی فروزان راسخی
- ۲- گوهر و صدف عرفان اسلامی، نوشته‌ی فریتوف شوان، ترجمه‌ی مینو حجت
- ۳- روی‌کردی انتقادی به خاستگاه دین از نگاه فروید، نوشته‌ی غلامحسین توکلی
- ۴- فلسفه به زبان ساده، نوشته‌ی چنی تیچمن و ...، ترجمه‌ی اسماعیل سعادت
- ۵- تئودیه و عدل الاهی؛ مقایسه‌ای بین آراء لایبنیتس و شهید مطهری، مهین رضایی
- ۶- تجربه‌ی دینی، نوشته‌ی توماس مایلز، ترجمه‌ی جابر اکبری
- ۷- فلسفه‌ی دین در قرن بیستم، نوشته‌ی تالیافرو، ترجمه‌ی انشاءالله رحمتی*
- ۸- مرگ و جاودانگی، مقالاتی از هیوم، راسل و ... ترجمه‌ی سید محسن رضازاده
- ۹- قرآن و کتاب مقدس؛ درون‌مایه‌های مشترک، نوشته‌ی دنی ماسون*
- ۱۰- اعترافات قدیس آگوستین (ویرایش دوم)، ترجمه‌ی سایه میثمی
- ۱۱- معرفت و معنویت (ویرایش دوم)، ترجمه‌ی انشاءالله رحمتی
- ۱۲- اسلام و تنگناهای انسان متجدد، ترجمه‌ی انشاءالله رحمتی*
- ۱۳- صدرالدین شیرازی و حکمت متعالیه، ترجمه‌ی حسین سوزنجی*
- ۱۴- پژوهشی در باب اسرائیلیات در تفاسیر قرآن، نوشته‌ی محمدتقی دیاری
- ۱۵- پژوهشی در باب مفردات قرآن، علی رازینی*
- ۱۶- نگاهی به فلسفه اخلاق در سده بیستم، ترجمه‌ی مصطفی ملکیان
- ۱۷- دنیای زن، علامه سید محمد حسین فضل‌الله*
- ۱۸- ترجمه انگلیسی قرآن کریم (ویرایش دوم) اروینگ (حاج تعلیم‌علی)*
- ۱۹- فرهنگ اصطلاحات عرفان اسلامی (فارسی - انگلیسی)*
- ۲۰- فرهنگ اصطلاحات عرفان اسلامی (انگلیسی - فارسی)*
- ۲۱- فرهنگ اصطلاحات فلسفه و کلام اسلامی (فارسی - انگلیسی)*
- ۲۲- فرهنگ اصطلاحات فلسفه و کلام اسلامی (انگلیسی - فارسی)*
- ۲۳- فرهنگ اصطلاحات منطق (فارسی - انگلیسی و انگلیسی - فارسی)*
- ۲۴- فرهنگ اصطلاحات اخلاق اسلامی (فارسی - انگلیسی و انگلیسی - فارسی)*

Philosophy of Language

William P. Alston

**Translated from English to Persian by
Ahmad Iran-Manesh
Ahmad-Reza Jalîlî**



**Suhrawardî
Research & Publication Center
2002 - 1381**

